۱۵ شوال ۱۳۵۲

تاریخ تألیف ۹۲۱ هـ

۱۵ شوال ۹۲۱

تاریخ تألیف ۹۲۱ هـ

در جلد اول صد و بیست و در دوم جلد بیست و پنج باب هم ... علیهم السلام

تالیف ۹۲۱

مولف عبداللطیف

تالیف ۹۲۱

باب هشتاد چهارم

دربیان قصه حضرت خاتم النبیین و رسول رب العالمین و خواجه کاینات و واسطه ظهور مکونات و باشنده جوهر جود و نخشاینده گوهر وجود و رساننده نام لا ریب و گشاینده اسرار عالم غیب و همای هوای سعادت و بدر سمای سیادت و خطیب منبر سعادت دُر دریای کرامت گوهر یکتای سلامت دیباجه عنوان محبت خواجه دیوان فتوت ؛ سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله مشرف بخطاب محمد رسول الله آن میوه باغ امانی ان طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین اشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفؤاد وقرة العینین ندیم خلوة خوانده قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب ادم و ادمیان یوسف مصر رسالت دُر دریای جلالت ؛ شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر قبه وفا دُر درج بطحا اختر برج طه واسطه افرینش ارض و سما مکرم مجتبی مهتدی مؤید مقتدا محمد مصطفی صلی الله علیه واله البررة الاتقیا ؛

ان خواجه که عالم و ادم غلام اوست … توقیع شرع و مهر نبوت بنام اوست
بگرفت اگر آنامل او کلک عنبرین … احکام دین ز سلسله مشک فام اوست
رباعی ان خواجه که تخت شریعت مقام اوست … تا روز حشر سکه دولت بنام اوست
هرجا که خسرویست در اطراف کاینات … از روی اعتقاد غلام غلام اوست

صلی الله علیه واله وسلم یا رسول الله و یا حبیب الله شعر

برقع کشای سر الهی جمال تست … فیاض فیض نا متناهی کمال تست
بالای عرش خیمه عز و جلال تست … تا زیر فرش دبدبه قیل و قال تست
دولت قرین طالع فرخنده فال تست … رفعت ندیم مرتبه بی زوال تست
عرش آستانه سرای وصال تست … کرسی نمونه زبدکی حال تست
امید ما به کشتی آل تست … زیرا که غرقه ایم بطوفان ابتلا

وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بدانک اول چیزی که حضرت ذو الجلال قیوم کبیر متعال افرید نور حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه واله وسلم چنانچه انحضرت خود فرموده است که اول ما خلق الله نوری و باقی جمیع موجودات همه از نور مبارک انحضرت افرید شاهد حال حدیث قدسی است که قال الله تبارک وتعالی وعزتی وجلالی ما خلقت قبل محمد صلی الله علیه وسلم خلقا ولکن خلقته قبل السموات والارض والعرش والکرسی والجنة والنار بسبعمایة الف عام ولقد خلقته من نوری وخلقت العرش من ربع نوره والکرسی من سدس نوره والشمس من ثمن نوره والقمر من عشر نوره وهو نور من نوری فاکثروا الصلوة علی نوری حتی انورک بنوری

يَوْمَ القِيٰمَة يعنى حق سبحانه و تعالى سوكند ياد كرده است كه بعزة و جلال من كه خدا ام وندم
كه بيافريدم پيش از محمد صلى الله عليه وسلم هيچ خلقى يعنى پيش از نور وى وليكن
افريدم محمد را پيش از اسمان و زمين و عرش و كرسى و بهشت و دوزخ بهفتصد
هزار سال و بيدستى كه افريدم او را از نور خود و بيافريدم عرش را از چهار
يك نور محمد و كرسى را از شش يك نور محمد و افتاب را از هشت يك نور
محمد و ماه را از ده يك نور محمد و محمد نوريست از نور من كه خدا وندم بنى بسيار
صلوة فرست بر نور من تا نورانى شوى بنور منور در روز قيامت روايتست
از جابر انصارى رضى الله عنه كه گفت سوال كردم از حضرت رسول صلى
الله عليه و آله وسلم كه اول چيزى كه خداى تعالى افريد چه چيز بود فرمود كه
نور نبى تو اى جابر و همه چيزها را از آن نور افريد و چون آن نور را بيافريد
در برابر حضرت خود بداشت پس انرا چهار قسم كردانيد از يك قسم عرش
بيافريد و از يك قسم كرسى و از يك قسم حملهٔ عرش و حملهٔ كرسى و ان
قسم چهارم در مقام محبت بداشت و پنج دوازده هزار سال هر دوازده هزار
سال در مقامى با ان نور عشق بازى ميفرمود اول دوازده هزار سال در
مقام محبت بداشت پس ان قسم را چهار قسم كردانيد خلايق را از يك قسم
بيافريد و لوح محفوظ را از يك قسم و بهشت را از يك قسم باز قسم چهارم را
در مقام خوف دوازده هزار سال بداشت پس ان قسم چهار جزو كردانيد
ملكه را از يك جزو بيافريد و افتاب و ماه را از يك جزو و ستاركان را و حلم
و علم و عصمت و توفيق را از يك جزو بيافريد باز جزو چهارم را در

مقام

۲

مقام حيا دوازده هزار سال بداشت و از وى صد و بيست و اند هزار قطره
بچكيد از عرق از هر قطرهٔ عرق روح پيغمبرى افريد بعد ازان ارواح
انبيا تنفس كردند از انفاس انبيا روح اوليا و نيكبختان و مطيعان
و مؤمنان كه تا روز قيامت باشند بيافريد پس اى جابر عرش و كرسى
از نور منست كروبيان و روحانيان از نور منند فرشتگان و اسمانها از
نور منست عقل و حلم و علم و ارواح انبيا و اوليا و صلحا و شهدا از نور
منست و كونين از اثار نور منست بعد ازان حق تعالى دوازده حجاب
بيافريد و ان نور را كه جزو رابع بود در هر حجابى هزار سال بداشت و ان
حجب را مقام عبوديت كردانيد حجاب كرامت و سعادت و سكينت
و هيبت و رافت و علم و حلم و وقار و صدق و صبر و حسيت و يقين
پس اين نور را فرمود تا در هر حجابى اين حجابها هزار سال عبادت حضرت
ذو الجلال كرد و ازان حجابى كه بيرون مى امد نور ان نور زياده مى شد و بمثابه
چراغ در شب تاريك مى درخشيد هنوز از ادم و عالم نشان نبود

ان دم كه خوانه بر سر كوى تو ساختيم
ادم هنوز محرم خلد برين نبود
اندم كه ما بيار امانت در امديم
جبريل بر خزانهٔ رحمت امين نبود

پس ادم را از زمين بيافريد و ان نور را در جبين او تعبيه فرمود پس
از جبين او منتقل به جبين شيث شد و بنوح رسيد و همچنين از
اصلاب طاهرين بارحام طاهرات مى رسيد تا بعبد المطلب رسيد
و از عبد المطلب و از صلب عبد الله برحم مادرم آمنه امد تا مرا بدنيا اوردند

وایں نور ومشعل بمکه معظمه پیدا شد وهو سید المرسلین وخاتم النبیین
ورحمة للعالمین وقاید غرّ المحجّلین کردانیدند معنی غرّ محجّل است
که عرب اسپی که روی او ودستها وپاهای او سفید است اورا غرّ
محجّل میکویند واین نسبت باهل ایمان از امتان آنحضرت که زمرهٔ نماز
کذارند کان نسبت کرده اند که در روز محشر دو دست وپای ایشان از برکت وضو
سفید خواهد بود آنحضرت را قاید غر محجلین میکویند یعنی پیش رو و برنده
وکشنده آن جماعت سفید رویان به بهشت بس رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که ای جابر پیغمبر تو بدین صفت که شنیدی آفریده شده است

جانا هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم	تا در خدای کین وجود آورد بیرون از عدم
خورشید بر سرو روان هرکز که دیده در جهان	وصفت نکنجد در بیان نعتت نیاید در قلم

نقلست که عبد المطلب را ده پسر بود وشش دختر پسر اول حارث
دیکر ابو لهب وغیداق وضرار وابو طالب وعبد الله وحمزه
وعباس ودختران اول صفیه وعاتکه وبیضا وبره واسیه
واروی اما ازین جمله عبد الله که بدر حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم
بکمال حسب ونسب ولطف کفتار وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن
اعمال وشمایل مطبوع از جوانان قریش مستثنی وممتاز بود ودر
خوبی وملاحت ولطافت وظرافت یوسف عهد خویش ذیر صدف
کوهر عالم افروز حضرت محمدی بود ونور کوکب محمدی از طلعت زیبای او
ظاهر وشعاع آفتاب احمدی از چهرهٔ دلفروز او بامر

چنان بود

چنان بود آن پسر در خوب رویی	که خوبی وقف رویش بود کویی
جمالش رونق مهتاب می بود	ز تاب عارضش مه تاب می بود
عذارش روضهٔ پر لاله و کل	بهاری تازه از ریحان وسنبل
کشیده سنبلش کل را در آغوش	سیاهی بسته ره بر چشمهٔ نوش
چو کشت آن سرو بالا هجده ساله	کلاله بر دمید اورا ز لاله
چو یوسف در نکو رویی سمر شد	جهان از حسن او مصری دکر شد

ودران زمان از افواه احبار یهود چنان مسموع می شد که زمانه تا زمان پیغمبر
آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهر شد واحبار یهود را از جبهٔ
صوف یحیی معصوم ازین بشارت خبر شده بود وان چنان بود که ایشان را
از کتابهای پیشین معلوم بود که هرکاه که خون ازان جبه متقاطر شود والد
خاتم الانبیا تولد نماید وان جبهٔ آغشته بخون نزد ایشان بود نقلست که چون
عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش وسیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ
جمال وطالب وصال او کشتند که همه با شوهران خود بنیاد منازعت کردند
ودامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند وشیوهٔ حسن وناز وجلوه کری
آغاز کردند وخود را بر عبد الله عرضه میکردند واو بتوفیق ربانی وتایید
سبحانی ازان پری چهرکان ناهید پیکر وحوروشان خورشید منظر
احتراز می نمود ودامن عفت خود را بلوث معصیت ونامشروعات نمی آلود

جهانی در صفات نوش کفتار	شدند اندر هوای او کرفتار
قریشی زادکان زو با تاسف	چو خاتونان مصر از حسن یوسف

بهر کوی که او برداشتی کام	زنان مکه بودی بر در و بام
همه زان گلرخان باروی چون ماه	بهر گوشه گرفتندی بر او راه
چنین گفتی بدو هر یک بزاری	که ای تا کی که کار من براری
بدست آور دل دلدادهٔ چند	بدور کار کار افتادهٔ چند
بقدر آنکه بود آوازهٔ او	برفت اندر جهان آوازهٔ او

اما چون آوازهٔ عبدالله بشام رسید هفتاد کس از یهود شام و دلاوران
جون آشام باهم عهد بستند که بمکه روند و عبدالله را هلاک کنند بدین
عزیمت قدم در راه نهاده از ترس آنکه کسی بر حال ایشان مطلع نشود شبها
تار راه می پیمودند و روزها در راه کشتی آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه
رسیدند ناگاه عبدالله را تنها در شکارگاه یافتند و از هر جانب بقصد او
بشتافتند و گویند که وَهْبِ بن عَبْدِ مَنافِ زُهْری نیز در آن روز بامر
شکار در آن صحرا بود چون دید که جمعی شمشیرها کشیده و بازوها کشاده
بجانب عبدالله می روند حمیت عرب او را باعث شده خود را بمددکاری
عبدالله رسانید با جمعی که همراه او بودند اما چون برسید گروهی را دید که
که مشابهت بمردم دنیا نداشتند و براسپان ابلق سوار شده از جانب
آسمان بزمین می آمدند و بر یهود حمله کردند و آن شوربختان را در آن
خارستان شکستی فاحش روی نمود وهب بن عبد مناف از دیدن
این واقعه متغیر و متحیر گشته بخانهٔ خود آمد و آنچه دیده بود با زن
خود بگفت و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد که پدر عبدالله بود که با او

بگوی

بگوی که ما را دختریست در خوانه کریمهٔ محجوبه میخواهم که با فرزند تو عبدالله
او را عقد بندم و آن دختر آمنهٔ خاتون بود چون زن وهب این سخن با
عبدالمطلب بگفت او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم
داشت التماس ایشان را قبول نموده از جانبین بتهیهٔ اسباب سور و
ترتیب ما یحتاج سعی و مشغول شدند و عقد ایشان به بستند و این عروسی
در مکهٔ شریفه سبب ماتمها شد و قرب دویست خاتون شریف لب شکر
گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبدالله بروایت صحیح بر بستر
ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد فنا بر دادند کما قال الشاعر

چو او را در عروسی عقد بستند	زنان مکه در ماتم نشستند
پری رویان بسی دیوانه گشتند	ز خویش و یاد خود بیگانه گشتند
دو صد زن رغبت شوهر نکردند	همه دل در وفایش جان سپردند

و جمعی از اهل شوق عبدالله که در اجل ایشان تاخیری بود در فراق
گل رخسارش چو هزار دستان بصد زبان میگفتند
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود
و مرگ را بر زندگی ترجیح داده از حیات بهره نداشتند نقلست که
یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سراپردهٔ حشمت که در عالم دلبری
با خورشید خاوری دعوی برابری میکرد و در آیین خوبی با ماه تمام کاف
همسری می زد و بنام فاطمه بود و علم کتابهای پیشین نیک دانستی
و میدانست که وقت آنست که حقیقت محمدی از صلب یکی از سر آن

عبدالمطلب در مشیمهٔ پاک قرار گیرد لاجرم عزیمت مکه نموده بعد از
مدتی از دیار شام بحریم مکه در آمید و تصور او آنکه شاید که از نسیم عنایت
ملک متعال شجرهٔ آمال او بثمرهٔ نبوت بارور گردد و دیدهٔ انتظار
بدین مطلوب گماشته بود که ناگاه روزی عبدالله از شکارگاه باز گشته
نزدیک بمنزل آن ماه رسید چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله
افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی می گرفت
و آن علاماتی که از کتابهای پیشین خوانده بود همه در ذات او موجود لاجرم
سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از او التماس نمود که یک لحظه تشریف
قدوم ارزانی دارد عبدالله التماس او قبول نموده بمجلس او رفت فاطمه شامیه
بعد از ادای ضیافت حجاب از میان برداشت آنچه در خزینهٔ خیال داشت
بر طبق عرض نهاد و از عبدالله درخواست نمود که او را در حبالهٔ نکاح آورد
عبدالله جواب داد که مرا از این کار هیچ عاری نیست اما بی مشورهٔ پدرم عبدالمطلب
این کار باتمام نمی رسد فاطمه گفت برو و بعرض او برسان عبدالله از بارگاه
فاطمه بیرون آمد و دل او نیز متعلق فاطمه شد زیرا که فاطمه بحسن زلیخای عصر بود

یکی دختری بود او چون پری	که از رشک بردی بت آذری
دلارام و آرام جان آمده	دل از دست زلفش بجان آمده
عقیق لب لعل او آبدار	کمندی ز زلف او تابدار
دل شب سوادی ز گیسوی او	مه نو خیالی ز ابروی او
خط و خال او دانه و دام دل	بخوبی دلارام و آرام دل

رخش

رخش لاله را خوانده لالای خویش	بلای جهان دیده بالای خویش
چو از غمزه زه بر کمان می گرفت	به تیر مژه صید جان می گرفت

اما چون عبدالله بخانه آمد از قضای ربانی با آمنه بر فراش قربت تکیه زد
و آمنه در آن شب حاملهٔ بار نبوت شد و نور وجود محمدی از صلب عبدالله
برحم آمنه رفت ای جوان که سکنز طلبش می فرمود روزی جان خفر گشته و حضرت
اما عبدالله علی الصباح بخدمت پدر آمده آنچه از فاطمه شامیه شنیده بود بعرض او
رسانید و مبالغهٔ بسیار فرمود چنانچه پدر او را اجازت داد پس عبدالله
بمنزل فاطمه خرامید و گفت بشارت باد که پدرم اجازت داد فاطمه امروز
بشرهٔ عبدالله از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسارش که در طراوت
و لطافت بر گل طری طعنه زدی بی طراوت یافت آهی سرد از دل پر درد
بر کشید و گفت امروز حال تو چون حال دی نیست دانست که قضا کار خود
کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه با عبدالله گفت که خدای
تعالی گواه است که مقصود از این خواندن تو نه وسوسهٔ شیطانی بود و نه
هوای نفسانی بلکه مقصود از آن مواصلت سعادت سرمدی بود که از محدث
ملک الافلاک تا مرکز خاک نمناک هرچه هست از خشک و تر بطفیل او
لباس هستی در پوشیدند و هرچند بواسطهٔ تو با قافلهٔ حسرت و الم
بدیار خود میروم همیشه روزگار فرخنده آثارت بطرب و خرمی
گذران باد پس فاطمه عبدالله را وداع نموده با خاطر حزین و پریشان
بجانب شام بازگشت و زبان حالش بمضمون این مقال مترنم بود

رفتیم و دل ملازم خدمت گذاشتیم   بودیم یاد کار تو دردی که داشتیم

و باقی ایام حیوات خویش بتاسف و حسرت می گذرانید نقلست که عبدالمطلب
روزی در حجره بخواب رفته بود در خواب دید که زنجیری سفید از صلب او
ظاهر شد که بعضوی از ان بثریا پیوست و بعضی از ان بتحت الثری رسید
و یک سر از بشرق رسید و یک سر بغرب ناگاه ان زنجیر بر درختی بپیچید
وان درخت سبز شد و از همه انواع میوها بران درخت بود و دو پیر روشن
ضمیر فرخ لقای باصفا در پای ان درخت بایستاده بودند از نام و نشان
ایشان پرسید یکی گفت من نوحم و یکی گفت من ابراهیمم و گفتند ای عبدالمطلب
این درخت اصلی شریفست که از آبا و اجداد منیف تو بتو رسیده واز تو نیز
در گذشته چون بیدار شد پیش کاهنه رفت که در علم تعبیر خواب علیم المثال
بود و تمامی خواب خود تقریر نمود کاهنه گفت راست میگوئی شخصی از
نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حضایر ناسوت
غاشیه طاعت او بر دوش گیرند و حلقه اطاعت او در گوش کشند و زنجیر
دلیل است بر استحکام قواعد دین و حلقا ابنی است بر ثبات امرو استقامت
کار هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب عنا گرفتار
گردد و تا قیام قیامت قصور بقواعد نبوت و احکام ملتش راه نیابد پس
عبدالمطلب شادمان گشته منتظر این حال می بود از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که دران شب که حقیقت محمدی بذات آمنه اتصال یافت تمامت
کاهنان عرب بران حال اطلاع یافته بیکدیگر پیغام کردند و ازان یکدیگر را

خبرداند

6

خبر دادند و تمامی وحوش و طیور و دواب هر یک هم جنس خود را بشارت
دادند که وقت رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش
در سخن امدند و هر یک هم جنس خود را بشارت داد که مادر محمد حامله گشت
و او امین زمین و سراج اسمان خواهد بود اورده اند که در صباح شب حمل
جمیع بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد
و سریر پادشاهان نگونسار امد و زبان ملوک و اهل تکلم از سخن گفتن درمان
بایستاد و بقولی جبرئیل علم سبز محمدی را آورده بربام کعبه معظمه برد و ملیکه
بشهرها و دهها خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمدی در رحم امنه قرار
گرفت تا بهترین خلایق ازان نور بدید اید از امنه منقولست که از ابتدای حمل
تا مدت شش ماه هیچ علامت از علامات حمل بر من ظاهر نشد و بعد از انقضای
این مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ
خبری داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله پس ازین سخن
من بحمل خود یقین گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس امد و گفت
که بگوی که أُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ الصَّمَدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي حَاسِدٍ و گفت چون
فرزند متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه یاد گرفتم و بازبان گفتم
و با بشارت ایشان دو حلقه اهنین در گوش و گردن خود کردم و بعد از
زمانی همان کس حلقها را از من جدا کرد و گفت که دیگر اینها با من نگاه ندار

باب هفتاد پنجم

در بیان مولود احمد مختار و سید ابرار و سند اخیار و شاه ایوان نبوت

ماه اسمان فتوت گوهر کان رسالت کان جوهر جلالت سرافراز سُبْحَانَ
الَّذِي أَسْرَى صاحب راز فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى هزار دستان بوستان
سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى خطیب منبر وَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى صدر
صفه صفا خواجه مکه و بطحا برگزیده مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى اعنی محمد مصطفی

شاهنشهی که خسرو گردون غلام اوست   درکاینات خطبه شاهی بنام اوست
هنگام عزم توسن افلاک رام اوست   عنقای اشیان قدم صید دام اوست
طوبی فدای قامت گردون خرام اوست   اب حیات جرعه از فیض جام اوست
معجزنما کلام زینت کلام اوست   ختم رسل جناب فلک احترام اوست
تا روز حشر در کنف اهتمام اوست   کار نبوت ازچه بدو احتشام یافت

نقلست که چون از زمان بعثت عیسی قرب هشتصد و هشتاد و دو سال
بگذشت که هیچ پیغمبری بدولت پیغمبری مخصوص نشد تا کار مردم بمناهی و شرک
و تباهی بسرحد افراط رسید چنانچه در بلاد عرب بجز بت پرستی بامر دیگر
نمی پرداختند و در دیار عجم بجز متابعت شیطان هیچ کاری نمی کردند
که ناگاه شب دیجور کفر را صبح طلوع افتاب احمدی بدمید و نسیم مرحمت
از مهب مکرمت وزیدن گرفت و افتاب جهان گیر از مشرق عنایت در لمعان
امد و نیر اعظم بر عالم علوی و سفلی پرتو انگند که ماه و مهر با سایر سیارات
بلک از مُحَدَّبِ فَلَكُ الْأَفْلَاك تا مرکز نقطه خاک و از سطح عرش معلا تا صحن
فرش غبرا بیمن قدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود
فایز شده اند مقصود که ان حضرت در عام الفیل از امنه بنت وهب بن عبدمناف

زهری

7

زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود و مکان ولادت
انحضرت در مکه شریفه بود در یکی از سراهای شعب بنی هاشم و بعد از انکه
بحسب میراث بدان حضرت رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان
عقیل بعد از فوت پدران سرا را بمحمد بن یوسف داده او داخل قصر خود کرد
ان قصر بیضا خوانند گردانید و بعد از گشتن دولت بنی امیه خیزران
که مادر هارون الرشید بود بزیارت کعبه آمده ان خانه را ازان قصر جدا کرد
و مسجدی کرد تا عُبّاد صالحین با قامت صلوة خمس قیام نمایند القصه
بعد از واقعه اصحاب فیل به پنجاه روز در دوشنبه سیزدهم ربیع الاول
در سال چهل و دوم پادشاهی نوشیروان عادل انحضرت از دست خیاط
قضا خلعت وجود در پوشید و از جمله حادثاتی که دران شب روشن
بر همه کس ظاهر گشت یکی ان بود که اب دریاچه ساوه خشک شد دیگری
روان گشتن آب وادی سماوه که یکی از رودخانهای دیار شام است و
پیش ازین شب بهزار سال دران وادی هیچکس اب روان ندیده بود
دیگر هم دران شب زلزلی عظیم بایوان نوشیروان عادل راه یافته
چهارده کنگره از شرفات ان بر زمین افتاد و کسری ازین معنی
خایف و اندیشه ناک شد و خواص و ندیمان خود را جمع آورده حکایت
که ازین باب حدیثی بر زبان راندند که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که اتش کده فارس که مدت هزار سال بود که نا فسرده اتشهای ان بود

ای لب تو منبع آب حیوة   وز شکر نطق تو کاسد نبات

تخت تو در صدر مدینه نشست	طنطنهٔ طاق مداین شکست
بحر و بر از بوی تو پر مشک شد	بحرهٔ ساوه جو تو خشک شد
آب و هوایت جو زمین گشت پاک	آتش نمرود فرو شد بخاک
رای تو جوت کرد منور وجود	روی نهادند بتان در سجود
شمع فلک پیش تو پروانه شد	چوب چمن بهر تو حنانه شد
سنگ ز تعظیم تو تسبیح کرد	برّهٔ بریان ز تو تشویر خورد
چونک برافراشت سپاهت علم	گشت نگون رایت کسری و جم
سنگها نند که در کار تو	سعی نمودند با آثار نو
لعل تو از سنگ خسان خسته شد	خون جگر در دل کان بسته شد
قیمت لعل تو ندانست سنگ	بر گهر تو کار آن کرد تنگ
هر دو جهان یک سر موی تو نیست	لعل بهاء سگ کوی تو نیست

دیگر هم در آن مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة گفت که من
همان شب در خواب دیدم که شتران سرکش اسبان عربی را می کشیدند
تا از دجله درگذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند دیگری آنک
طایفه از قریش بتی داشتند که هر یک سال یک نوبت در آن بتخانه
جمع شدندی و عید کردی و دعوتها ترتیب کردندی و بشرب خمر
مشغول شدند اتفاقا شب ولادت حضرت ختمی پناه با شب عید آن
جماعت مطابق افتاد و جوهه آن جماعت به بتخانه در آمدند بتان
خود را از تمام ایشان در افتاده دیدند و روی بر زمین نهاده از آن حال

تافتر شد

تافته شوند و آن بتان را باز بمقام اول نهادند بعد از لحظهٔ باز بهمان حال
بروی در افتاده یافتند و مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد تمام بحال اول
باز بردند دیگر باز نگونسار شد کفار اضطرابی عظیم نموده هر چند جهد
کردند آن بت همچنان بسجده در می افتاد از آمنه منقولست پیش از وضع
حمل لرزه بر من افتاد بعد از یک لحظه خانه را بغایت روشن دیدم و
ترس و بیم بر من غلبه کرد و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال خود
بر من مالید تا آن ترس از من برفت و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی
در نهایت سفیدی نزد من آوردند که گمان بردم که مگر شیر است چون
بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمع زنان بلند بالا دیدم که تصور
کردم که دختران عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب شده بودم
که آیا اینها از کجا اند و درین حال دیبای سفید طولانی در نظرم آمد
و ندائی رسید که او را از نظر خلق نگاه دارید و جمعی مردان دیدم که در هوا
ایستاده بودند و ابریقهای نقره گین در دست گرفته و از من عرقی می
چکید که بوی مشک می آمد و من میگفتم که کاشکی عبد المطلب حاضر بودی
تا بدیدی و جملهٔ دنیا را قطعهٔ نور دیدم و فوجی از مرغان دیدم که
بخانه در آمدند منقارهای زرین و بالهای ایشان از یواقیت و حضرت
حق سبحانه حجابها از پیش چشم من برداشته مشارق و مغارب زمین را
معاینه بدیدم و بر بام کعبه و مواضع دیگر علمها دیدم که افراشته بودند
و در خانه حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کننده را نمی دیدم

چون متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند و تضرع
نماید دستها سوی آسمان کرده ایستاده بود و دیدم که ابرپارهٔ سفید
از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از نظرم غایب گشت ندائی رسید که
ویرا در موالید انبیا بدید و تشریف ملت ابراهیم در و پوشید و بر پدرش
ابراهیم عرض کنید و بدریاها برید تا اهل دریاها بدانند که نام وی ماحی است
که دنس کفر و شرکت در زمان وی محو گردد و بعد از لحظهٔ او را دیدم در صوف
سفید پیچیده کلیدی در دست مبارک وی و گوینده میگفت این محمد است
که مفتاح نبوت و نصرت در دست اوست و بعد لحظهٔ قطعهٔ ابر پایین آمد
که آواز اسب و بانگ بالهای مرغان از آن فهم می شد و محمد از نظرم غایب
گشت و بعد از زمان دیر باز ندائی رسید که او را در اطراف زمین بگردانید
و بر روحانیان جن و انس عرضه کنید و بروائی نبوت آدم و قوت و رقت
نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب
و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید
و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از زمانی او را باز یافتم گرفت
و حریر پاره سفید در دست داشت و ماء معین از آن می چکید و قایلی می
گفت محمد مجموع دنیا را در قبض خویش آورده هیچکس از مخلوقات نماند
که مطیع و منقاد وی نگردد وهم از آمنه منقولست که بعد از غیبت و حضور
محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید
جهان تاب روشن بود و یکی از آن سه کس ابریقی نقره در دست داشت

کبوی مشک

که بوی مشک از آن بمشام می رسید و در دست دیگری طشتی بود از
زمرد در هر گوشه از گوشهای طشت لولو بیضا تعبیه کرده بودند و با
محمد گفتند که این چهار گوشه طشت گوشهای جهان است یا حبیب الله
هر کدام که خواهی فرا گیر و محمد دست دراز کرده در میان طشت نهاد از
غیب ندا رسید که محمد کعبه را اختیار نمود ما او را قبله و مسکن او گردانیدیم
و شخص سوم حریر پارهٔ در دست داشت که خاتم وی در آن بود و صاحب
طشت محمد را در طشت نشانید و آب بروی می ریخت تا هفت نوبت
شسته شد و آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر
بودند او را در آن حریر پیچیدند و مشک اذفر مطیب گردانیدند و لحظهٔ او را
در زیر پر خود گرفتند چون از زیر پر بیرون آوردند حدیث بسیار
با وی بگفت که مرا از آن سخنان هیچ معلوم نشد و تعویذی بروی خوانده دست
بر پشت و سر او مالید و گفت ای محمد بشارت باد ترا که علوم انبیا در دل تو
ودیعت نهادیم و تو اعلم و اشجع ایشان باشی و کلید بهشت در دست
تست و هیبت تو چنان در دلها نهادیم که مردم بمجرد آواز تو لرزان و
هراسان باشند ناگاه شخصی را دیدم که دهان خود بر دهان وی نهاده همچنانک
مرغ بچه خود را چینه دهد او را چیزی میداد و بعد از آن با او گفت که ای محمد
بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتیم و روغنی
بر سر و روی وی مالید و سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم
غایب گشت اندوه بسیار بر خاطر من راه یافت متحیر شدم و گفتم که آیا

قوم من کجا اند که سه شبانه روز شد که من درین مقام با الم و بوضع حمل گرفتارم
هیچکس حاضر نمی شود درین اثنا محمد را همان شخص باز آورد و روی وی مانند
آفتاب می تافت و بوی مشک از و بمشام من می رسید و آن شخص گفت او را در جمیع
بقاع خیر گردانیدم و برادم عرض کردم و ادم او را بسینه خود باز گرفت و بروی
دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و اخرین
منی و آن شخص این سخنان بگفت و محمد را بمن سپرده برفت و باز می گشت و
می گفت ای مجموعهٔ عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که هر کس که دست اعتصام
در دامن تو زند و فرمانت تو برد در زمرهٔ تو حشر خواهد شد

...... باز ...... سپهر و از ...... بهشت
...... اختر از ... جهت این نامه نوشت
کز ..... حواس و .... ارکان و ... .. روح
ایزد به .. گون چون تو .. بت نسرشت

همین رباعی صریح و بی نقطها نوشته می شود

ده بار ز نه سپهر و از هشت بهشت — هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح — ایزد بدو کون چون تو یک بت نسرشت

انگاه عبد المطلب بخانه در آمد و آمنه او را از این حالات خبر کرد او گفت که من
امشب در خانه کعبه بعرض نیاز و حاجت بدرگاه بی نیاز مشغول بودم که ناگاه
خانه کعبه را دیدم که مقام ابراهیم را سجده برد و بمقام اول باز رفت و
گفت الله اکبر ای خدای محمد مصطفی این زمان مرا از پلیدی بتان پاک گردان

وهبل را

۱۰

و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بروی در افتاده و ندا رسید که آمنه را پسری
بوجود آمد و طشتی از فردوس آوردند که او را بشویند و محمد خلق را از ظلمات ضلالت
بروشنائی هدایت خواهد آورد ای فرشتگان گواه باشید که کلیدهای خزینها را بوی ارزانی
داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید پس عبد المطلب با آمنه گفت که چون
این سخنان بشنیدم متحیر شدم و زبان در دهانم لال شد و خیال کردم که این حالات را
در خواب می بینم دست بچشم خود در آوردم خود را بیدار یافتم و از آنجا بجانب بطحا
رفتم کوه صفا را دیدم که بلندی شد و پست میگشت و کوه مروه در اضطراب بود
و از اطراف این ندای رسید که ای سید قریش چه حالتست که ترا ترسان می بینم قوة
نداشتم که جواب گویم و بعد از آن روی بخانه آوردم تا محمد را ببینم چون بدر سرای
تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو پرهای خود گسترانیده بود و کوهها
که از نور وی روشن شده و ابری سفید زبر خانه تو تو در بود و مرا از در آمدن
خانه منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه من مشاهده میکنم در خواب است
یا در بیداری و از بسیاری بوی مشک که بمشام من می رسید قوة آنکه بخانه تو در آیم
نبود تجلد کردم و در خانه در آمدم و ترا بدین حال مشاهده نمودم منقولست که
که چون عبد المطلب آمنه را بدید آن نور را در چهرهٔ او ندید بی طاقت شد چنانچه خواست
که جامه بر تن خود پاره کند و گفت واویلاه ای آمنه آن نور کجا شد جواب داد که
وضع حمل کردم و در آن محل چیزهای عجیب غریب مشاهده نمودم و یک یک بعرض
عبد المطلب رسانید گفت من این سخن باور ندارم آمنه سوگند یاد کرد که راست
میگویم و آن مرغ سفید که دیوی در شیر دادن با من منازعت میکرد و میخواست که

خود شیرده عبد المطلب گفت محمد را بیار تا به بینم آمنه جواب داد که تو
او را نتوانی دید که شخصی طشتی از زمرد سبز آورده او را در آن غسل داد
و گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس ننمائی عبد المطلب گفت او را بمن
نمائی و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه خاتون گفت محمد در فلان خانه است
در صوفی سفید پیچیده تو برو و به بینش عبد المطلب چون بدان خانه درآمد
شخصی با هیبت دید که شمشیری کشیده قصد او نمود و گفت که باز گرد
که هیچکس مجال آن ندارد که او را به بیند تا جملهٔ ملئکه از زیارت او فارغ
شوند لرزه بر عبد المطلب افتاد چنانچه شمشیر از دست او بیفتاد خواست
که بیرون رود و قریش را ازین معنی اعلام دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش
از گفتن باز ماند و خاموش بماند تا هفت روز سخن نتوانست کرد **بقول دیگر آنست**
که روز دیگر احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میانه شما دوش فرزندی
متولد گشته او جواب داد که یکی از مردم ما را حملیست نمی دانم که وضع حمل او شده است
یا نه علمای یهود گفتند که ما در توریة چنان یافته ایم که شب دوش ولادت
سید اولین و آخرین خواهد بود و هرآینه که درین شب بوجود آمده است
عبد المطلب بنزدیک آمنه آمد که صورت حال تحقیق کند آمنه گفت دوش
پسری ختنه کرده و ناف بریده از من متولد شد که پنداری که او را شسته اند
و نوری از روی وی درخشید که عالم از آن روشن می شد و تمامی احوال را
بگفت و او علمای یهود را خبر داد گفتند که حدیث توریة راست آمد پس عبد المطلب
بنشست تا مردم او را تهنیت کنند و شتری بکشت و خلق را دعوت کرد

وازوی

و از وی پرسیدند که پسر خود را چه نام کرده گفت محمد گفتند هیچکس این نام
داشته گفت نی گفتند پس چرا این نام نهادی گفت از جهت تفأل باین
اسم شریف تا بدین نام پسندیدهٔ اهل آسمان و زمین شود و ببرکت آن نام
همچنان شد که او گفته بود **از علی بن ابراهیم بن هاشم** مرویست که یکی از
احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دوم ولادت آنحضرت
بمیان جمع قریش آمد و گفت که در میان شما کسی هست که او را دوش پسری
متولد شده باشد گفتند آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن فرزند را
بمن نمائید یوسف را بخانهٔ آمنه برده آنحضرت را برو نمودند در چشمهای
مبارک آنحضرت نگاه کرد و میان دو کتف آنحضرت احتیاط نمود آنگاه بر زمین
افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خنده
کردند یوسف گفت که بر من خنده مکنید که این پیغمبریست که شما را هلاک سازد
و صاحب شمشیر باشد و خبر غالب شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم
رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل باز گردد و این خبر در مکه شهرتی تمام
یافت **حسان گوید که** هفت ساله یا هشت ساله بودم که در مدینه جهودی فریاد
برکشید که ای یهود ای یهود مردم بروی جمع شدند و پرسیدند که ترا
چه شد جواب داد که ستارهٔ احمدی که دوش متولد شده طالع شد **هم حسان گوید که**
که سحرگاهی بر پشتهٔ بودم آوازی بگوش من رسید که از آن آوازی بلندتر نشنیده بودم
چون نیک متوجه آن گشتم یکی از یهود را بر پشتهٔ دیدم که آتش پارهٔ در دست
داشت و مردم بروی جمع آمده میگفتند که ترا چه شد گفت کوکبی طالع شد که بسبب

وجود پیغمبری خواهد بود حسان گوید که مردم بر وخشوه زدند چون این خبر
با بوقبیس عزی رسید گفت راست گفته است که وقت طلوع کوکب احمدی
شده است که از افق مکرمت بدر تمام گردیده ماه منیر عالمیان شود خواجه حافظ دارد

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد	دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت	بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا	فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

باب هشتاد ششم

در بیان یتیم شدن آن درّ دریج بطحا و ماه برج طه و بلبل بوستان رسالت و گلدستهٔ چمن جلالت معتکف خلوة لی مع الله مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله یعنی حضرت محمد رسول الله صلوة الله علیه و علی المتوبین لدیه و قصه وفات پدر و مادر آنحضرت وفات عبدالمطلب جد وی

ای روضهٔ بهشت نشانی ز کوی تو	والیل و والضحی صفت موی و روی تو
زین سان که تا بحشر بود گفت و گوی تو	در کعبه گفت توجه سنجد عدوی تو
روحانیان سدره نشین را ز روی تو	روی نیاز تا ابد کرده سوی تو
شمع سپهر چون نکند جستجوی تو	کش روشن است چشم جهان بین بروی تو
تا یافت دل نشان ز یتیمان کوی تو	یا حبذا چه سلطنتی بر دوام یافت

نقلست که عبدالله که پدر حضرت محمد رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم پیش ولادت آنحضرت بدیار شام بجهت خرما خریدن رفته بود چون بمدینه باز آمد ملک الموت جان پاک او را قبض نموده عالم فانی را وداع نمود و در

مقابری

١٣

مقابری که بدار النابغه موسوم بود عبدالله را دفن کردند و مادر آنحضرت آمنه خاتون نیز چون آنحضرت شش ماهه شد شربت کل نفس ذائقة الموت نوش کرد

محمد کافرینش را سبب بود	نهال نوبر باغ عرب بود
چو از پشت پدر با بطن مادر	بصد پاکی شد آن پاکیزه گوهر
هنوز آن کان بود آن در سلاله	که بابش را برحلت شد حواله
بزیر پرده چون گل ناشکفته	که زیر پرده شد بابش نهفته
چو ششماهه شد آن شمشاد خانه	بخون گشت در عالم فسانه
هنوزش لب نگشته از لبن سیر	که جان مادرش آمد ز تن سیر
بنومیدی دل از فرزند برداشت	امید از دوده و پیوند برداشت
بآب دیده با صد محنت و رنج	سپردندش بزیر خاک چون گنج
دریغ آن نو رسیده سرو آزاد	که هنگام جوانی رفت بر باد
دریغ آن نوبهار زندگانی	که پژمرده شد از باد خزانی
جهان ماتم سرای پر غرور است	نه جای رامش و شادی و سور است
مبوی آن گل که صد خارست با او	بمان گنجی که صد مار است با او
چو با چندین بزرگی درّ مکتوم	بران خردی ز مادر گشت محروم

در اخبار آمده است که درین وقت ملئکه آنحضرت را یتیم خواندند و بدرد یتیمی او از دیدگان فشاندند که یتیمی چه شد که از تعظیم پیش باشد بهار در یتیم حق تعالی با ملئکه خطاب کرد که اگر حبیب من یتیم است امامن حافظ و ولی و کارساز و وکیل ویم شما برو صلواة فرستید و آنحضرت را مبارک دانید

چون درّ اگر یتیم شد بیش بود بهای او	زانکه خورد فزون نهد در یتیم را بها

نقلست که چون حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شش ماهه شد مادرش او را برداشته بمدینه برد بزیارت پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود و در وقت باز آمدن آمنه بیمار شد و چون باز آمد بر فراش مرض تکیه زد روزی حضرت خواجهٔ عالم بر سر بالین وی بود نشسته آمنه در وی نگریست و از سوز فراق وی می گریست و سخنی چند در حق فرزند خود میگفت که بعضی از آن ابیات اینست نظم
یبارک الله فیک من غلام ۞ ان صح ما ابصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام ۞ پس گفت ای پسر اگر من می رعم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی دارم و مانند تو نیکو یادگاری گذاشتم نقلست که چون آمنه وفات یافت او از نوحه می آمد که

جماعتی بومی گریستند وی گفتند	تبکی الفتاة البرة الامینه
ام رسول الله ذی السکینه	ماهی گویم بسرای دنی نیکو نهاد
مادر پیغمبر دین بود صاحب وفا	و چون آنحضرت هشت ساله شد جد وی

عبدالمطلب که کافل مهمات وی بود بیمار شد و طبیعتش از دفع آن دشمن قوی عاجز آمد پسران خود را جمع نمود و گفت حالتی که ناگزیر خلقست نزدیک رسید یعنی مرگ و در خاطرم هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد که نه پدر دارد و نه مادر و دل من ازین اندیشه بغایت پریشانست میخواهم که یک کس از شما قبول کنید که بعد از فوت من متعهد وی قیام نماید ابولهب و بعضی از فرزندان خواستند که آنحضرت را قبول کنند عبدالمطلب التماس ایشان را رد

کرد پس

١٤

کرد پس ابوطالب بعرض پدر نامدار رسانید که اگر رضای شما بران باشد که محمد را منظرگاه دل آیم و نگذارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال او نشیند عبدالمطلب التماس او را قبول کرده فرمود که یا محمد نیز درین باب مشورهٔ کنیم و او را درین باب حکم سازیم تا چه فرماید و روی بخواجهٔ عالم کرد و گفت بداغ فرقت و سوز فراق تو ازین جهان فانی بعالم جاودانی میروم تو بعد از فوت من بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در باب محافظت تو شرایط تاکید بجای آورم حضرت محمدی فی الحال برخاسته هر دو دست مبارک در گردن ابوطالب انداخت و بر زانوی او نشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست آنگاه بجانب ابوطالب توجه نمود و گفت که محمد را بتو می سپارم باید که در شرایط محافظت او تقصیر ننمائی و بر وجهی که از کمال اهتمام تو سزد در نگاه داشتن این عزیز فرزند سعی عظیم نمائی و زود باشد که او سید قوم بلکه سند و سرور اهل عالم گردد ابوطالب وصیت پدر را قبول نموده عبدالمطلب دست او را بگرفت و بوی جمله عهد بستند عبدالمطلب گفت این زمان سکرات مرگ و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک آنحضرت را بوسید و گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشتر روی تر از تو نیافتم چون وصیت تمام شد مرغ روحش ازین قالب خاکی بعالم علوی پرواز و عمر عبدالمطلب صد و بیست سال گذشته بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنف غایت ابوطالب در آمده او در مدت العمر خود بوفای عهدی که با پدر بسته بود قیام نموده بتقدیم رسانید و بشرطی که کرده بود رعایت خاطر همایون نمود

باب هشتاد هفتم

در بیان شیر دادن آن شیرین گوی اَنَا اَفْصَح وآن نیکو روی اَنَا اَمْلَح آن
صدر سریر اصطفا مهتر وبهتر روز جزا اعنی حضرت مصطفی مجتبی

افصح عالم کبری فصیح	بست دم نوح وکلیم ومسیح	شمس ضحی شرح مه روی اوست
لیل سجا قصهٔ گیسوی اوست	سرو ریاض چمن اصطفا	صوفی سجاده صدق وصفا
نور دل آدم ونوح وخلیل	اینت صفوت بر جلیل	هادی ابرار سبیل وسبل
مرسل ومبعوث بجزو وکل	قفل در دولت پیغمبری	قفل گشای حرم جنبری
خلعت لولاک ببالای اوست	سقف فلک صحن تماشای اوست	اوست که گر رنجه نکردی قدم
کس نرسیدی بوجود از عدم	صلّ علی سیّد صدر الانام	احمد مختار علیه السلام

چنین گویند که اول کسی که حضرت پیغمبر را شیر داد بعد از مادر ثُوَیبه بود کنیزک
ابولهب وابولهب او را آزاد کرده بود بجهت آنکه خبر ولادت حضرت رسالت
بدو رسانیده بود وآن در شب دوشنبه بود لاجرم عباس بن عبد المطلب گوید
که بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم وپرسیدم که حال تو چونست ابولهب
گفت که در همه روزها وشبها عذاب وعقاب میکشم مگر در شب دوشنبه
که آزادی ثُوَیبه بجهت مژدهٔ حضرت رسالت در آن شب بوده
وبعد از ثویبه آنحضرت را حلیمه دختر ابی ذُوَیب شیر داده بقبیلهٔ
خود برد وتعهد میکرد واصل این واقعه چنان بود که بزرگان حرم کعبه
وصنادید قریش بجهت حرارت هوای مکه اطفال خود را بدایگان میدادند
تا بقبیلهٔ خود می بردند تا در جایی که بلطافت هوا متصف باشد
پرورش یابند بنا بر آنکه فایده بسیار بسبب این کار بمستحقان می رسید

از اطراف

از اطراف وحوالی مکه عورات بحرم می آمدند وهریک بچه را از بزرگان حرم
قبول میکردند وبمنزل خود می بردند وپیش از آمدن حلیمه بشیر دادن حضرت
مقدس نبوی قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستان حلیمه خشک
شده بود که جمله علف صحرا میخوردند وشتران نیز از علف یافتن وشیر
دادن ابا نمودند حلیمه گوید که در آن سال در صحراها علف وگیاه طلب میکردیم و
میخوردیم وشکر حق سبحانه بجای می آوردیم درین اثنا روزی هیچ نیافته
بودیم واز گرسنگی بر خود می پیچیدیم که شب وضع حملی که داشتم اتفاق
افتاد ونمی دانستم که از الم گرسنگی فریاد میکنم یا از درد ولادت وگاهی
چنان بیهوش می شدم که زمین از آسمان فرق نمی کردم تا لحظهٔ در خواب شدم
در خواب چنان دیدم که شخصی آمد ومرا گفت که برخیز برخواستم مرا گرفته
در آبی که از شیر گرم تر بود وسفید تر غوطه داد وگفت ازین آب بسیار
بخور تا شیر تو زیاده گردد که عز وتوانگری ابدی در شان توی بینم ومن هر
چند از آن آب میخوردم آن شخص مبالغه میکرد که دیگر بیاشام واین آب از عسل
شیرین تر بود آخر الامر گفت مرا می شناسی گفتم نی گفت من آن حمد
وشکرم که در حالت محنت ومشقت میکردی ای حلیمه باید که ببطحای مکه
روی که گشادگی در رزق تو از آن مکان خواهد بود ونوری ساطع از آن زمین
با خود خواهی آورد که فایده بسیار بتو رسد ودست بر سینهٔ من زد که خدای تعالی
شیر تو بسیار کرد تا در ترا روزی فراوان بدهاد چون بیدار شدم سینهٔ خود را پر
شیر یافتم والم گرسنگی کم شده بود بعد ازین خواب عجیب تغییر تمام بمن راه

یافته بود ومن در نظر زنان قبیله صاحب جمال وبا طراوت می نمودم
چنانچه هر زنی که مرا می دید تعجب نموده می گفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی
روز شوهر دیروز لاغر بودی وامروز بدختران شهریاران مانی ودرین اثنا
من ومردم قبیله قصد بطحا کردیم ودر وقت رفتن وفرو آمدن آوازی شنودم
که هاتفی میگفت حق تعالی حرام کرد این سال که هیچ زن دختر بیاورد
ببرکت مولود حضرت خجسته مقام محمدی خوشا وقت آن زن که آن بزرگوار از
پستان او شیر خورد ای قبیلهٔ بنی سعد بشتابید لاجرم زنان قصد حرم کردند
ومن وشوهر من نیز موافقت کردیم ومادر از گوش لاغری داشتیم که مجال گام
نداشت وشتری همراه ما بود که قطرهٔ شیر بهیچ تدبیر از وی حاصل نمیشد وبیش
افتان وخیزان در عقب کاروان می رفتیم وهرچند جهد می کردیم بایشان
نمی رسیدیم واز اطراف وجوانب عجایب بسیار مشاهده می کردیم چنانچه هرچند
می رفتیم می شنودم که خوشا وقت پستان تو که از نور تابان شیر از آن
خواهد خورد ودر وقت رفتن شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از بالای
کوه ندای کرد که ای حلیمه بشتاب که حق تعالی مرا امر کرده که شیطان ومتمردان را
از تو دفع کنم چون بدو فرسنگی مکه رسیدیم منزل ساختیم در آن منزل شب
بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز شده بود با شاخهای بسیار ودر میان
آن درخت خرمایی دیدم که بانواع میوه‌ها وخرماها گرانبار شده بود ومجموع
زنان قبیلهٔ بنی سعد در گرد من جمع گشته میگفتند که ای حلیمه تو ملکهٔ
مایی ناگاه خرمایی در کنارم افتاد چون آنرا برگرفتم وتناول کردم از عسل

شیرین تر

شیرین تر بود وآن حلاوت از مذاق من بیرون نرفت تا زمانی که محمد رسول الله را
از من باز گرفتند القصه روز دوشنبه بعد از رسیدن زنان بنی سعد بمکه
رسیدیم وطفل من در آن روز شیر نمی خورد وحرکت نمی نمود چنانچه با شوهر خود
گفتم که مگر مرده است چون این سخن گفتم فی الحال چشم باز کرد وبخندید خوش از آن
متعجب شدم وکودک وشوهر را در آن منزل گذاشته باطراف وجوانب شتافتم
تا کودکی بدایگی بردارم هرچند پیش جستم کم یافتم که زنان بنی سعد پیش از من
اطفال قریش را وغیر ایشان را ستانیده بودند ازین صورت ملول ومحزون گشتم
واز آمدن پشیمان شدم وبا خود در عتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار
عظمت وهیبت در جبین مبین او پیدا بود وندا میکرد که هیچکس باشد که
کودکی نگرفته باشد از زنان شیر دار حلیمه گوید که تفحص نام ونسب او کردم
گفتند سرور قریش عبد المطلب است نزد او رفتم وشرایط تعظیم بجا آوردم
پرسید که تو چه کسی گفتم عورتی ام از قبیلهٔ بنی سعد گفت نام تو چیست گفتم
حلیمه تبسمی فرمود وگفت مرا کودکیست محمد نام ویتیم واو را بر تمام زنان
بنی سعد عرض کردم هیچکس او را قبول نکردند وهم گفتند که یتیم است نفع
بسیار نخواهد بود امید دارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم که بروم وبا
شوهر خود مشوره کنم چون پیش شوهر آمدم وتمامی احوال بگفتم گفت ای
حلیمه بشتاب وآن کودک را قبول کن پیش از آنکه دیگری او را بستاند اما
خواهرزادهٔ من گفت که همه زنان بنی سعد اطفال اکابر واشراف گرفته جمعیت
وکرامت یافتند شما کودکی یتیم با خود خواهید برد حلیمه گوید که ازین

تو لزلی بعزیمت من راه یافته فی الحال الهام بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک
کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافتم و طلب فرزند نمودم آنگاه
مرا بخوابه امشب بردکودکی دیدم که چهرهٔ زیبای او مانند آفتاب جهان تاب
درفشان بود و من شیفتهٔ جمال و حسن او گشته اندکهای بدنم شیر روان
پستان راست در دهانش نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بروی عرض کردم قبول نکرد ابن عباس گوید در آن وقت آنحضرت را بعدل
مخلوق کردانیدند که یک پستان بجهت شریکی که داشت که پسر حلیمه بود گذاشت
القصه چون شوهرم جمال محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بدید بسجده افتاد و
سر برآورده گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد کودکی از این کودک خوب روی تر
ندیدیم و چون شب شد و مردم در خواب شدند نوری دیدم که از آنحضرت
ساطع شد و مردی سبز پوش دیدم که بر بالین او ایستاده بود شوهر
خود را بیدار کردم و او نیز این حال مشاهده نمود تعجبها کرد تا هفت روز در
مکه بودیم بعد از آن روان شدیم و در راه دراز گوش ما دست و پای بر زمین
می زد و سر بر آسمان می افراشت و بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه بار
سر خود بر زمین نهاده روان شد و در رفتن بر جمیع مراکب قافله سبقت
می گرفت و زنان بنی سعد تعجب می نمودند که این همان مرکب نیست که
در وقت آمدن قوت رفتار نداشت و از همه مراکب که در آن بار بس مانده بود
گفتم آری و شنیدم که دراز گوش در سخن آمده گفت که والله که مرا قدری بزرگ
است ای زنان بنی سعد شما غافلید که من مرکب کیستم من حامل محمد رسول الله ام

که خرمی دنیا

که خرمی دنیا و عقبی از وست و در هر منزلی عجایبی بظهور می آمد با نعام
خود رسیدیم انواع خیرات و برکات روی بما نهاد حلیمه گوید که هرگز تا محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نزد من بود بول و غایط بر جامهٔ خود نکرد و هر گاه که قصد شستن بدن
مبارک وی کردم او را پاکیزه و طهور یافتم و آن طفل هیچ چیز را چنان دشمن
نداشتی که بدنش برهنه شدی اگر گاهی این صورت واقع گشتی فریاد کردی
و در غضب رفتی تا او را بپوشیدی شبی از شبها دیدم که این کلمات بر زبان
می راند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ قُدُّوْسًا قُدُّوْسًا نَامَتِ الْعُيُوْنُ وَالرَّحْمٰنُ لَا
تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ و این کلمات اول حدیثی بود که بر زبان مبارک وی
گذشت و تا بسخن در آمد دست بر هیچ چیزی نکرد مگر که بسم الله الرحمن الرحیم
بگفت و بدست چپ هیچ چیزی نگرفت و در روزی چندانی می بالید که دیگران
در هفته و در هفته چندان می بالید که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بیالیدی
که دیگران در سالی و ببرکت مقدم شریف وی حق سبحانه چندان نعمت بما ارزانی
داشت و گوسفندان و زراعت فراوان گشت و خلایق محتاج ما شدند و چون
دو ساله شد پسری تمام قوت بود او را برداشته بمکه بردم و همگی همت من
بر آن بود که آنحضرت در میان ما باشد با اقربای آنحضرت گفتم که از هوای مکه
بروی ایمن نیستم همان به که این کودک را مدتی دیگر در میان ما گذارید و
درین باب مبالغه و الحاح نمودم چون ابرام ما از حد گذشت التماس ما را
قبول کردند و آنحضرت را با ما بمقام ما فرستادند و نعم الهی درباره ما روز
بروز زیادت می شد و با جمال با کمال حضرت سید ابرار خرم و شادمان بودیم

باب هشتاد هشتم

در بیان شکافتن سینهٔ آن صدر صفهٔ صفا و بدر فلک وفا و آن موصوف
بصفت مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى و آن دُر درج زهرا و آن محرم خلوهٔ خوانده
فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى یعنی حضرت مصطفی محلا علیه من التسلیمات اَتَمَّهَا

الا ای طوطی شکر مقاله	چه دارد ای از رسول الله رساله
چراغ انبیا سلطان معراج	دلیل ره روان برهان منهاج
کمان ابروان قاب قوسین	مراد آفرینش صدر کونین
سهی بالای باغ استقامت	سپهسالار میدان قیامت
بخلوه خوانه خاصان درگاه	مقام قرب او شد لی مع الله
کشیده غاشیش خورشید بر دوش	هلال ابروی او را حلقه در گوش

صلی الله علیه و آله و سلم از حلیمه منقولست که مرا دو پسر بود که با مو شبانی مشغول
بودند روزی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه سه ساله شده بود
با من گفت که چگونه است که برادران خود را روزها نمی بینم گفتم که ایشان روزها
بچرانیدن گوسفندان مشغولند گفت مرا از چه جهت با ایشان نمی فرستی
گفت البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی گفت آری روز دیگر علی الصباح
سر آن سرور شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش
کردم و دفع چشم زخم را بندی که مشتمل بر جزعهای یمانی بود از گردنش
آویختم فی الحال آنرا که دید بر کند و بینداخت و گفت آنکس که نگاه بان منست
با منست آنگاه با برادران بیرون رفت و در باب محافظت وی وصیت کردم

اما چون

اما چون نیم روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمام تر
عرق بر روی او نشسته فریاد کنان در آمد و گفت ای مادر محمد را دریاب
و گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم که حال چیست گفت دو مرد
سبز پوش از هوا در آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه ها بردند
و شکم او را پاره کردند و هنوز بوی مشغولند حلیمه گوید که من با پدر و چند
چند از قبیله سراسیمه بجانب صحرا دویدیم و آن حضرت را بر سر کوه ایستاده
دیدیم که بجانب آسمان می نگریست شوهرم سوال کرد که ای نور دیده ترا
چه شد گفت دو شخص از آسمان چون مرغ فرود آمدند و طشتی زرین پر آب
و برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم من بشکافتند و سینهٔ مرا پاره کردند
و نقطهٔ سیاه بیرون آوردند و درون مرا بآب برف بشستند و از نو ر آگنده
کردند و دست بر شکم من مالیدند تا بهمان شد که بود حلیمه گوید که چون محمد را
بخانه آوردم جمعی گفتند که او را پیش کاهنی باید برد که ممسوس دیو
شده است و آنحضرت فرمود که من خود را صحیح می یابم و مرا هیچ زحمتی
نیست عاقبت بمبالغه قوم آنحضرت را نزدیکی از کاهنان بردم و شرح حال
او میگفتم کاهن گفت بگذارید تا او خود واقعهٔ خود را بگوید که او بیان داناتر است
از تو چون آنحضرت قصه را بتمام تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را
بر گرفت و بر سینهٔ خود نهاد و فریاد برآورد که ای معشر عرب این
کودک را بکشید که اگر بحد بلوغ رسد شما را خلافی خواند که با و عوفان
نداشته باشید و دینی بر شما عرض کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که

محمد را از دست وی در کشیدم و گفتم که دیوانه شده و اگر من دانستمی که تو
این حکایات خواهی گفت هرگز او را نزد تو نمی آوردم و انحضرت را بر گرفته
بمنزل خود شتافتم و بعد از وقوع این امر غریب جمعی گفتند که محمد را بمکه
بر پیش از آنکه آسیبی بوی رسد بنا بر فرمودهٔ ایشان حضرت را بمکه
بردم تسلیم یاران او کردم و با دل پر درد فراق بمقام خود رفتم و باقی
عمر چون هزار دستان در آرزوی گل رخسار شیرین و زبان نامه شوق میخوانم

باب هفتاد نهم

بجهت خدیجه بتجارت رفتن آن مسافر سفر اسری و ماه روی والضحی
وسیاه موی واللیل اذا سجی مهتر انبیا بهتر اصفیا معزز مقتدا محمد مصطفی

خواجهٔ دنیا و دین گنج وفا — صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
آفتاب شرع و دریای یقین — نور عالم رحمةً للعالمین
جان پاکان خاک جان پاک او — جان رها کن آفرینش خاک او
خواجه کونین و سلطان همه — آفتاب جان و ایمان همه
صاحب معراج و صدر کاینات — سایهٔ حق خواجهٔ خورشید ذات
هر دو عالم بستهٔ فتراک او — عرش و کرسی قبله کرده خاک او
پیشوای آن جهان و این جهان — مقتدای آشکارا و نهان
مهترین و بهترین انبیا — ره نمای اصفیا و اولیا
خواجهٔ کز هر چه گویم بیش بود — در همه چیز از همه در پیش بود
هر دو گیتی از وجودش نام یافت — عرش نیز از نام او آرام یافت

آفرینش را چو او مقصود نیست — پاک دامن تر از او موجود نیست
نور او مخصوص مخلوقات بود — اصل معدومات و موجودات بود

اما سبب رفتن انحضرت بشام بتجارت و نکاح بستن خدیجه بران وجه بود که
که خدیجه دختر خُوَیلِد بود و بحسب و جمال سر دفتر خوبان آفاق بود و از میان
خواتین قریش بزیادتی مال و علو همت طاق بود و دران وقت بمردم اموال میداد
تا بتجارت بردندی درین سال که عمر شریف انحضرت قریب بره سالگی رسید
یکی گفت که ای محمد خدیجه مال خود بمضاربه بمردم میدهد اگر از وی التماس
نمائی که ترا بتجارت فرستد دور نیست چون این سخن بسمع خدیجه رسید بنزد
انحضرت فرستاد که چنین استماع افتاد که ترا میل بتجارت است و من بواسطه حسن
گفتار و وفور امانت و کمال دیانت تو زیاده از انچه میخواهی بدهم تا تو تجارت
نمائی آنگاه انحضرت ترتیب ساختن سفر کرد و خدیجه غلام خود میسره همراه
انحضرت کرده روان شدند و در بعض کتب مسطور است که خدیجه از خویشان
خود یکی را همراه انحضرت کرد جهت آنکه رفیق انحضرت باشد و او را خُزَیمة بن حکیم
گفتندی و چون متوجه بُصری شدند دو شتر خدیجه تحمل کشیدن بار نداشتند
و از رفتار فرو مانده بودند میسره انحضرت را خبر کرد و حضرت دستهای مبارک
خود را بر پاهای ایشان مالید و دعا فرمود شتران در حرکت آمده از همه مراکب
کاروان سبقت گرفتند و چون بحد بُصری شام رسیدند نزدیک بصومعه
نَسطُور راهب که یکی از علمای آن دیار بود قافله فرود امدند و انحضرت در پای
درختی بنشست و آن درخت فی الحال سبز شده سایه بران سر و جویبار نبوت

انداخت و نسطور این حال مشاهده کرده بی طاقت شد از بام صومعه فرود
امد و با حضرت گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود که مادرت
بی فرزند باد و تو بی فرزند باد دور شو از من که هیچ سخنی از سخنان عرب گرانتر
از این سخن بر من نیامده و در دست نسطور حریر پارهٔ بود و او گاهی دران
می نگریست و گاهی در ان حضرت نگاه میکرد ظاهرا بران حریر صفت انحضرت
از انجیل نوشته بود چون زمان نیک نظر کرد گفت بحق آنکه انجیل
بعیسی فرستاده که این اوست و خزیمه تصور کرد که مبادا که از راهب
بنسبت انحضرت گستاخی واقع شود شمشیر کشیده با جمعی از مردم
قافله متوجه او شد راهب بصومعه درامد و در صومعه ببست و بر بام
صومعه امد و آواز بر کشید که چرا از من می ترسید که بخدا سوگند که هیچ
کاروانی از شما عزیزتر نزد من درین موضع فرود نیامده و من برین
حریر می یابم که شخصی که در پای این درخت منزل گرفته پیغمبر خدای
عالمیان و خاتم پیغمبرانست هر که فرمان او برد رستگاری یابد
و هر که مخالفت وی کند هلاک شود بعد از ان از خزیمه پرسید که تو
چکسی گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران خدیجه و قوة
یافتن ایشان نیز بگفت نسطور گفت من سری با تو می سپارم
که درین حریر می یابم که این شخص بر تمام بلاد غالب گردد و بر مجموع
اهل دنیا ظفر یابد و هیچکس غایت بزرگی او را نداند و بدان که بیشتر
دشمنان او یهود باشند از شر ایشان حذر باید کرد خزیمه این سخنان

شنیده بحرمت انحضرت امد و همه باز گفت و بعد از این در راه شام
بصومعهٔ رسیدند که درختی دران نزدیک بود در پای آن درخت فرود
امدند و دران صومعه مردی بود نام وی بحیرای راهب و بحیرا شخصی
بود از علمای نصاری که در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبهٔ قصوی
داشت و از کتابهای پیشین علامات پیغمبر آخر الزمان نیک دانستی
و در کتب سماوی دیده بود که وقتی از اوقات پیغمبر آخر الزمان بدین
زمین خواهد رسید و ظاهر خواهد شد بنابران دران موضع صومعهٔ
ساخته منتظر جمال مطلوب خود می بود و دران صومعه معتکف گشته تا
از پردهٔ غیب چه ظاهر گردد تا روزی که قافلهٔ سعادت قافله سالار کونین و
امام حرمین از کرانه راه طلوع نمود بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان
انداخت دید که مقدار ابر سفید سایه بان کاروان شده و با آن کاروان
حرکت میکرد و سیری می نمود و هر چه دران راه شجر و حجری بود همه یکی از اهل
قافله را سجده میکرد چون بیشتر امدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که باواز
بلند میگفتند السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای صومعه فرود
امد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در پای آن درخت نزول فرمود و ابر
پاره بر بالای آن درخت بایستاد و تمامی شاخهای درخت را سایه کرد بحیرا
دانست که پیغمبر آخر الزمان در میان این قافله است لاجرم ماحضری ترتیب
نموده با وجود آنکه اشراف و اعیان را در صومعهٔ خود راه نمی داد صلای عام
درداد که باید که وضیع و شریف و غنی و فقیر و جوان و پیر و چاکر و امیر این کاروان

بدعوت من حاضر آیند و هیچ احدی کاینا من کان تخلف ننمایند بنا بر التماس بحیرا
جمیع قافله رفتند مگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که مهتر کاروان او را بجهت
شتربانی بگذاشت و بحیرا هرچند تطور دران مهمانان کرد بمقصود مطلوب
خود نبرد بجهت کشف این امر بر بالای صومعه رفت آن پاره ابر را بجنان
بر بالای آن درخت دید از بام فرود آمد و نزدیک حضار مجلس آمده گفت که
التماس آن بود که بمجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که بعضی تخلف
نموده نیامده اند جواب دادند که بغیر از یتیم خورد سال که جهت پاسبانی
شتران گذاشته اند کسی دیگر نیست بحیرا خود بکاروان گاه آمد چون حضرت
رحمة للعالمین او را دید برخاست و بحیرا را دست بوس داد و با یکدیگر بصومعه
رفتند باز بحیرا بجهت تحقیق آن معجزه بیرون آمده آن ابر پاره را بر در
سرای خود دید در سرا آمد و گفت ای جوان از کدام شهری گفت از مکه گفت از
کدام قبیله گفت از قبیله قریش گفت چه نام داری گفت محمد بحیرا پیش
دوید و بوسه بر میان دو ابروی آنحضرت داد و باواز بلند آغاز کلمه شهادت
کرد و گفت مرا معجزه دیگر بنمای تا دلم قرار گیرد حضرت فرمود که هرچه تو
خواهی چنان کنم بحیرا گفت که میخواهم که کتف خود برهنه کنی که من خوانده ام
که مهر نبوت تو و نشان رسالت تو بر آنجا خواهد بود حضرت کتف مبارک
برهنه کرده به بحیرا نمود نوشته بود که تَحَنَّجْ مَنْصُورًا تَوَجَّهْ حَیْثُ
شِئْتَ فَاِنَّكَ مَنْصُورٌ پس بحیرا روی در آن مهر مبارک مالید و بوسه
میداد و خاطرش قرار گرفت القصه چون بشام رسیدند قضا را روز

عید یهود

عید یهود بود بجهت نظاره آنحضرت با میسره بمصلای عید یهود رفت
و در صومعه ایشان در آمده قندیلها دید از زنجیرهای زرین آویخته و یکی از
احبار یهود وعظ میگفت ناگاه چون آنحضرت در آمد آن قندیلها همه پاره شده
بر زمین افتاد یهودیان بترسیدند و با عالم خود گفتند که این چه نشانه است
که ظاهر شد گفت من در توریه خوانده ام که محمد که رسول آخر الزمانست هر وقت
که در عید یهود حاضر شود این علامت ظاهر گردد گویا که محمد در میان شماست
پس یهودیان بحی طلب کردند که آنحضرت را پیدا ساخته بکشند میسره آنحضرت را
نهان کرده از شام بیرون آمدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بپنج
روزه راه مکه رسیدند میسره را عادت چنان بود که پیش از رسیدن کاروان
بشارت بخدیجه فرستادی با محمد گفت که توانی که بشارت بمکه بری گفت آری میسره
کتابتی نوشت بخدیجه که یَا سَیِّدَةَ قُرَیْشٍ اَنَّ التِّجَارَةَ فِی هٰذِهِ السَّنَةِ
اَرْبَحُ مِنْ تِجَارَتِكِ فِی سَائِرِ السِّنِیْنَ یعنی ای مهتر اهل قریش بدانک تجارت
این سال سودمندتر و پرفایده تر از سالهای دیگر واقع شده است پس آنحضرت را
بر ناقه سوار کرده و روانه ساخت اما چون حضرت از کاروان جدا شد حق تعالی
جبرئیل را امر کرد که رگهای زمین را در هم کش و اسرافیل را امر کرد که بر دست
راست محمد باش و میکائیل را فرمان داد که بر دست چپ وی باش و ابر بر سر آن
سرور سایه کرده و آنحضرت در خواب رفته بر پشت شتر بیکساعت آن پنج روزه راه
قطع کرد چون بحوالی مکه رسید خدیجه با بسیاری از کنیزکان خود بر بلندی رواقی
نشسته بودند خدیجه گفت هیچ می شناسید که این شتر سوار کیست یکی گفت این

محمد امین باشد خدیجه گفت اگر او محمد باشد همه شما را آزاد کردم که ناگاه حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در رسید خدیجه باستقبال آنحضرت فرود آمده
او را معزز و مکرم داشت و گفت این شتر که سوار آورده با هرچه در بار اوست
بتو بخشیدم پس حضرت بخانه عم خود ابوطالب آمد و بعد از چند وقت بمجلس
خدیجه خرامید خدیجه گفت چه مراد داری گفت عم من ابوطالب و عمه من عاتکه
میخواهند که مرا داماد سازند اکنون آمده ام که سودی که واقع شده قسمت نمائی
خدیجه گفت از این سودی که واقع شده مناکحت تو میسر نخواهد شد که این جزوی
متاعیست من بجهت تو زنی پیدا کنم که مال بکمال و حسن بی مثال داشته باشد
و حسب و نسب بزرگ و بزرگان عجم او را طلبیده هیچکس را قبول نکرده است
آنحضرت هیچ نگفت و روی بخانه ابوطالب نهاد گریان و غمناک و گفت که خدیجه
با من مسخرگی کرد عاتکه برخاست و گفت من بروم و دل ترا از و بستانم و نزد
خدیجه آمد و گفت که ترا مال و نسب است و ما را حسب و نسب تو چرا با برادرزاده
من محمد مسخرگی کرده خدیجه برپای خاست و عذرخواهی نمود و گفت که را طاقت
آن باشد که با شما مسخرگی کند و لیکن من خود را بر محمد عرض میکردم که اگر او
مرا قبول کند بنکاح او در آیم و اگر قبول نکند پس من هرگز عروسی نکنم عاتکه گفت که
ورقه بن نوفل که عم تست از این حال خبردار گردد گفت نی اما برو و ابوطالب را
بگوی که دعوتی سازد و او را طلبیده خمر بسیار دهد بعد از آن که مست
شود این سخن بعرض او برسانند چنان کردند ورقه نیز برین کار رضا داد
اما چون حضرت جهت مناکحت متوجه خانه خدیجه شد خدیجه را خبر کردند

که آنحضرت

که آنحضرت می آید خدیجه بر دست راست خود صد غلام زرین کمر برپای
داشت و بر دست هر یک طبقی پر از زر و یاقوت و زبرجد بود که بر محمد نثار
کنند و چون حضرت بخانه خدیجه در شد جمله آن طبقها بر سر وی نثار کردند
بعد از آن خوانها طعام آورده پیش آنحضرت و همراهان وی نهادند و بعد از طعام
خدیجه پیش آنحضرت آمد و گفت ای محمد بدانکه جمیع مال من از اسب و شتر و
گوسفند و غلام و کنیزک و زر و قماش و اسباب و املاک و کوشک و باغ همه را
بتو بخشیدم قوله تعالی وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنٰی یعنی ای محمد ترا درویش
یافتیم و توانگر گردانیدیم یعنی از مال خدیجه و گفته اند که خدیجه خاتون بیست
چهار سال و پنج ماه و هشت روز با رسول صلی الله علیه و آله و سلم معیشت گذرانید
و حضرت رسالت بیست و پنج ساله بود که این تزویج واقع شد و از خدیجه آن
حضرت را هفت فرزند آمد سه پسر چون قاسم و طیب و طاهر و چهار دختر
چون فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از آن جمله شش فرزند پیش
از آن حضرت شربت موت نوشیدند بغیر از خاتون قیامت که بعد از آنحضرت
زنده مانده بود و از چهارده سالگی تا آخر عمر در خانه حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب بود علیه السلام اما چون وفات خدیجه نزدیک رسید سید
عالم بحجره طاهره در آمد خدیجه از شدت مرض شکایت نمود خواجه عالم
بگریست و او را دعای خیر کرد و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست
گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر فراق از خدمت تو حسرت میخورم

زمرگ باک ندارم ولی ازان ترسم	که من بمیرم و تو جان دیگران باشی

یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام و هر کدام سامانی
و خوانی و مانی دادند اما فاطمهٔ من هنوز خورد است و سرانجامی ندارد او را
بتو می سپارم توقع آنکه دست شفقت از سر او باز نداری و مهم او را
بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید
و در بر گرفت و گفت یا فاطمه تو پارهٔ جگر منی اما چون فاطمه مادر خود را
در سکرات دید فریاد بر کشید و گفت ای مادر سوز مفارقت
و درد مهاجرت تو نمی دانم که بکدام طاقت تحمل کنم و چگونه کسی در فراق
تا ابد از سوز هجران نعرهٔ بیخودانه نزند که تیغ مفارقت بنای صبر را می برد

روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق	چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
الغیاث از ماه تا ماهی که هر شب می رود	ابر چشمم تا بماهی آه تا ماه از فراق

اما چون عمر خدیجه باخر رسید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
که التماس دارم که در روز قیامت مرا باز جوئی و شفاعت کنی و اگر در
خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو فرمائی و مرا بحل کنی و فاطمهٔ
من خورد است و بی مادر می ماند باز بکوری سازم که او را نیکو داری و در
دلداری او تقصیر نفرمائی پس گفت کلمهٔ بزرگ دارم با شما نمی توانم
گفت با فاطمه خواهم گفت تا او بعرض شما رساند حضرت گریان
از سر بالین وی برخاست فاطمه آمد و پیش مادر بنشست خدیجه گفت
ای دختر حضرت را بگوی که مادرم میگوید که از شما توقع دارم که چون
در گورم ردای مبارک که بوقت وحی بر فرق همایون می انداختی

کفن می کنی

کفن من کنی شاید که ببرکت آن خدای تعالی بر من رحمت کند فاطمه بیامد و
این سخن بعرض رسانید حضرت خواجه گریان شد و آن ردا را بفاطمه داد که برو
و بمادرت بنمای تا دل او خوش شود فی الحال جبرئیل از نزد ملک جلیل در
رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام می رساند و میفرماید که تو ردای خود
نگهدار که خدیجه هر چه داشت در راه ما فدا کرد کفن او بر ماست ما او را لباس
کرم خود پوشیده کرده ایم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم
و ارسال کفن وی از بهشت یکی از خصایص وی است و بوفات وی حضرت
خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بسیار غمگین و ملول و محزون گشت

جان در عنا بماند که آرام دل نماند	دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از نفس تنگ روزگار	کان طوطی شکر شکن از بوستان برفت

باب هشتادم

در بیان نزول وحی و آمدن جبرئیل بدان دُرّ درج خلیل و میوهٔ درخت اسمعیل
و پرتو نور حضرت ملک جلیل کمان ابروی قاب قوسین رسول ثقلین امام
حرمین مقتدای عالمین نظام دارین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد
بزرگوار السبطین الحسن و الحسین صلی الله تعالی علیه و آله الطاهرین اجمعین

مهر وی مهر فلک و اختران	دُر گرانمایهٔ تاج سران
شمع سراپردهٔ مهر و وفا	قافله سالار رسل مصطفی
آنکه هنوز آدم خاکی نبود	کو زمیان گوی رسالت ربود
آدم و ادریس و سلیمان و نوح	جمله از و یافته روح و فتوح

ایزد بیچون که جهان آفرید	نقش زمین است و زمان آفرید
هر چه برین چرخ مدور نهاد	مهر وی از مهر محمد نهاد

چنین گویند که در ابتدای چهل و یکم از تولد آنحضرت روز دوشنبه هژدهم
ماه مبارک رمضان جبرئیل علیه السلام بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر گشت
و بتلاوت سورهٔ اقرا آنحضرت را امر فرمود و باشنهٔ پای خود بر زمین مالید
و چشمهٔ آب پیدا شد و حضرت را وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و
بروایتی تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه بود دوم بعثت و بعضی گفته اند که
آنحضرت در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی بر آنحضرت ظاهر گشت
و گفت اقْرَاْ حضرت فرمود که ما انا بقارئ یعنی من خواننده نیستم جبرئیل
آنحضرت را بفشرد فشردنی سخت چنانکه گمان برد که مگر مقدمهٔ مرگ است
باز گفت اقرا همان جواب شنید بار دیگر آنحضرت را بفشرد چون سه نوبت
این واقع شد جبرئیل فرمود که اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ
مِنْ عَلَقٍ تا آنجا که ما لَمْ یَعْلَمْ آنحضرت گمان برد که مگر دیوانگی یا کهانت
روی بدو کرده بنا بر آن قصد سر کوه کرد که خود را از آنجا بیندازد چون بمیان
کوه رسید ندای شنید که یا محمد یا محمد نظر بجانب آسمان کرد
جبرئیل را دید بصورت مردی که قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد
اَنْتَ رَسُولُ اللهِ وَ اَنَا جَبْرَئِیلُ یعنی تو رسول خدایی و من جبرئیلم این
معنی آنحضرت را از آنچه در ضمیر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد
آن ملک مقرب را برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع این قضیه بمنزل خود

آمده

آمد خدیجه خاتون گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو
فرستادیم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر نمود و گفت که من می ترسم که
دیوانه گردم خدیجه گفت معاذ الله از این کار که خدای تعالی در بارهٔ تو بجز خیر
و نیکوئی ارادهٔ نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو خواهی بود
آنگاه خدیجه نزد ابن عم خود وَرَقَة بن نَوْفَل که اعلم علمای نصاری بود رفت و
احوال گذشته را بگفت ورقه گفت بدان خدائی که جان من بقدرت اوست که اگر
تو در این قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است
که بموسی نازل می شد و بعد رسول با ورقة بن نوفل ملاقات نموده واقعهٔ خود را
بیان فرمود ورقه گفت یاد کرد که تو پیغمبر این امتی و هر آینه قوم ترا ایذا کنند
و اخراج نمایند و با تو در مقام جنگ بایستند پس آنحضرت را خاطر قرار گرفت
و بمنزل همایون آمد و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرا بر آنحضرت
خواند غایب شد و آنحضرت بخانهٔ خدیجه آمد و گوشت شانهٔ مبارکش می لرزید
و گفت زَمِّلُونِی زَمِّلُونِی یعنی بپوشانید مرا چون بآنحضرت پوشیدند قرار گرفت

باب هشتاد و یکم

در بیان معراج بودن آن مسافر سفر اسری و شاه تخت دنی و ماه برج قدس
مشرف بتشریف فَاَوْحَی اِلَی عَبْدِهِ مَا اَوْحَی مقرب منزلگاه مکان قاب
قوسین او ادنی یعنی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

هر کو نعیم روضهٔ دار السلام یافت	از دولت رسول علیه السلام یافت
شاهی که ملک کون از و انتظام یافت	از مقدمش حریم سپهر احترام یافت

ازمقدمش حریم سپهر احترام یافت
آنها که او ز حضرت رب الانام یافت
نعت نبی که خواجهٔ کونین نام یافت

در صفت شب معراج

مشک بکافور درآمیختند
گرد شب از چهرهٔ افلاک رفت
وز کف خضر آب بسر سو فشاند
دوست در ملک و ملک گشاد
هرکه بود ممکن از ممکنات
خلعت خود در زر و زیور کشید
زینت و آرایش و آیین کنید
زینت همه اسباب سبب امشب است
جان جهان می رسد امشب بکام
مرکب او میرسد امشب زراه
بر سر کف سوختهٔ انتظار
بادف ناهید بهم کف زدند
روضهٔ فردوس بیاراستند
زان همه اشغال بپرداختند
گشت روان مرکب روح الامین

بر تو زچار بالش ارکان تمام یافت
از آنکه کان ملک رسالت کدام یافت
ایدل بگو که گوهر نظمت نظام یافت
نیم شبی سنبل و گل ریختند
باد بهشت آمد و ره پاک رفت کرد
ابر بهار آمد و لؤلؤ فشاند
غلغله در ملک و ملایک فتاد
امر چنان رفت که در کاینات
خلعت امید ببر درکشید
مرکب شادی و طرب زین کنید
مقصد ارباب طرب امشب است
کار جهان می شود امشب تمام
آنکه غرض اوست از این کارگاه
هفت فلک هفت طبق پر نثار
روح رسل بر سر ره صف زدند
خازن فردوس امانت آراستند
چون همه ترتیب طرب ساختند
از افق عرش بفرش زمین
آمد و در دست عنان براق

وآمده جانش بلب از اشتیاق
وز نفس صبح سبک خیزتر
سال و مه از قافله در پیش بود
روح امین شد بسلام رسول
ذره بخور قطره بدریا رسید
دیدهٔ مازاغ درآمد ز خواب
گفت که ای خواجهٔ عالی نسب
ساز نشاط و طرب میکند
نوبت جولان مردی و میدان تست
ظلمت هستی ز میان دور کرد
گرد دلها کلفت جسم کثیف
عزم سفر کرد ز بستان خاک

مرکبی از باد صبا تیزتر
کام وی از مد نظر پیش بود
هردو چو کردند بعالم نزول
چون بدر هودج علیا رسید
حلقهٔ جان بر در دل زد بتاب
داد سلامش بزبان ادب
ایزد بیچون طلبت میکند
خیز که امشب شب جولان تست
عاریهٔ جسم ز جان دور کرد
روح مجرد شد و جان لطیف
تا بتن پاکتر از جان پاک

علما را خلاف است که معراج پیش از هجرت بوده است بچند گاه و در کدام ماه و از کدام منزل بعضی گفته اند دو نوبت پیغمبر را بمعراج برده اند و کلام حضرت ملک علام شنیده بی واسطهٔ جبرئیل و جمعی چنین گویند که شبی آن سرور در سرای ام هانی که خواهر مرتضی علی بود نشسته بود که جبرئیل و میکائیل آمدند و گفتند یا محمد قُمْ فَاِنَّ الْجَبَّارَ یَدْعُوکَ یعنی برخیز که حق سبحانه ترا میطلبد

شبی بود تافتن زین دو رفانی / بخلوت در سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور / براقی برق سیر آورده از نور

وزمره گفته اند که جبرئیل از بالای سینهٔ آنحضرت تا ناف مبارک بشکافت و میکائیل عروق حلق و درون سینهٔ او را باب زمزم بشست تا از صفتی که نامناسب مرتبهٔ نبوت بود پاک گشت و طشتی زرین پر از ایمان و حکمت آورده دل او را از آن پر ساخت و بجای آن نهاد آنگاه جبرئیل دست مبارک او را گرفته از خانه بیرون آمد چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچک تر و از حماری بزرگتر رویش سفید مانند روی آدمی و روی گوسفند نیز گفته اند و سینه اش گوییا از گوهر بود و پشتش از دُر سفید و بر دو ران او دو پر بود که ساقها او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که جمیع انبیا بروی سوار شده اند و او را براق بجهت آن میخوانند که در رفتن و جستن چون برق بودی پس جبرئیل رکابش گرفته و میکائیل عنانش و آنحضرت خواست که سوار شود براق تندی نمود جبرئیل گفت یا براق مَا رَکِبَکَ نَبِیٌّ اَکْرَمُ عَلَی اللّٰهِ مِنْ مُحَمَّدٍ یعنی ای براق هیچ پیغمبری بر تو سوار نشده است که نزدیک حضرت حق گرامی تر از محمد بوده باشد پس براق از این سخن مُنْفَعِل گشته عرق بروی نشست و معراج رسول حقست و در بیداری بوده بر خلاف بعضی که میگویند بخواب بوده و دلیل بر آنکه به بیداری بوده آنکه چون حضرت از معراج باز آمده بود قریش باور نمی داشتند از حضرت پرسیدند که کاروان بطرف شام رفته اند اگر راست میگویی که به بیت المقدس رفته و از آنجا باسمان کاروان در

راه است ایشان را کجا گذاشتی حضرت فرمود که بفلان موضع که رسیدم کاروان شما را دیدم مردی بود در آن میان بر شتری نشسته و سرما او را ضرر کرده از غلام خود گلیم خواست و نیز من تشنه شده بودم کوزهٔ بر داشتم و آب خوردم چون صاحب کوزه کوزه طلب کرد تهی یافت و نیز چون شتران کاروان براق مرا دیدند برمیدند و کاروانیان بطلب ایشان مشغول شدند تحقیقات کنند که اگر راست میگویی کاروان کی میرسد حضرت فرمود که اگر بطلب شتران مشغول نمی شدند بگاه می رسیدند آفتاب بر آمد را بدینجا رسند و هنوز کاروان دور بود حضرت حق سبحانه امر فرمود مر آن فرشته را که بر آفتاب موکل است زمانی زمام آفتاب باز کش و جبرئیل این فرمان داد که زمین را طی کن تا سخن دوست من بر زمین نیفتد اهل مکه دو قسم شوند قسمی آفتاب را نگاه میکرد و قسمی کاروان را که ناگاه از یک طرف آواز بر آمد که آفتاب بر آمد و از آن جانب فریاد بر آمد که کاروان در آمد دلیل دیگر آنکه باتفاق جمیع علما حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل فاضلتر است پس هرگاه که جبرئیل تواند که بیک لحظه از آسمان بزمین آید یا از زمین باسمان رود چه عجیب و غریب باشد که حضرت سید ابرار و شه اخیار واحد مختار بامر ملک غفار و قادر جبار و رازق قهار باسمان رود و باز آید و اگر معراج پیغمبر در خواب بودی آنحضرت را در آن چه شرف بودی هرگاه که کافری و مشرکی در خواب بهشت و دوزخ و افلاک را تواند دید نمی که البته به بیداری بوده است المقصد حضرت رسول

صلی الله علیه واله وسلم سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شد و در راه دو ظرف
که در یکی شیر بود و در یکی خمر بود آن حضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول
شیر را اختیار کرد جبرئیل گفت اگر خمر را اختیار میکردی امتان تو در غوایت
می افتادند همچنین در راه دو شخص از جانب راست پیغمبر آواز دادند که یا محمد
توقف کن که از تو سوالی داریم آنحضرت التفات نکرد و بعد از آن زنی را دید
که خود را آراسته بر سر راه نشسته بود و میگفت یا محمد توقف کن که از تو سوالی
دارم بر وی نیز التفات نفرمود چون از آنها درگذشت از جبرئیل پرسید که ایشان
چه کسان بودند جبرئیل گفت اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو
بعد از تو همه بر ملت یهود عمل میکردند و شخص دویم داعی نصاری بود اگر جواب
او میدادی امت تو بعد از تو همه نصرانی می شدند و آن زن آراسته دنیا بود
اگر جواب او میگفتی بجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند چون مقدار
از راه طی شد جبرئیل گفت فرود آی که این مقام هجرتگاه تو خواهد بود حضرت جنان
و باز سوار شد چون بکوه طور سینا رسید باز باشارت جبرئیل در بیت اللحم
که مولد عیسی بود نماز گزارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب
که باستقبال آمده بودند گفتند یا اول یا آخر یا حاشر السلام علیک حضرت از
جبرئیل پرسید که معنی این تحیت چیست گفت تو اول کسی باشی که از [illegible]
بر خیزی و اول کسی که شفاعت تو قبول افتد و آخر پیغمبرانی و حشر خلایق در
قیامت در قدم تو واقع شود آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله از براق فرود آی
و براق را بر حلقه در مسجد اقصی بست و آن در را باب المعراج خوانند چون بمسجد

در شد جمعی از انبیا را دید و شنید که مرحبا بالولد الصالح بسیاری از انبیا و
ملکه بودند ناگاه جبرئیل گفت اِسْتَوُوا رَحِمَکُمُ الله دیدم که صفها بر کشیدند و مجموع انبیا
اولین و آخرین حاضر گشتند حضرت فرمود که مرا منتظر آن بود که جبرئیل امامت خواهد کرد
ناگاه بازوی مرا گرفته پیش فرستاد و من امامت کردم و دو رکعت نماز گزاردم در رکعت
اول سوره قل خواندم و در رکعت دوم سوره لایلاف و چون سلام بازدادم این آیه نازل
گشت قوله وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا الآیه اما چون دعا کرد حضرت
جبرئیل آن حضرت را بر صخره برآورد نردبانی ظاهر شد که چشم هیچ بیننده مثل آن
هرگز ندیده بود و اصل آن بر صخره متصل بود و سر آن باسمان پیوسته حضرت بر براق
سوار شد و بمعراج بالای رفت و جبرئیل دستاری همراه خود آورده بر سر آن حضرت
نهاد و آن دستاری بود پیش به هزار سال از آفریدن آدم صفی الله حضرت خدای تعالی
آن دستار را بید قدرت خود بسته بود و در قندیلی از نور از ساق عرش آویخته و در آن
هیچکس نمی بست آن نبود که آن از بهر چیست و از برای کیست تا در آن شب بامر حضرت
جل احدیت بر فرق همایون آن سرور عالم نهادند و ملیکه و صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر در پیش براق براق او طرقوا طرقوا مینمودند که راه پاک کنید که پادشاه لولاک میرسد

ابر نیسان راه را خوش کن که نگاری میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهاری میرسد

راه دهید یار را این مه ده چهار را
کز رخ نوربخش او نور نثاری میرسد

چاک شدست آسمان غلغله ایست در جهان
عنبر و مشک می دمد سنجق یاری میرسد

رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد
غم بکناره می رود مه بکناری میرسد

تیر روانه میرود سوی نشانه میرود
ما چه نشسته ایم پس شه ز شکاری میرسد

خلوتیان آسمان تا چه شراب میخورند ∴ روح خراب و مست شد عقل خماری میرسد
اما چون آنحضرت با جبرئیل بسدرة المنتهی رسید درختی دید با بار آور میوه های
آن در بزرگی برابر سبوهی و مقام جبرئیل در میان آن درخت است تا از سدره
درگذشت جبرئیل آنحضرت را پیش فرستاد و خود در عقب وی روان شد
تا بجایی رسید که نوشته دست از آن حجاب بیرون آورده آنحضرت را بر داشت
و جبرئیل در پس آن حجاب بایستاد حضرت گفت یا جبرئیل در این محل از من
جدای شوی جواب داد قوله وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هر کس را
از ما فرشتگان مقامی معین است که از آنجا در نتوانیم گذشت لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً
لَاحْتَرَقْتُ یعنی جبرئیل گفت اگر من مقدار بند انگشتی از این محل پیشتر
روم آتش غیرت الوهیت مرا بسوزد ∴ از اینجا چو یک ذره بالا پرم ∴
فروغ تجلی بسوزد پرم نظم از اینجا کر سر انگشتی برتر روم حالت ∴
بسوزد بال و پروازم بزیر افتم من از بالا سوال چون بود که در محل در آتش
انداختن ابراهیم جبرئیل آمد و گفت که یا ابراهیم بمن هیچ حاجتی داری ابراهیم
بوی التفات نکرد و حضرت مصطفی در شب معراج با جبرئیل گفت که از من غایب
مشو جواب بخاطر رسد که بدین سبب ابراهیم را تفضیلی است بر مصطفی
بلکه جبرئیل را یارای آن بود که گرد مقام ابراهیم گردد و یارای آن نداشت که
گرد مقام پیغمبر گردد چرا که خلوة لی مع الله بود و هر کس را این مقام نرسد
ما ز بالائیم و بالا میرویم ∴ ما ز دریائیم و دریا میرویم ∴ ما ازینجا و از آنجا نیستیم
ما ز بیجائیم و بیجا میرویم ∴ قل تعالوا آیتست از جذب حق ∴ ما بجذب حق تعالی میرویم

کشتی نوح ایم در دریای روح ∴ لاجرم بی دست و بی پا میرویم ∴ همچو موج از خود بر آوردیم سر
لاجرم فوق ثریا میرویم ∴ راه حق تنگست چون سم الخیاط ∴ ما مثال رشته یکتا میرویم
این سخن خاموش کو باش بیا ∴ بین که ما از رشک بی ما میرویم اما چون حضرت
رسالت تنها ماند در آن حجابها رفت تا براق نیز از رفتار باز ماند و رفرفی سبز
ظاهر گشت که نور آن بر نور خورشید غلبه کردی و آنحضرت بر آن رفرف نشسته
مسافتها قطع می فرمود تا بپای عرش عظیم رسید آوازی شنید که پیشتر
آی پیشتر آی حضرت پیشتر رفته از عرش قطره بحلق مبارکش چکید که
بواسطه آن علم اولین و آخرین بروی ظاهر شد و هر لحظه از هر جانب ندای میرسید
که هَلُمَّ إِلَیْنَا هَلُمَّ إِلَیْنَا یعنی پیشتر آی پیشتر آی و از شش جهت خود این صدای میشنید

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست
ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم
باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

ما ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

گوهر پاک از کجا عالم خاک از کجا
بر چه فرود آمدیم باز کنیم این چه جاست

خلق چو مرغابیان زاده دریای جان
کی کند اینجا مقام مرغ کز آن بحر خاست

و لحظه بلحظه قرب و منزلت آنحضرت بیشتر از پیشتر می شد تا بدرجه
دَنَا رسید و از آنجا بمعراج تَدَلَّی رفته بخلوه خانه قَابَ قَوْسَيْنِ
أَوْ أَدْنَى در آمد و صورتی بجائی رسید که فهم و خرد را ادراک راه نیست
بعد از آن شد بیاری رفرف بمقامی زبرتر از اشرف بلکه جائی که جا نبود آنجا
محرمی جز خدا نبود آنجا و بعد از آنکه اسرار بسیار گذشت پنجاه نماز در شبانه

روزی بر آن حضرت و امت او فرض شد و حضرت قبول فرموده بانواع عاطفت
و عنایت سبحانی رخصت بازگشتن یافت و بمقام جبرئیل آمد و آنحضرت را
به بهشت برده تمام حالات بهشت را مشاهده فرمود و از نور روی آن
سرور و بوی گیسوی آن دلبر بهشت منور و معطر گشته حورا و عینا میکنند

چه بوی است این چه بوی است این مکان یار می آید ❊ مگر آن یار گل رخسار از گلزار می آید
چه نور است این چه نور است این چه ماه و آفتاب است این ❊ مگر آن یار از قلوه چو کوه و غاری آید
چه نقصان آفتابی را اگر تنها رود در ره ❊ چه نقصان حرمت مه را کی بی دستاری آید
مخسب امشب مخسب امشب فراش گیر و دریاب ❊ که او در حلقه مستان چنین بیداری آید
گلستان می شود عالم چو سر هوش میکند چوگان ❊ قیامت می شود ظاهر چو در اظهاری آید
خمش کردم خمش کردم که این دیوان شعر من ❊ ز شرم آن پری چهره باستغفاری آید

بعد از آن حضرت بموافقت جبرئیل بخانه ام هانی آمده با هزار اعزاز و اکرام
محمد بن اسحق گوید که از ابتدای رفتن تا وقت باز آمدن آنحضرت چهار ساعت
بیش از شب نگذشته بود **نقلست که** جمعی از مشرکان که مسجد اقصی دیده بودند
بر سبیل امتحان صفت آن از حضرت پرسیدند آنحضرت فرمود که من صفت
مسجد بیان می کردم تا بجای رسیدم که نزدیک بود که ملتبس شوم جبرئیل بیامد
و مسجد اقصی را بیاورد و نزدیک بخانه عقیل در برابر من بداشت و من
در آن نگاه میکردم و از هر چه از من می پرسیدند جواب میدادم پس باید که معراج
مصطفا را صلی الله علیه وسلم منکر نباشی که البته به بیداری بوده و هر کس که معراج را
از مسجد حرام تا مسجد اقصی منکر شود کافر است و هر که از مسجد اقصی تا زیر

عرش منکر شود مبتدع است و البته به بیداری بوده دلیل کلام خداست که
در چند محل فرموده است قوله سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى و جای دیگر فرموده است کقوله ثُمَّ دَنَا
فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
نقلست که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که چه رفت در مقام
فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ معنی این آیت آنست که حق سبحانه میفرماید که وحی
کردم به بنده خود یعنی محمد ما اوحی الخ وحی کردم و در کلام از بیان نفرموده است بعضی
از آنها در هر محل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر کرده اند چنانچه فرمود که هزار
حاجت بخواستم مرا عطا داد و هزار کرامت ناخواسته در باب امت من مرا بداد و هزار در
باب من **سفیان ثوری** گوید که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که در آن مقام چه رفت
گفت شنودم که چنانچه کمان بی زه بکار نیاید ایمان بخدای تعالی بی ایمان برسول بکار نیاید
قول دیگر آنکه فرمود که چنین ندا آمد که اگر نه آنست که عتاب با دوستان دوست میدارم
هرگز با امت تو حساب و شمار نکردمی **قول دیگر** آنکه فرمود که خدای تعالی با من سه
شکایت کرد از امت من یکی آنکه من از ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من روزی
فردا میطلبند دیگری آنکه من بنام ایشان در دوزخ هیچ درکه نیافریده ام و ایشان
می کوشند که خود را در دوزخ افگنند دیگری آنکه من دوست ایشانم و شیطان
دشمن ایشان دوست را آزرده میدارند و دشمن را شاد میکنند **قول دیگر** آنکه حضرت
فرمود که چهار حاجت از خدای تعالی درخواستم **اول** آنکه گفتم یا رب منازعتها
که در میان امت من رود در کار من کن اجابت کرد **دوم** آنکه اگر در وقتی از من سهوی

در دل تنگی بر کسی از امتان من آید از او پریشان رحمت کن اجابت آمد **سوم** آنکه گفتم
الهی حساب و شمار امت من بدست من کن جواب آمد که یا محمد هر چند تو رسول رحمتی
نه ارحم الراحمینی اگر گناهان امتانت به بینی از ایشان بیزار گردی بگذار که مطلع بر
گناهان امتانت من باشم ای محمد من حساب ایشان چنان کنم که تو نیز بر قبایح
اعمال ایشان مطلع نگردی پس وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر مشفق
ایشانی پنهان میدارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو
بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر
و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را می بینی و من از ازل
تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت چنانچه خواجه عطار دارد
سید عالم بخواست از کردگار گفت کار امتم با من گذار تا نیابد اطلاعی هیچکس

بر گناه امت من یک نفس ❊ حق تعالی گفت ای صدر کبار ❊ گر تو بینی آن گناه بی شمار
تو نیاری تاب از حیرانی تو نیز ❊ شرم داری از میانه نهانی ❊ تو نیاری تاب آن چندان گناه
امت خود را رها کن یا اله ❊ گر تو میخواهی که کس را در جهان ❊ از گناه امتت نبود نشان
من چنان میخواهم ای عالی گهر ❊ کز گنه شان هم ترا نبود خبر ❊ تو نه با از میانه بر کنار
کار امت روز و شب با من گذار ❊ کار امت چون بکار مصطفاست ❊ کی شود این کار از حکم تو راست

چهارم آنکه گفتم که کافر زادگانی که پیش از بلوغ بمیرند در کار من کن اجابت آمد **قول دیگر**
آنکه فرمود که یا محمد ما امت تو بیان نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود
و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ فجاءت
هلاک نمی کنم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشان را بعد از همه امم در گور آخر

بیرون آوردم تا انتظار ایشان در قبر بسیار نباشد دیگری آنکه احوال
جمیع امتان پیشین امتان ترا معلوم گردد و بشنوند و بعد از ایشان امتی
دیگر نباشد که احوال ایشان را بشنود و نداند **قول دیگر** آنکه خطاب الهی رسید
که یا محمد چه میخواهی گفتم الهی امت خود را جواب آمد که هفتاد هزار را بتو
بخشیدم دیگر چه میخواهی گفتم امت فرمود که هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم
دیگر چه چیز میخواهی گفتم امت جواب آمد که هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم چه میخواهی
راوی گوید هفتصد بار خطاب آمد که دیگر چه میخواهی هر بار میگفت که امت
فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه هست
و هر که هست همه را بمن بخش فرمان آمد که یا محمد اگر امشب همه را بتو بخشم
رحمت من پدید آید و عزت شفاعت تو پوشیده ماند یک قسم امشب
بتو بخشیدم و دو قسم دیگر موقوف داشتم تا روز قیامت که تو بخواهی
و من به بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت شفاعت تو پدید آید
قول دیگر حضرت خاتون قیامت سلام الله علیها فرمود که از پدر بزرگوار خود
پرسیدم که مژده ده از اسرار شب معراج فرمود که خدای تعالی ندا کرد که یا محمد
بعزت و جلال من و بقدرت و کمال من که از امتان تو بهانه میخواهم که

که گناهان ایشان را بیامرزم خواجه عطار دارد ❊ گفت عباس که روز رستخیز
چون ز هیبت خلق افتد در گریز ❊ عاصیان و غافلان را از گناه
رویها گردد بیک ساعت سیاه ❊ خلق بی سرمایه حیران مانده
هر یک از نوعی پریشان مانده ❊ حق تعالی از زمین تا نه فلک

صد هزاران سال طاعت از ملک	پاک بستاند همه از لطف پاک
وانکه اندر سر این مشت خاک	از ملایک بانک خیزد کای اله
از چه برهای زند این خلق راه	حق تعالی گوید ای روحانیات
چون شما را نیست زین سود و زیان	خاکیان را کار می‌کردد تمام
نان برای گرسنه باید مدام	منقولست که چون خواجهٔ عالم از

معراج بازگشته بود بموسی علیه السلام رسید موسی پرسید که چه چیز برامت
تو فرض کشت جواب داد که پنجاه نماز در شبانه روزی موسی گفت من پیش از
تو خلق را آزموده ام و بنی اسرائیل را امتحان کرده ام و امت تو ضعیف ترین
امتانند در وسع ایشان نیست که پنجاه نماز در شبانه روزی ادا توانند نمود
بدرگاه الهی باز گرد و طلب تخفیف کن انحضرت چند نوبت ببارگاه صمدیت
بازگشت و طلب تخفیف میکرد تا پنجاه به پنج بازامد بار دیگر موسی گفت که باز
گرد و طلب تخفیف کن حضرت فرمود که دیگر شرم میدارم پس بدان و منت
دار باش که بدولت نصیحت و سعی حضرت موسی و شفاعت حضرت مصطفا
صلواة الله و سلامه علیهما پنجاه وقت نماز به پنج وقت باز آمده است

ای شده رخنه صف طاعت ز تو	مانده تهی سلک جماعت ز تو
پنبهٔ غفلت چو ترا بست کوش	سود نکرد نعرهٔ خروش
نعرهٔ او خواب ترا کم نکرد	قامت او قد ترا خم نکرد
بهر تو پنجاه به پنج آمده	طبعت ازین پنج برنج آمده
پشت چو محراب خمیده ترا	روی بقبله نرسیده ترا

پنج نماز است به از پنج گنج	به که بدین پنج شوی گنج سنج

چون ذکر نماز درمیان بود واجب نمود که بی نمازان دعوتی کنیم شاید که
بیدار کردند فصل در بیان عقوبات تارکان نماز که این بندهٔ
مذنب از چند جا جمع نموده و فضیلت نماز و نماز گذارندگان قال الله تبارک و تعالی
فمن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة
اعمی ذکر درین ایت بمعنی نماز است یعنی حق تعالی میفرماید که هرکس که روی
بگرداند از نماز کردن یعنی بی عذر شرعی بعمدا نماز ترک کند پس بر وی
معیشت دنیا بر وتنگ گردانیم که برکت از رزق او ببریم این عقوبت دنیاست
و نتیجهٔ ان در اخرت انست که روز قیامت او را در مجمع محشر کور حشر
کردانند قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا یعنی ان بی نماز
که کور حشر کردد بگوید که چرا کور برانگیخته شده ام با وجود انک در دنیا بینا
بودم قال کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی
یعنی حق تعالی فرماید که همچنانک بتو ایتها فرستادیم یعنی پیغمبران و علما اوامر
و نواهی ما بتو رسانیدند و ایتها بر تو خواندند و تو انرا فراموش کردی و بدان
کار نکردی همچنین امروز ترا روز قیامت فرو گذاشتیم و از رحمت خود بی
بهره گردانیدیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول ما یحاسب
به العبد یوم القیمة بعد التوحید الصلوة یعنی اول حسابی که با بنده
کنند روز قیامت بعد از ایمان حساب نماز خواهد بود اگر از عهدهٔ نماز بیرون
اید و نماز او قبول افتد نظر در باقی اعمال وی کنند و اگر نماز او قبول نشود

در باقی اعمال او نظر نکنند و ترجمهٔ این حدیث درین یک بیت درج است

روز محشر که جان گداز بود	اولین پرسش از نماز بود

ونیز فرموده است که من ترک صلوة متعمدا بقی فی النار ثمانین
حقبا یعنی هرکس که یک نماز بعمدا ترک کند هشتاد حقب در دوزخ
ماند و هر حقبی هشتاد سالست چنانک هشتاد حقب ششهزار و چهارصد
سال از سالهای جهانی باشد و بیک قول تارک نماز را بکشند و بقولی گواهی تارک نماز
نشنوند ونیز فرموده که الصلوة معراج المومن یعنی نماز معراج مؤمنانست
ونیز فرموده که المصلی یناجی ربه یعنی نماز گذار مناجات میکند
با حضرت جلال خدای تعالی ونیز فرموده که الصلوة عماد الدین فمن
اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین یعنی
نماز ستون دینست هرکه بپای دارد نماز را دین خود را بپای داشته باشد
و هرکه ترک کند نماز را دین خود را خراب کرده باشد پس ستون خانهٔ
اسلام و دین نماز است و هیچ خانهٔ بی ستون برجای نمی ماند ونیز فرموده که
من ترک صلوة الفجر تبرا منه القران ومن ترک صلوة الظهر
تبرا منه الایمان ومن ترک صلوة العصر تبرا منه الانبیاء
ومن ترک صلوة المغرب تبرا منه الملئکة ومن ترک صلوة
العشاء تبرا منه الرحمن اولئک هم المنافقون اولئک هم المنافقون
یعنی هرکس که نماز بامداد ترک کند بیزار شود ازو قران و هرکه نماز پیشین
ترک کند بیزار شود ازو ایمان و هرکه نماز عصر ترک کند بیزار شود ازو

پیغمبران و هرکه نماز شام ترک کند بیزار شوند ازو فرشتگان و هرکه نماز خفتن ترک کند
بیزار شود ازو حضرت رحمان نعوذ بالله و چنین فرموده در اخر حدیث که این جماعت منافقانند
این جماعت منافقانند ونیز فرموده که من ترک صلوة الفجر ناداه مناد من
السماء یا فاجر ومن ترک صلوة الظهر ناداه مناد من السماء یا خاسر
ومن ترک صلوة العصر ناداه مناد من السماء یا کافر ومن ترک صلوة
المغرب ناداه مناد من السماء یا مدبر ومن ترک صلوة العشاء ناداه
مناد من السماء لست لک ربا فاطلب ربا سوائی یعنی هرکه نماز بامداد
ترک کند ندا کند منادی از اسمان که ای فاجر و هرکه نماز پیشین ترک کند منادی
ندا کند از اسمان که ای خاسر و هرکه نماز عصر ترک کند منادی ندا کند از اسمان که
ای کافر و هرکه نماز شام ترک کند منادی ندا کند از اسمان که ای مدبر و هرکه نماز
خفتن ترک کند منادی ندا کند از اسمان که من پروردگار تو نیستم پس بطلب
خدای دیگر برای خود غیر از من درین هر دو حدیث عقوبت تارکان نماز خفتن
و صبح زیاده است ظاهرا جهت انست وقت نماز خفتن محل فراغت و مشغولی
بکارهای دنیوی کمتر است از وقت باقی نمازها عقیل بن ابی طالب روایت کند که
روزی با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بودیم ناگاه شتری دیدیم دوان دوان
پیش انحضرت امد و بزانو درامد و گفت الامان الامان و همان لحظه اعرابی شمشیر کشیده
برسید حضرت فرمود که ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده
بودم که از برای من کاری کند که نفعی بمن رسد و او سرکشی میکند عزم ان دارم که او را
بکشم و از گوشت او نفعی گیرم حضرت با شتر گفت که چرا عاصی شدی شتر گفت یا

رسول الله از بهر آن عاصی نشدم که قوة کاری ندارم بلکه از جهت آنکه بمن رسیده است
که تو گفته که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی
با قبیلهٔ او نماز خفتن نمی گذارند من از آن می ترسم که مبادا بشامت ایشان عذاب
بمن رسد حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر
در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت ان ادا کنم و قبیلهٔ خود را نیز بفرمایم که همه ادا کنند
بعد از ان شتر نیز قبول نمود از حضرت که دیگر در صاحب خود عاصی نشود
وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لَوْ اَنَّ رَجُلًا قَتَلَ اَلْفَ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَلَوْ اَنْ
قَتَلَ اَلْفَ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَلَوْ حَرَقَ اَلْفَ مُصْحَفٍ وَلَوْ زَنٰى مَعَ اَلْفَ بِكْرٍ هُوَ اَقْرَبُ
اِلَى اللّٰهِ مِنْ رَجُلٍ تَرَكَ صَلٰوةً عَمْدًا مُتَعَمِّدًا یعنی اگر مردی باشد که هزار فرشتهٔ
مقرب را بکشد و هزار پیغمبر مرسل را بکشد و هزار مصحف بسوزد و با هزار بکر
زنا کند با چنین کس برحمت خدا نزدیکتر است از آنکس که نماز بقصد و عمد ترک کند
ونیز فرموده است که مَنْ كَانَ جَارَ الْمَسْجِدِ وَلَا يَاْتِي الْمَسْجِدَ ثَلٰثَ اَيَّامٍ
مُتَوَالِيَاتٍ مِنْ غَيْرِ مَرَضٍ مَانِعٍ وَدَيْنٍ غَالِبٍ اَوْ سُلْطَانٍ جَابِرٍ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ
اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِيْنَ اِنْ خَطَبَ عَنْكُمْ فَلَا تُزَوِّجُوْهُ وَاِنْ مَاتَ
فَلَا تَشْهَدُوْا جَنَازَتَهُ اَلَا فَلَا صَلٰوةَ لَهُ اَلَا فَلَا زَكٰوةَ لَهُ اَلَا فَلَا حَجَّ لَهُ اِنْ مَا
مَاتَ مِيْتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ یعنی آنکسی که همسایهٔ مسجد باشد و سه روز بیاید در
مسجد نیاید نه آنکه او را مرضی باشد یا قرض غالبی یا زمان ملک ستمکاری که بیرون
نتوان آمدن پس برو باد لعنت خدا و ملٰئکه و آدمیان همه اگر اینکس از شما زن خواهد
بدو مدهید و اگر بمیرد بنماز جنازهٔ او مروید و او را اگرچه نماز کند نماز نیست و اگر

زکوة دهد و حج گذارد ثواب آن نیابد و چون بمیرد مردن او چون مردن یهودیان و جاهلان باشد ونیز فرموده که مَنْ تَرَكَ صَلٰوةً ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ بِلَيَالِيْهَا
فَاِذَا مَاتَ لَا يُغَسَّلُ وَلَا يُكَفَّنُ وَلَا يُصَلّٰى عَلَيْهِ وَلَا يُدْفَنُ فِيْ مَقَابِرِ
الْمُسْلِمِيْنَ یعنی هر کس که سه روز و سه شب نماز نگذارد بعمد ابی عذر شرعی
چون بمیرد او را مشوئید و کفن مکنید و بر و نماز مگذارید و در گور مسلمانان او را دفن مکنید ونیز فرموده که مَنْ اَعَانَ تَارِكَ الصَّلٰوةِ
بِلُقْمَةٍ اَوْ كِسْوَةٍ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا اَوَّلُهُمْ آدَمُ وَآخِرُهُمْ محمدٌ
یعنی هر کس که یاری کند بی نمازی را بلقمهٔ یا بجامهٔ پس چنان باشد که هفتاد
پیغمبر را کشته باشد که اولین ایشان آدم صفی الله بوده باشد و آخر ایشان محمدٌ
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونیز فرموده که مَنْ اَكَلَ مَعَ مَنْ لَا يُصَلِّيْ
فَكَاَنَّمَا قَتَلَ سَبْعِيْنَ نَبِيًّا وَكَاَنَّمَا زَنٰى بِسَبْعِيْنَ مُحْصَنَةً مِنْ
بَنَاتِهِ وَاُمَّهَاتِهِ وَعَمَّاتِهِ وَخَالَاتِهِ فِيْ بَيْتِ الْحَرَامِ یعنی هر کس که
چیزی خورد با کسی که نماز نمی گذارد بچنانست که هفتاد پیغمبر را کشته باشد
و همچنان باشد که با هفتاد عورة شوهردار زنا کرده باشد در مسجد حرام
که حرم کعبه است که آن هفتاد عورة دختران و مادر و عمه و خاله او بوده
باشند ونیز فرموده و راوی این حدیث جابر انصاری است رضی الله عنه
مَنْ اَعَانَ تَارِكَ الصَّلٰوةِ فَكَاَنَّمَا قَتَلَنِيْ وَقَتَلَ جَمِيْعَ الْاَنْبِيَاءِ
اَلْفَ مَرَّةٍ وَمَنْ كَسَا عُرْيَانًا مِمَّنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ فَكَاَنَّمَا
زَنٰى مَعَ اُمِّهِ اَلْفَ مَرَّةٍ وَمَنْ سَقٰى بِشَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ تَارِكَ الصَّلٰوةِ

فَكَاَنَّمَا هَدَمَ الْكَعْبَةَ اَلْفَ مَرَّةٍ یعنی هر کس که یاری کند
بی نمازی را بچنانست که مرا کشته باشد که محمدم و جمیع پیغمبران کشته باشد
هزار بار و هر کس که بپوشد برهنهٔ را از بی نمازان بچنان باشد که هزار
بار با مادر خود زنا کرده باشد و هر کس که یک شربت آب به بی نمازی دهد
بچنان باشد که هزار بار خانه کعبه را ویران کرده باشد ونیز فرموده است
که هفت طایفه اند که چون ایشان را در گور نهند روی ایشان از قبله بگردد
بگردانید طایفه روید و احتیاط کنید اگر بچنین نباشد هر سخنی که من
گفته ام که محمدم همه باطل باشد اول شراب خوار دوم فروشندهٔ خمر سوم
گواهی دهندهٔ بدروغ چهارم زن نوحه گر پنجم مُحْتَكِرْ یعنی آنکس که غله خرد
و به نیت نرخ گران نگاه دارد ششم خورندهٔ ربا یعنی سود زر یا غله که
یکی بیکی نیم یا دو می بسود بدهند هفتم بی نماز و آزرندهٔ مادر و پدر
ونیز فرموده است که هر که نماز ها را بعمدا ترک کند وَیل جای او باشد
و وَیل چاهیست و وادی در دوزخ که اگر فی المثل از آتش آن مقدار سوزنی
در مشرق نهاده شود تا بمغرب از آن یک ذره سوخته شود و اگر تنوری را
چهل سال آتش کنند و کسی را که در وادی وَیل بوده باشد بیرون آرند
و در آن تنور نهند بخواب خوش شود و گوید که خوش جای با راحتست
یکی از مفسران گفته که وَیل چاهیست در دوزخ آفریده شده بدان گونه
و سوزانی که همه اهل دوزخ هر روز هفتاد بار بخدای تعالی بنالند و پناه
جویند از حق تعالی از عذاب آن چاه و آن وَیل جای بودن بی نمازان گروه است

اول جای آنهای که خدا را انکار کنند و شریک و انباز دانند دوم جای علما و آهن
که آنچه حق باشد نگویند و بجهت رشوة فتوی بکو دانند سوم جای کم پیمایندگان
و کم سنجندگان یعنی آنها که در گز و ترازو تلبیس کنند چنانچه خدای تعالی فرموده
که وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِيْنَ الی آخر الآیة چهارم جای غمازان و عیابان و غیبت کنندگان
و طعنه زنندگان قوله وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ پنجم جای آنهایی که
از نماز ساهی و غافلند که چون وقت نماز بریشان نگذرد نماز نا گذارد و ایشان را
از آن غم نباشد و خود را گناه کار ندانند قوله تعالی فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّيْنَ
الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ چنانچه گفته اند که بندهٔ مؤمن را از رفتن
وقت نماز که برو بگذرد نماز نا گذارده بچنان ترسان باید بود که از رفتن ایمان
ونیز فرموده است که هر که وضوی تمام سازد و بنماز برخیزد و رکوع و سجود و
قراءت تمام بجای آرد آن نماز برو دعای خیر کند و گوید نگاه دارد خدای تعالی
ترا چنانچه تو مرا نگاه داشتی پس آن نماز را باسمان برند و نور از وی می تابد
و بگشایند درهای آسمان و ببرند آن نماز را تا زیر عرش و وی شفاعت کند مر آن
نماز گذارنده را اما آنکه که وضو تمام و نیکو نکند و رکوع و سجود و قراءت تمام
بجای نیاورد آن نماز ظلمت بر تو سوی آسمان و تاریکی از آن می تابد چون باسمان
رسانند درهای آسمان در بندند و در آسمان نگذارند پس فرشتگان آن نماز را
در نوردند و بروی آن نماز کننده باز زنند پس آن نماز بزبان حال گوید که ضایع
بکرداند ترا خدای تعالی چنانچه تو مرا ضایع کردی ونیز فرموده است که چون روز قیامت
شود از دوزخ جانوری بیرون آید نام او حَرِیْش و سر او در آسمان

هفتم بود ودُم او در زمین سُفلی و دهن او از مشرق تا بمغرب و باواز
بلند ندا می کند و گوید کو اهل من کو اهل من جبرئیل گوید که چه میخواهی یا
جُرَیش جواب دهد که میخواهم پنج طایفه را اول گوید کجا اند تارکان نماز کجا اند
مانعان زکوة کجا اند شاربان خمر کجا اند خورندگان ربا کجا اند آن کسانی
که سخن دنیا در مسجدها کنند این پنج طایفه را فرو برد بجنانکه مرغ دانه فرو
می برد پس باز گردد بسوی دوزخ وهمه را باتش در کشد ابن عباس رضی الله عنهما
چنین فرموده که بی نماز را در خاک کنید و مرا بر خاک وی برید و با خود کاردها و شمشیرها
بیارید و خاک بی نماز باز کنید اگر روی او سیاه نشده باشد مرا بران کاردها و تیغها
هلاک کنید بار دیگر فرمود که بی نماز را در خاک کنید و آتش و هیزم با من بر خاک
او آورید و خاک او باز کنید اگر سر او چون سر خوک نشده باشد مرا باتش بسوزید
بار دیگر فرمود که بی نماز را در خاک کنید و بر سر خاک او داری بزنید و خاک او باز
کنید اگر روی او از قبله بگشته باشد مرا بران دار کنید بار دیگر فرمود که بی نماز
را در خاک کنید و تیرها و کمانها با من بر سر گور او آورید و خاک او باز کنید اگر گور او
پر آتش نباشد و مار و کژدمان نباشد مرا بران تیرها هلاک کنید چنین گفته اند که
هیچ گناهی نیست عظیم تر و بنزد حق تعالی دشمن تر و بعذاب روز قیامت
صعب تر از فوت کردن نماز فریضه بی عذر شرعی و حضرت الله جل جلاله در هیچ
عبادتی از تشدید و مبالغه نفرموده که در نماز چنانچه حضرت امام ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که خدای تعالی هفتصد جا در قران حمید
مجید خود نماز را یاد فرموده است بعضی بر طریق لفظ صریح و بعضی بر طریق

امر و نهی

امر و نهی و بر طریق ترغیب و ترهیب هفتصد جا بندگان را بنماز وصیت کرده
پس هر کسی که یک نماز ادا کند هفتصد فرمان خدا را بجای آورده باشد و هر کس که
یک نماز ترک کند هفتصد بار در خدای تعالی عاصی شده باشد و از کلام حضرت
شاه مردانست که تَكَاسُلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلٰوةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ یعنی
مرد را کاهلی بوقت نماز ضعف ایمان بود بعمر دراز

شیخ احمد جام فرموده	ذهی روی سیاه بی نمازان	ذهی حال تباه بی نمازان
عجب باشد گر آتش نبارد	ز شومی گناه بی نمازان	دلا نه ره نگردد رحمت که باشد
غبار خاک راه بی نمازان	نکیر و منکر اندر گور تاریک	نه اندیشد ز راه بی نمازان
بلرزد کوه اگر در خواب بیند	ز هیبت جایگاه بی نمازان	اگر چه مالک ملکند ایشان
بده دفتر بشاه بی نمازان	ایا احمد اگر تخمی بکارد حق	بکار اندر پناه بی نمازان
و شیخ سنائی فرموده است	غافلاند از نماز بی خبرند	بی نمازان ز دیو هم بترند
هیچ با بی نماز راز مکن	چون ببیند برو نماز مکن	شومی بی نماز بسیار ست
بی گمان ز خدای بیزار است	هر زن و مرد کو نماز نکرد	برود از خوالجلال راز نکرد
ماند از حضرت خدا محروم	دیدن روی اوست بی شک شوم	تو مبین هیچ بی نماز ترا
بی نمازان بی برازا نماز	بی نمازی مکن تو پیشه خود	پاک خود را مزن ز تیشه خود
ای سنائی سخن دراز مکن	وقت آمد برو نماز بکن	در خبر است از رسول صلی

الله علیه وسلم که بی نماز را حق سبحانه و تعالی به پانزده عقوبت مبتلا کند شش عقوبت
در دنیا و سه عقوبت بوقت مردن و سه عقوبت در لحد و سه عقوبت در صحرای
محشر و تفصیل این عقوبات شیخ سلیمی در سلک نظم در آورده است

روی طاعت بر زمین دارای دل ار هستی بجا
هست از قول نبی معراج مومن چون نماز
بعد تلقین شهادت هست ای عابد نماز
چون نماز آمد کلید جنت از سنّت مده
امتیاز مومن و کافر توان کرد از نماز
بشنو از قول نبی این یک حدیث معتبر
گفت سید اینکه هر کو امت من در نماز
پانزده چیز از عقوبت عاقبت پیش آیدش
شش بدنیا سه بوقت مرگ و سه اندر لحد
شش که در دنیاش پیش از مرگ باشد اولین
پس دوم برکت رود از عمر او را و سوم
چارم از روی هیچ خیری نزد حق نبود قبول
پنجمین نبود اجابت دعوة او و ششم
سه عقوبت کان بدید آید برو نزدیک مرگ
کابهای هفت دریا را اگر در حلق وی
ثانی آن باشد که چون در ورطه موت او فتد
ثالث افتد در گرانی که پندارد که هست
سه عقوبت کان بود در قبر بهر بی نماز
تنگ گردد گورش و تاریک و طولانی شود

بنده امر خدا و نور زمین و آسمان
زان عروج اهل حق باشد بملک لامکان
اولین آمد که پرسد زو خداوند جهان
تا خدا بر روی تو بگشاید ابواب جنان
بی نماز را نباشد هیچ از ایمان نشان
تا که حال بی نمازان پیش تو گردد عیان
او تهاون ورزد و انکه بود بی غم از آن
بر شمارم یک بیک را جمله بر خوان و بدان
سه بحشر چونکه بر دارد سر از خواب گران
این بود کایزد از و بردارد اسم صالحان
برکت از رزقش ببرد هم خالق روزی رسان
تا ادا نکند نماز خویش با صدق جنان
از دعای صالحان نبود نصیبش بی گمان
تشنگی او را خدا بر وی گمارد از جنان
جمله ریزند تشنگی ساکن نگردد یک زمان
غافل از ایمان و از اسلام میرد ناگهان
کوههای آهنین بر گردن او حال آن
بشنو از این از قول نبی شرح و بیان
چشمهای او ز فعل بی نمازی دیو سان

از سه

از سه دیگر چون بر آرد در قیامت سر ز خاک	نامه بد هندش بدست چپ بستان و بخوان
سخت باشد بر وی اندر عرصه محشر حساب	وانکه از قهر خدا در دوزخش باشد مکان
پس نماز خود مکن فوت و نیازی پیش گیر	زین عقوبتها اگر خواهی که باشی در امان
کار دنیا را مقدم داشتن بر کار دین	سود چندانی ولی آخر نباشد جز زیان
چون سلیمی کوش کن قول خدا و مصطفی	تا رضای حق بیابی و بهشت جاودان
حق آل و عترت پاک رسول هاشمی	کز کرامت کرده اندر کلامت ذکر شان
کز کرم توفیق ده بر طاعت خود جمله را	وانکه از فضلت ببخشا بر گناه همگنان

فصل در فضیلت نماز و نماز گذاران روایت کند حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که از حق تعالی سوال کردم که الهی در بهشت
با بندگان خود سخن گوئی فرمان آمد که هر که در دنیا با من سخن گفته باشد من در عقبی
با وی سخن گویم گفتم خداوندا که در دنیا با حضرت تو سخن میگوید جواب آمد که یا محمد
هر کسی که سر بسجده می نهد و سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلٰى میگوید آن بنده با من سخن میگوید
هر آینه من که خداوندم در عقبی با وی سخن گویم از انجاست که فرموده است که اَلصَّلٰوةُ
مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مر خدای را
تعالی پنج عقبه است در راه آخرت که هر که از آن پنج منزل باسانی بگذشت نجات یافت
و اگر نه هلاک شد پرسیدم که آن کدامست یا رسول الله فرمود که یکی مرگست و غصه او
و یکی قبر و تاریکی او و یکی منکر و نکیر و حساب ایشان و یکی میزان و سبکی آن
و یکی صراط و باریکی آن پرسیدم که یا رسول الله بچه چیز از اینها توانیم گذشت فرمود که
هر که نماز با جماعت بگذارد آسان گرداند خدای تعالی بر و مرگ و غصه آن و هر که نماز

پیشین بگذارد آسان شود بر وی گور و تاریکی آن و هر که نماز عصر بگذارد
آسان شود بر وی دیدار منکر و نکیر و حساب ایشان و هر که نماز شام بگذارد آسان
شود بر وی میزان و سبکی آن و هر که نماز خفتن بگذارد آسان شود بر وی صراط
و باریکی آن پرسیدم که یا رسول الله اگر کسی این نمازها نگذارد گفت سوگند بدان
خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که اگر کسی نماز بر خیزد از قبر خود بر دست
که سیاه شود دنیا و هر چه در دنیاست از ظلمت و سیاهی و تاریکی او و اگر
صورت بندد که بندگانی که مرده اند زنده کردند و بدنیا باز آیند بغیر از سه
کار نکنند یکی نماز و یکی صدقه و یکی قراءت قرآن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که یک نماز بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از یک خانه
پر زر که تمام آن در راه خدای تعالی تصدق کنند و از ائمه معصومین
علیهم السلام نقل کرده اند که یک نماز بهتر است از هزار حج و یک حج بهتر است
از دنیا و هر چه در دنیاست و نیز فرموده است که روز قیامت مسجدها را
بر مثال کشتیها مرصع کرده بدر و جواهر و یاقوت در نزدیکی صراط حاضر کنند
و طنابهای آن از سندس و استبرق باشد و تختهای آن از مروارید تر باشد
و کشتی بانان آن فرشتگان ربانی باشند و امامان آن مسجدها بر سر آن کشتیها
نشسته باشند و جماعتیان و آن کسانی که در آن مسجدها نماز می گذارده باشند
در میانه آن کشتیها نشسته باشند و بیکبارگی جهنده از صراط آن کشتیها
بگذرانند که نمازگزاران را خبر نشود که کی از صراط گذشتند و بدر بهشت
کی رسیدند این همه کرامت از برکت نماز است زیرا که نماز نیاز است با حضرت

حق تعالی و در نماز نیاز است و نماز توبه تائبان است و نماز ذکر ذاکران است
و نماز نور عابدان است و نماز چراغ عاصیان است حق تعالی میفرماید که ای بندهٔ من
نماز کن که من آدم صفی را به نماز فرمودم که پاک بود شادمان شد من نوح نجی را
بنماز فرمودم کشتی او را بر روی آب جاری کردم من ابراهیم را بنماز فرمودم
آتش نمرود بر وی بوستان و گلستان گردانیدم و من موسی را بنماز فرمودم
بی واسطهٔ جبرئیل با او نود هزار سخن گفتم و او را کلیم خود خواندم من عیسی را
بنماز فرمودم و باسمان چهارم رسانیدم و من محمد رسول الله را بنماز فرمودم
و او را بدانجا رسانیدم که مکان قاب قوسین او ادنی من بندگان عاصی را
بنماز فرمودم فردای قیامت بجنات العدن شان فرود آرم و به نعیم بهشت بر سانم

باب هشتاد دوم

در بیان هجرت کردن آن صدر و بدر کونین • بدر برزگوار خافقین • مصلی
مجلی قبلتین • خلاصهٔ کاف و نون کونین • ندیم حریم حرمین • طایف مطاف
علیین • مقصود وجود عالمین • منصور ممدوح بدر و حنین • صاحب اسرار
ایوان فوقین • چابک سوار میدان قاب قوسین • منور و منضر ریاض ثمرتین
جد عالی جد امام حسن و حسین • نیک بخت و الا تخت هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا
إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ • أَيَا خَيْرَ مَبْعُوثٍ إِلَى خَيْرِ عَالَمٍ • وَأَكْرَمَ مَوْجُودٍ لِحَوَّا وَآدَمَ

وَيَا خَيْرَ مَنْسُوبٍ إِلَى خَيْرِ مَعْشَرٍ	وَيَا خَيْرَ فَرْعٍ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمِ
چابک سوار معرکه انبیا تو ئی	تحسین نمای مرتبهٔ اولیا تو ئی
سلطان نشاءِ عالم تَعَالَوا بلی تو ئی	مسند نشین بارگه قُلْ كَفَى تو ئی

پرورده علوم شَدِيدُ الْقُوَى تو ئی	دانندهٔ رسوم فَأَوْحَى إِلَى تو ئی
نور الدجی تو ئی و امام الوری تو ئی	خورشید والضحی و مه طاوها تو ئی
هادی منهج نهج اهدی تو ئی	منهاج نسبت عروهٔ وثقی اصفیا
رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد	گنجش ز قناعت محمد باشد
گر هست امید رحمتی عاصی را	آن هم ز شفاعت محمد باشد

روایتست که اکثر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم به یثرب و مدینه هجرت کرده بودند
و اکابر قریش برگشتن آنحضرت یکجهت گشتند و بدار الندوه که مهمات
کلیه آنجا فیصل دادندی مجتمع گشتند و شیطان ملعون نیز بر صورت پیری
در میان قریش حاضر شد از و پرسیدند که تو چه کسی گفت من مردی ام از اهل نجد
شنیده ام که شما درباره محمد مشورتی دارید بدینجا آمدم شاید که مرا درین باب
چیزی روی نماید آنگاه بنیاد سخن کردند و گفتند که کار محمد بدینجا رسید که پیشتر
و چون او را اتباعان پیدا شود آهنگ جنگ کند درین باب فکری بصواب
باید کرد هشام ابن عمرو از آن میان گفت که محمد را در خانه مقید و محبوس باید
ساخت تا هلاک شود پیر نجدی یعنی شیطان گفت که بد فکریست زیرا که بنی
هاشم جمع شوند و محمد را خلاص کنند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله رسد
و هر یک مکری و خیالی میکردند و پیر نجدی از ایشان قبول نمی کرد و بعد از آن ابو
ابن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار
کنند تا هر یک شمشیری بدست گیرد و بر سر محمد روند و بیکبار شمشیرها بروی
زنند و خون او در قبایل پراکنده گردد و پسران عبد مناف را طاقت آن نباشد که

باهمه قبیلها جنگ کنند بضرورت بدیت راضی شوند و ما ازین دغدغه خلاص
شویم پیر نجدی گفت رای صواب اینست که ابو الحکم بیان فرمود و برین سخن
اتفاق نموده از مجلس برخواستند جبرئیل امین علیه السلام در رسید و تمامی
احوال بعرض سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده آنحضرت بمقامی که هر شب
براحت مشغول بودی توقف و همه شب در آن خیال بود روز دیگر بتهیهٔ اسباب
سفر مشغول گشته بنیت توجه مدینه عزم جزم فرمود اما چون شب شد اکابر
قریش مثل ابوجهل و ابولهب و اُبَیّ بن خَلَف و عُقْبَة بن اَبِی مُعَیْط لعنهم الله
و جمعی دیگر از اشقیا بعدد حجرهٔ سرور انبیا آمده بدستوری که قرار داده بودند
جمع شدند و انتظار می بردند تا حضرت بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت
امشب او را نگاه میداریم تا چون صبح بدمد او را بروشنائی صبح هلاک کنیم
تا بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار باشکارا کرده ایم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بر کیفیت این امر خبر یافته این سر را با حضرت شاه مردان و شیر
بیشه یزدان و امیر جملهٔ مردان در میان نهاد و گفت مشرکان قصد هلاک من
دارند تو باید که برد سبز مرا در پوشی و بر خوابگاه من تکیه کنی و دل قوی داری
که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید حضرت امیر المؤمنین بموجب فرموده حضرت
عمل نموده برد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقت خواب کردن پوشیدی
در دوش مبارک کشید و بر فراش خاص حضرت بفراغ خاطر تکیه فرمود
و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت
و هیچ باک نداشت لاجرم چون آن شب این جوانمردی نمود خدای تعالی بجبرئیل

و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد برادری بستم
و عمر یکی از شما زیاده از عمر دیگریست کدام یک از شما زیادتی عمر خود بدان
دیگری میدهید هر یک از آن دو ملک گفتند که ما حیات خود دوست میداریم از
حیات دیگری پس ندا آمد که چرا شما مثل علی بن ابی طالب نباشید که میان او
و محمد صلی الله علیه وسلم عقد برادریست و او جان خود را فدای آنحضرت ساخته
حیات محمد را بر حیات خود اختیار کرده است اکنون شما هر دو ازین طارم
خضرا بخطهٔ خاک روید و امشب تا بروز پاسبانی حضرت مرتضی نمائید و ذات
شریف و عنصر لطیف او را از شر این دشمنان نگاه دارید پس جبرئیل و میکائیل
بفرمان رب جلیل از مقام خود به پرواز آمده در منزل همایون آنحضرت فرود آمدند
و جبرئیل بر بالین حضرت شاه ولایت نشسته گفت ای خوشا حال تو کیست
مثل تو که خدای تعالی مباهات کرد بتو در میان ملک مقرب و از جملهٔ اربعین
حدیث که این بنده مذنب جمع کرده یکی این حدیث است که اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ
وَجَلَّ يُبَاهِي بِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ كُلَّ يَوْمٍ بِالْمَلٰئِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ
یعنی بدرستی که حق سبحانه هر روز مباهات میکند بعلی بن ابی طالب بالملئکة
مقرب اما چون حضرت مرتضی علی بر فراش حضرت تکیه فرمود بعد از آن
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفته از اول سورهٔ یس تا
آنجا که فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ برخواند و مشت خاک بر گرفت و بر سر
آن جماعت اعدا پاشید و از میان ایشان بیرون رفت که هیچکس آنحضرت را ندید
و بعد از لحظهٔ شخصی با مشرکان ملاقات نموده گفت سبب جمعیت شما چیست

کفتند

کفتند انتظار بیرون آمدن محمد صلی الله علیه وسلم میکشیم آن مرد گفت محمد از خانه
بیرون آمد و بر شما بگذشت از شکاف در نگاه کردند دیدند که شخصی بر خوابگاه
خواجهٔ عالم تکیه داده چون در خانه رفتند حضرت شاه ولایت علیه السلام از
جای برخاست ایشان سوال کردند که محمد کجاست جواب داد که شما راه بانی
میکردید من چه دانم که بکدام طرف رفته است بعد از آن خاکسار گشته زمانی بر
در و بام خانه بودند عاقبت باشارت ابو لهب از آنجا برفتند اما حضرت رسول
چون از مشرکان درگذشت با ابابکر سفرهٔ نان ترتیب کرده از مکه بیرون رفتند
و او دو شتر آورده گفت یکی را اختیار فرمای حضرت فرمود که شتر را بثمن نمن
فروش عاقبت حضرت نعلین از پای مبارک بیرون کرده بر سر قدمهای رفت
تا نقش پای مبارکش تمام بر زمین نماینده نشود تا آن پای عرش فرسا آبله و مجروح شد
ای درویش اگر درین زندان دنیا غمی و المی و ستمی بتو رسد تامل کن که سرور انبیاء
و مهتر اصفیا و اشرف اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که سبب آفرینش ما سوی الله
بود چه ملامتها و جفاها میکشید پس معلوم میشود که بلا گوهر نفیس است که پیوسته
ملازم انبیا و اولیا و شهدا و مقربان حضرت الٰه است اما چون بدر غار ثور رسیدند
و بغار در آمدند و شب آنجا بودند چون روز شد یک قول آنست که حضرت
رسول درختی را بخواند که بدر آن غار حجاب شد و بروایتی آنست که حضرت
رحیم رحمان و ستار سبحان از کمال عنایت بی پایان در حال درخت مغیلان
بدر آن غار برویانید و دو کبوتر صحرایی را الهام داد که در همان شب بر در غار
آمدند و آشیان ساختند و بیضه نهادند و عنکبوتی را فرمان داد از تنیده
پرده

پرده بر در آن غار چون سد اسکندر استوار کرد چنانچه شیخ فرید الدین عطار آرد

عنکبوتی را بحکمت دام داد	صدر عالم را درو آرام داد
که عصائی را سلیمانی دهد	گاه موری را سخن رانی دهد
از عصائی آورد ثعبان پدید	وز تنوری آورد طوفان پدید
ناقه از سنگی پدیدار آورد	گاو زر در نالهٔ زار آورد

پس بقولی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه شب در آن غار بودند و مقرر
کرده بودند که عبد الله ابابکر هر شب بنزد ایشان می آمد و خبرهای قریش بدیشان
می رسانید و پیش از صبح بمکه می آمد و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود
روز شبانی میکرد و شب شیر بدر آن غار می آورد و عبد بن اُرَیقِط را اجیر
گرفته بودند و شتران را بدو سپرده و مقرر کرده که صباح روز سیم بدر غار
حاضر کند و بلدِ ایشان باشد تا مدینه اما چون روز دیگر شد از رفتن حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابو جهل گفت که در تمامی مکه منادی کنند که هر کس که
محمد را یا ابابکر را بیارد صد شتر بدو دهم و اگر نتواند آورد که ما را بدیشان
راه نماید هم صد شتر بدهم جوانان قریش با شمشیرها و چوبها بطمع مال
سر بکوه و کمر نهادند و مردی را در پی بریدن مشهور بود با خود بردند نام
قایف اما چون پی بدر غار ثور رسانید گفت مطلوب شما ازین موضع
نگذشته است نمی دانم که بر آسمان رفته است یا بزمین فرو شده است
یا درین غار است مشرکان چون آشیان کبوتر و تنیده عنکبوت دیدند
با قایف گفتند که خرف شده این پردهٔ عنکبوت پیش از وجود محمد

بر در این غار

بر در این غار بوده است اگر کسی بر رفتی بدین غار در شدی بایستی که
بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت شکسته شدی و پاره بودی در اعلام
الوری مسطور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت
آدمی آنجا سواره ایستاده بود با ایشان گفت درین غار هیچکس نیست
محمد را در شکافهای کوهها طلبید آنگاه مشرکان در اطراف پراکنده شدند
نقلست که چون مشرکان بدر غار ثور رسید مسافت میان حضرت
و ایشان یک گز بیش نبود رفیق آنحضرت غمناک شد و بترسید حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کقوله تعالی اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ
يَقُولُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا یعنی آن هنگام که در
غار ثور بودند گفت حضرت پیغمبر با مصاحب خود که غم مخور که بدرستی
که نصرت و اعانت خدای تعالی با ماست القصه بعد از سه شب
عبد الله اُرَیقط بموجب وعده شتران را بدر غار آورد و ایشان سوار
گشته متوجه مدینه شدند و تا کرم گاه روز در هیچ جا قرار نکرفتند و چون
روز گرم شد در سایهٔ سنگی پوستی تکیهٔ جهت آنحضرت انداخته آن
سرور بر روی آن در خواب رفت و چون بیدار شد قصد راه کردند
و غرایبی که در اثنای هجرت دست داد یکی قصهٔ سراقة بن مالک
بود و آن چنان بود که سراقه گوید که رسولان قریش بقبایل ما آمده
گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد را یا رفیق او را بکشد
یا اسیر کند دویست شتر بدو تسلیم کنیم و من روزی در میان قوم

نشسته بودم که یکی آمد و گفت که حالی از دور جمعی را دیدم که براه ساحل
می رفتند غالبا که محمد است سراقه گوید که من دانستم که ایشانند اما جهت غلط
گفتم که محمد نبود بلکه فلان و فلان بودند که میخواست که دویست شتر نصیب او
شود و لحظه در میان جماعت توقف نمود و بعد از آن بمنزل خود آمده فرمود
که اسب او را زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه برداشته در زمین
می کشید و پنهان از قبیله چون باسب رسید سوار شد و از عقب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بتاخت میگوید که چون نزدیک ایشان رسیدم اسب
من بسر درآمده بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام را از جعبه
بیرون آورده فال گشادم آنچه مکروه طبع من بود ظاهر شد و من آنرا اعتبار
ناکرده سوار شدم و در عقب ایشان بتاختم و ازلام آنرا گویند که قاعده
فال گرفتن در جاهلیت آن بود که سه چوب تیر در دست آوردندی و بر
یکی بنوشتندی که أَمَرَنِي رَبِّي | و بر دیگری نَهَانِي رَبِّي | و بر دیگری هیچ
ننوشتی و تیرها را در جعبه نهاده یکی از آن برکشیدی اگر امر بدست آمدی
دران کار شروع کردی و اگر نهی آمدی نکردی و اگر تیر سیم بدست آمدی
باز فال گرفتی تا امر یا نهی برآمدی سراقه گوید که چنان در عقب ایشان
راندم که آواز قراءت ایشان می شنودم و آنحضرت هیچ جانب التفات
نمی نمود اما رفیق وی از هر جانب بسیار نگاه میکرد ناگاه دو دست
اسپم تا بزانو بزمین فرو شد و من از پشت زین بر زمین جستم هرچند
اسب را زجر کردم که دستهای خود از زمین برآرد از آن محل غباری

باسمان برآمد باز فال گرفتم بار دیگر تیر نهی برآمد و بقول دیگر
آنست که چون سراقه بنزدیک آنحضرت رسید که مقدار دو نیزه یا کمتر
حضرت فرمود که الهی شر او از ما کفایت کن فی الحال دست و پای اسبش
بزمین فرو رفت سراقه از اسب فرو آمد و آواز داد که یا محمد دانستم که
این محنتی کار تست دعا کن تا خلاص شوم که قبول کردم که هر که از عقب تو
آید باز گردانم و تیری از جعبه من بگیر بنشانی چون در راه بگوسفندان
و شتران من رسی هرچه ترا بکار شود بستان حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ صَادِقًا فَاطْلِقْ فَرَسَهُ
یعنی الهی اگر سراقه راست میگوید اسب او را خلاص کن همان ساعت
چهار دست و پای اسپش از زمین برآمد پس سراقه را معلوم شد که
درجه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بلند است و از یکدیگر درگذشتند و
ایشان براه مدینه روان شدند و سراقه بازگشت اما سراقه هر کرا از طلبکاران
رسول صلی الله علیه و سلم که میرسید میگفت که من همه راهها تفحص نموده ام
و از محمد هیچ خبر و اثر نیافته ام و مردم را از عقب آنحضرت باز می گردانید
معجزهٔ دیگر دران راه آن بود که چون بخیمه أُمّ مَعْبَدْ رسیدند و او زنی
بود که فهم و فراست و عقل و کیاست او درجه کمال داشت و اکثر اوقات
بر در خیمه خود نشستی و آینده و رونده را با نعمت مقدور او بود طعام دادی
چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل او رسید از وی خرما و گوشت طلبید
که بخرند جواب داد که امسال باران نباریده و در میان ما قحط و عسرت

پدید آمده اگر طعامی بودی شما را بدان ضیافت کردمی احتیاج بخریدن
نبودی حضرت در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید که آن چیست
گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد حضرت فرمود که مرا
رخصت میدهی که او را بدوشم گفت بلی اگر توانی بدوش حضرت دست
مبارک بر پستان او مالید و نام خداوند جل ذکره بر زبان راند و دعا فرمود
فی الحال پستان او پر شیر گشت چنانچه از بسیاری شیر هر دو پای خود
از یکدیگر دور نهاد حضرت ظرفی طلبید و آن گوسفند را خود بدوشید
و اول بام معبد داد تا بخورد آنگاه اشارت بحضار مجلس فرمود همه سیر
شیر شدند و دو باره بیاشامیدند و در آخر آنحضرت خود شیر بیاشامید
و چندان شیر از آن گوسفند دیگر بدوشیدند که ظرفهای ام معبد همه
پر شد و از آن منزل برفتند بعد از آن شوهر زن از گوسفند چرانیدن
باز آمد و ظرفها همه پر شیر یافت از آن حال متعجب شد و پرسید که این
از کجاست جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال تقریر
کرد و شمه از اوصاف آنحضرت بگفت مرد گفت که والله که این مرد
صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من بودمی در ملازمت
او برفتمی امید وارم که بخدمت او برسم ام معبد گوید که آن گوسفند
که دست مبارک حضرت رسول بر او رسیده بود هجده سال دیگر بزیست
و صبح و شام او را میدوشیدیم و نفع می گرفتیم نقلست که بیرون
رفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیست و هشتم ماه

صفر بود در سال چهاردهم از بعثت المتصله چون مردم مدینه دانستند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمده عزیمت مدینه دارد هر روز
باستقبال بیرون می آمدند و در سایه سنگها نشسته انتظاری بردند چون آفتاب گرم
می شد بخانهای خود می رفتند و روز دیگر بدستور معهود عمل می نمودند تا شخصی
از یهود جهت مهمی که داشت بر بالای پشته ایستاده بود که ناگاه از دور نور کوکب
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم طالع شد و آفتاب طلعت احمدی ظاهر گشت و چشم او بر جمال
جهان آرای آنحضرت افتاد بی اختیار فریادی کرد که اینک مطلوب شما رسید اهل
مدینه متوجه شدند و زنان و کودکان دف زنان می رفتند و رجزها میخواندند و
چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافته بود که قلم دو زبان از تقریر آن
عاجز است و مردم مدینه در گفت و گوی افتادند که آنحضرت در خانه که فرو خواهد آمد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب در میان بَنِي النَّجَّار میباشیم که برادران
مادر عبد المطلب اند چون حضرت به بیرون مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرمود
میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف
ساخته فرود آمدند نقلست که چون آنحضرت از مکه بجانب مدینه عزیمت فرمود
حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام بعد از سه روز پیاده در عقب آنحضرت روان شد
بخاطر این مذنب در وقت کتابت رسید که چون حضرت رسول از مکه تا بغار ثور پیاده
سیر فرموده بودند حضرت شاه مردان بموافقت آن سرور تا مدینه پیاده موافقت
فرمودند هنوز آنحضرت در بیرون مدینه در میان بنی النجار بودند که مرتضی علی بخدمت
همایون مشرف شد و از پیاده رفتن پاهای مبارکش آبله شده بود حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم دست مبارک بران مالیده دعا فرمود درحال شفا یافت وبعد ازان دیگر هرگز حضرت شاه اولیا درد چشم نکشید و بعد از جهاد روز که حضرت در بیرون مدینه توقف فرمود عزیمت نفس مدینه کرد **نقلست که** چون انحضرت از بیرون مدینه متوجه درون مدینه شد اکابر واشراف عرب هر یک عنان مرکب ومهار شتر انحضرت را گرفته التماس می نمودند که یا رسول الله بمنزل ما فرود آی وان حضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است چنان کردند ناقه حضرت بر در خانه ابو ایوب انصاری زانو بر زمین زد وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماه در خانه ان صاحب دولت توقف نمود

باب هشتاد وسوم

در بیان بعضی از معجزات حضرت خواجه کونین • ورسول ثقلین • وامام حرمین • وسرور خافقین • ومدرس صفه ملکوت • ومهندس حجره جبروت • قطب فلک سیادت • مشتری برج سعادت • گوهر کان عصمت وطهارت • صاحب ثنا وزمزم خلاصه اولاد بنی ادم • صدر صفه صفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **شعر**

خاتم انبیا رسول هدی :. صاحب جبرئیل امین خدا :. صوفی خانقاه الرحمن علم علم علم القرآن :. خواجه بارگاه کونین اوست :. صاحب راز قاب قوسین او جاکرش آفتاب وبنده سهیل :. روی او والضحی وموی والیل :. اوست نور دیده خزینه جود همه عالم طفیل واو مقصود :. بدانکه هر پیغمبری که حق سبحانه برانگیخت او را چند معجزه مخصوص گردانید ومعجزات ایشان بمناسبت در قصه های ایشان پیش ازین در اوراق سابق ذکر رفت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم هر معجزه که انبیای پیش داشتند انحضرت را بود ومعجزاتی که ایشان نداشتند انحضرت بدان مخصوص بود

معجزاتی که انبیا را بود مثل آنها رسول خدا را بود ای بسا معجزه که او راهست که نداشت انبیا را دسته از فضایلی که انبیا را بود واز شمایل که اصفیا را بود گر شود جمله مجتمع باهم همه باشد ز فضل احمد کم جنانچه اگر موسی اب از سنگ روان کرد حضرت مصطفی اب از انگشتان روان کرد **واگر** موسی دریا شکافت انحضرت قرص ماه شکافت **واگر** بدعای موسی مرده زنده شد بجهت مصطفی انکه دعا کند بزغاله زهرالوده زنده شد **واگر** سلیمان را باد مسخر کردانید فرمود که غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ انحضرت را بسه ساعت بمنزل قاب قوسین برد وباز آورد **واگر** سلیمان را ملک دنیا داد مصطفی را ملک قیامت داد جنانکه فرمود که آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وکسی که زیر لوای وی شیاطین باشند کی برابر بود باکسی که زیر لوای وی خلق اولین واخرین باشند مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وغیرهم **واگر** داود را خلیفه خود خواند که یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ مصطفی را بمحلی رسانید که حق سبحانه با خلیفه خود خواند درمحلی که گفتند اِسْتَخْلِفْ عَلَيْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فرمود که اللهُ عَزَّ وَجَلَّ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي **معجزه اولی** عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه انحضرت بودم دیدم در سنگ راه از ان حضرت چند معجزه مشاهده کردم **اولی** انکه تشنه شده بودم واب با من همراه نبود نزد انحضرت رفتم وگفتم یا رسول الله تشنگی برمن غالب گشت فرمود که برو وبدان کوه بگوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نمودم ان کوه با من بسخن امد وگفت با پیغمبر خدا بگوی که از ان زمان که شنیده ام که حق تعالی

فرموده است که وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان گریسته ام از ترس خدای تعالی که اب در اجزای من نمانده معذورم دار یا رسول الله ومعنی این ایه انست که حق سبحانه در قران فرموده که به پرهیزید از ان آتشی که آتش گیره او ادمیان باشند وسنگها یعنی از اتش دوزخ به پرهیزید جنانچه اول قماشه باریک ضعیف اتش گیره میکنند اتش گیره دوزخ کوهها وادمیان خواهد بود **دوم** انکه هم دران راه انحضرت خواست که قضای حاجت کند وپناهی نبود که خود را از نظر مردم بان مستور سازد ودران صحرا سه درخت متفرق بود انحضرت بدان درختها خطاب فرمود که اُسْتُرُونِي یعنی بپوشانید مرا ان درختها همه مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در انجا در امد ومهم خود کفایت فرمود **سیم** انکه بموضعی رسیدیم ناگاه شتری دیدیم دوان دوان از راه در امد وپیش انحضرت بزانو در آمد وگفت اَلْأَمَانَ اَلْأَمَانَ در عقبش دیدیم که اعرابی شمشیر کشیده برسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند ومن از وی نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد وفرمان نمی برد ومن بر خاطر خود قرار داده ام که او را بکشم واز گوشت او نفعی گیرم حضرت با شتر گفت که چرا عاصی شدی گفت یا رسول الله نه از بهر ان عاصی شدم که کاری نمی توانم کرد بلکه شنیده ام تو گفته که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدای تعالی در وی رسد واین اعرابی با قبیله وی نماز خفتن نمی گذارند من از ان می گریزم که می ترسم که بشامت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت فرمود که

یا اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم وبوقت ان ادا کنم وقبیله خود را بفرمایم تا همه ادا کنند پس شتر عهد کرد که یا رسول الله تا او بعهد خود وفا می کرده باشد من نیز در رام نقیاد او تقصیر نکنم **معجزه دیگر** مرویست که در غزوه طایف انحضرت در شبی تاریک بر شتر سوار راه می پیمود وبدرخت سدره رسید پر خار وچشمهای مبارک انحضرت خواب آلوده بود چون نزدیک بان رسید که روی مبارکش بران درخت اید فی الحال درخت شکافت ونیمه بدست راست ونیمه بدست چپ مایل گشت وشتر انحضرت از میان ان درخت بسلامت بیرون رفت وچنین گویند که ان درخت همچنان متفرق است تا با کنون معروف بسدرة النبی وهیچکس تا غایت تعرض بدان درخت نرسانیده است **معجزه دیگر** روایتست که صیادی در صحرای دام نهاده بود اتفاقا چون انحضرت بدانجا رسید همان زمان اهویی در کید ان بیگانه محبوس گشت چون نظر آهو بر خواجه عالم افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد وی رفت اهو گفت یا رحمة للعالمین درین کوه دو بچه دارم وهنوز از شیر من سیر نخورده اند واگر بر ایشان نرسم همه ایشان بهلاکت نزدیک است یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم وبچگان خود را شیر دهم وباز ایم هنوز اهو با حضرت در سخن بود که صیاد برسید حضرت فرمود که ای اعرابی

نران
این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندکان دارد او را بگذار تا برود و فرزند
خود را شیر دهد و باز آید صیاد کفت ای محمد این چه سخن است که آهوی وحشی
از دام خلاص شود و برود و بچکان خود را شیر دهد و باز آید حضرت فرمود که امید
چنانست که باز آید صیاد کفت که تو ضامن می شوی حضرت فرمود که آری کفت
اکر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم خواجهٔ عالم تبسم فرمود و کفت اکر باز اید
تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان آوری کفت آری و بوین عهد بستند پس حضرت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک خود بر پشت آن آهو مسح فرمود و کفت
پنج ساعت او را مهلت دادم که برود و بعد از آن باز اید انکاه اهو برفت و آن حضرت
نزدیک وی بانتظار بنشست چون چهار ساعت بکذشت آن اهو دوان دوان باز امد
حضرت فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا صبر نکردی تا فرزندان تو
سیر شیر بخورند اهو کفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی
مبارک تو شنیدند کفتند ای مادر از تو بوی میرسد که ما مثل آن بوی نشنیده بودیم
من کفتم که بوی حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک پشت من مسح کرده
و او مرا ضامن شده تا از چنک صیاد ایمن شده ام اکنون بشیر دادن شما امده ام
اهو بچها کفتند ای مادر زود تر برو و رسول را از ضمانیت خود بیرون آور
که ما را شیر کوار نیست و حلال انکه انحضرت در ضمان تو منتظر است اکنون
بتعجیل آمده ام تا از ضمانیت من بیرون امده باشی یا رسول الله صد هزار
جان من و جان فرزندان من فدای تو باد چون صیاد کافر آن بدید کلمهٔ طیبهٔ
شهادت بر زبان راند و دست از آهو بداشت اهو بجانب فرزندان خود دوان

کرد

۴۳
کشت و در راه باواز فصیح میکفت اَشهدُ اَن لا اله الا الله و اَشهدُ اَنکَ رَسُولُ الله
معجزهٔ دیکر زید بن اَرقم رضی الله عنه کفت که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در کوچهای
مدینه می کذشتیم ناکاه بخیمهٔ رسیدیم که اهوی ماده را بر ان خیمه بسته بودند آهو
بفریاد امد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده و من دو فرزند دارم در بیابان
و شیر در پستان من بند شده نه مرا می کشد که خلاص شوم و نه میکذارد که بروم و فرزندان
خود را شیر دهم حضرت فرمود که اکر ترا بکذارم باز آیی کفت اری و اکر باز نیایم خداوند
تعالی مرا عذاب کناد رسول صلی الله علیه وسلم او را بکذاشت چندان برنیامد که باز امد و
بزبان لب خودی لیسید حضرت او را بوهان خیمه باز بست ناکاه دیدم که اعرابی می امد
با مشک اب حضرت فرمود که این آهو را می فروشی اعرابی کفت او از آن تو باشد یا رسول الله
اختیار او بدست تست حضرت آن اهو را ازاد کرد زید بن اَرقم کوید که والله که آن اهو را
دیدم که در بیابان فریاد میکرد و میکفت لا اله الا الله محمدٌ رسول الله حقاً حقاً معجزه دیکر
بُرَیْدَة بن حُصَیْب روایت کند که اعرابی نزد حضرت رسول امد و کفت یا رسول الله
مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزهٔ بمن نمای تا یقین من زیاده کردد
فرمود که چه معجزه میخواهی کفت این درخت را بخوان حضرت فرمود که برو و از زبان
من پیغام بدو رسان و او را بطلب اعرابی نزد ان درخت رفت و کفت رسول
خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و بیخهای
خود از زمین برکشید و میل بجانب دیکر کرد و آن بیخها نیز برکشید و برفتار امد
و دامن کشان نزد حضرت رسول امد و کفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
کفت حَسْبِی حَسْبِی یعنی بسنده است بسنده است مرا بعد از آن انحضرت

علیاً ولی الله

امر کرد که تا درخت بمقام خود باز کشت معجزه دیکر نقلست که حضرت و اصحاب
در سفر بودند چو تشنکی بوجه غلبه کشته و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم حضرت شاه ولایت را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در راه
دیدند بر شتری نشسته و دو مشک پر آب بر ان شتر بسته هر چند آن غلام را بلطف
کفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم او سرکشی می نمود حضرت امیر المومنین او را بعنف
نزد پیغمبر آورد انحضرت فرمود تا سر مشکها بکشادند و مسلمانان چندانکه خواستند
از انجا بیاشامیدند و اب برکرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و فرمود تا مشکها باز
بوی سپردند و هریک از اصحاب او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجهٔ عالم
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی آن غلام فرو آورد روی سیاه آن غلام
به برکت مساس دست انحضرت بر مثال ماه درخشان شد و روی بقوم خود
نهاد و روان شد چون از دور پدید امد کفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز
از آن ماست اما راکب بغلام ما نمی ماند هر چند غلام تعریف حال خود کرد از وی
باور نمی داشتند تا بعلامات دیکر معلوم شد که غلام ایشانست و غلام قصه
تمام بکفت آن قوم تمام همراه غلام بخدمت حضرت خواجهٔ انام مشرف شدند
و همه بشرف اسلام رسیدند معجزه دیکر نقلست که روزی حضرت پیغمبر از برای
وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکی موزه
پوشید و موزهٔ دیکر خواست که بپوشد مرغی از هوا در امد و آن موزه را بر
داشت بیفشاند از ان موزه ماری بیرون افتاد بعد از ان مرغ موزه را بنهاد
انحضرت سنت نهاد که موزه را اول بیفشانند انکاه بپوشند معجزه دیکر

نقلست

۴۴
نقلست که چون فتح خیبر واقع شد در میان غنایم خیبر درازکوشی بود سیاه
با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسخن در امد و انحضرت نیز با وی سخن فرمود
از وی پرسید که ای درازکوش نام تو چیست کفت یزید بن شهاب حق تعالی
از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده که پیشتر انها مراکب انبیا بوده اند
اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مکر من و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مکر حضرت
تو یا محمد اکنون توقع من انست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست
جهودی مبتلا بودم نام او مَوْحَب و آن شوم هرکاه که نام مبارک تو
می شنید ناسزا میکفت و از آن سبب من او را بقصد بر زمین می زدم
و او پیوسته شکم من کرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد انحضرت
فرمود که قَدْ سَمَّیْتُکَ یَعْفُورٌ یعنی من ترا یعفور نام نهادم بعد از ان
فرمود که جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند کفت نی یا رسول الله
حضرت کفت که چرا کفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل
ما را هفتاد کس از پیغمبران سواری خواهند کرد و اخرین نسل ما
مرکب پیغمبری شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وسلم و من میخواهم
که آن اخرین باشم لاجرم انحضرت از برای خاصهٔ شریفه خود او را نکاه
داشت و بروی سواری میکرد و کاه بودی که از وی فرود امدی و با یکی
از صحابه کاری داشتی یعفور را کفتی فلان کس را اواز ده او برفتی بدر
سرای آنکس و سر بر در سرای آنکس می زدی تا صاحب خانه بیرون امدی
پس بسر خود اشارت کردی یعنی حضرت رسول ترا میطلبد تا انکس اجابت کردی

جون آنحضرت رخت حیوة بدار بقا کشید یمعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم بن تیهان درآمد و خود را از درد فراق آنحضرت دران چاه انداخت و هلاک شد و همان چاه تبرک شد **معجزه دیگر** روزی آنحضرت در بازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر بمعروف و نهی منکری فرمود حکم بن العاص که پدر مروان حکم بود از عقب آنحضرت میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را بطریق هزالان تقلید میکرد و دهان شوم خود کژ و راست میکرد جون حضرت او را بدید که آن عمل میکرد فرمود که همچنان باشی که خود را ای نمائی یعنی روی و دهانت کژ باد درحال حکم را لقوه عارض شد و روی و دهانش کژ گشت و جنان شد که از غایت زشتی در روی نظر نظر نتوانستی کرد و هم بران علت بمرد **معجزه دیگر** از ام سلمه منقولست که سه مرد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یکی ابراهیمی و یکی موسوی و یکی عیسوی و هریک ازان حضرت سوالی کردند یکی گفت تو دعوی پیغمبری میکنی و میگوئی که من بهتر از ابراهیمم و ابراهیم خلیل الله بود ترا نزد حضرت خداوندی چه منزلت است خواجه عالم فرمود که من حبیب الله ام دیگری گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است و حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا مثل آن نبوده حضرت فرمود که با موسی در کوه طور سخن گفت و با من در لامکان تکلم فرمود و هر اینه مقام من عالی تر است از مقام موسی دیگری گفت تو میگوئی که مقام من عالی تر است از مقام عیسی و عیسی مرده زنده کردی و از تو منقول نشست که بدین امر مبادرت نموده باشی حضرت ازین سخن برآشفت و مرتضی علی را علیه السلام آواز داد و دران وقت میانه آنحضرت و حضرت مرتضی علی مسافت دور بود

حق تعالی آواز حضرت نبی خود بگوش حضرت ولی خود رسانید فی الحال حاضر شد حضرت فرمود که آواز من جبرئیل بتو رسانید اکنون برخیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب رو که یکی از علمای یهود بود و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا جواب دهد حضرت ولی بفرموده حضرت نبی برخواست و با آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب آمد و حضرت مرتضی صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی بدید آمد کرت دوم بخواند پاره دیگر شکافته شد بار سوم قبر از هم بشکافت و مرده ظاهر گشت حضرت امیرالمومنین فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی بیرون خواست و خاک از سر و محاسن خود دور میکرد و دران جماعت نظری کرد جنانچه گوییا ایشان را می شناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد باز داشتم سیصد و اند سالست تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سر و دا و لاد آدم را محمد رسول الله را تصدیق نما که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت جون آن حال بدیدند با حضرت امیرالمومنین گفتند که آن مرد را بموضع وی باز فرست امیر کلمهٔ جند بر زبان مبارک راند یوسف باز بجال خود رفت و خاک وی بدستور اول باز راست کردند و هم بخدمت حضرت رسول باز آمدند اما ایمان ایشان معلوم نشد تا تحقق بذیرفت یا نی **معجزه دیگر** روزی اصحاب در صحبت حضرت نشسته بودند و ذکر ادام در میان بود یعنی نان خورش کسی گفت که هیچ نان خورش بهتر از گوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت فرمود که از فلان تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتاده است مردی از انصار آنجا حاضر بود در حال

برخواست و بخانه رفت و بزغاله داشت بکشت و بریان کرد و بر دست پسر خود بدان حضرت هدیه فرستاد آنحضرت پسر او را گفت تا مرتضی علی را علیه السلام حاضر ساخت و بلال را فرمود تا سفره بکشید و فرمود که هرکه در مسجد است طلب کرد هژده کس در مسجد بودند همه حاضر آمدند فرمود که تناول نمائید بشرط آنکه استخوانها نشکنید همه از بریان سیر خوردند و طبقها از آن بمنازل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هریک علاحده فرستادند مقرر آنکه استخوانها بسلامت باز فرستند اما جون استخوانها جمع شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران نهاده فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی بزغا بفرمان الهی تندرست گشته زنده شد و دوان دوان روی بخانه انصاری نهاد و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی نمی رسید جون بزغاله بخانه انصاری در آمد انصاری تعجب کنان میگفت که این بزغاله جه مشابهت به بزغاله که ما بحضرت فرستاده ام انصاری با زن در گفت و شنید بود که پسر اندر در آمد و کیفیت واقعه تقریر نمود و یقین ایشان در دین زیاده گشت **معجزه دیگر** انس بن مالک گفت که رسول خدا بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ام سلیم بنکاح ابو طلحه در آمده بود و ابو طلحه متقل الحال بود وگاه بودی که یکشب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتی یک روز مادر من مشت جو بدست آورده بود و آن را آرد کرده و نان بخته و اندکی شیر از همسایها طلبیده بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا آن طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان با مید آنکه جیزی خواهیم خوردن جون نزدیک رسیدم دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته است من بی تحاشی گفتم که یا رسول الله مادرم ترا میخواند آنحضرت برخواست

و اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم می رویم القصه آنحضرت با جمعی کثیر از صحابه بدر خانه ما آمدند بعد ازان حضرت از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ جیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده است که از دی روز با مداد طعام در دهن من نرسیده است حضرت فرمود که پس ام سلیم ما را بجه خوانده است و از برای مهمان داری ما جه جیز ترتیب کرده است تو در خانه رو و به بین ابو طلحه در خانه رفت و از زن پرسید که حضرت را بجه وسیله خوانده ام سلیم قصه یک قرص جوین و اندکی شیر بگفت و گفت من انس را بعقب تو فرستاده از خواندن آنحضرت خبر ندارم پس ابو طلحه بیرون آمد و صورت حال با حضرت بگفت آن سرور فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر ابو طلحه آنحضرت را و اصحاب را بخانه در آورد حضرت فرمود که ای ام سلیم آن قرص جوین خود بیار بیاورد حضرت کف دست مبارک خود بران نهاد و انگشتان را از یکدیگر کشاده کرد آنگاه فرمود که ای ابو طلحه برو و ده نفر را از اصحاب بخوان جون ده نفر بیامدند فرمود که بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید ایشان بفرموده عمل نمودند و همه سیر شدند و از خوردن بایستادند آنگاه روان کرد و ده نفر دیگر را بخواند بمجنین ده ده میرفت و ده می آمد تا هشتاد و سه تن ازان یک قرص سیر شدند بعد ازان فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیائید ما با حضرت هر سه تن ازان سیر شدیم بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ام سلیم بیا و این قرص خود را بستان و خود بخور و بهر کسی که خواهی بخوران و بده **معجزه دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جوانی یهودی بود صاحب جمال و بسیار بصحبت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم می آمد وانحضرت با او میگفت که من دریغ میدادم که تو با این جمال با آتش
دوزخ بسوزی بیا و بدین اسلام درای تا بصد بهشت برسی واو دین اسلام قبول
نمی کرد روزی حضرت این آیة میخواند که ﴿وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ جوان یهودی گفت یا محمد
اگر من ایمان اورم ضامن می شوی به یکی ازین حوران حضرت فرمود که بهفتاد
حور ضامن می شوم یهودی اسلام قبول کرد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت
انحضرت بروی نماز گذارد و چون او را درقبر نهادند حضرت خود بقبر وی در آمد
و دران جا بسیار بماند چون بیرون امد جبین مبارکش عرق کرده بود و پیراهن میمونش
از جانب گفت دریده اصحاب در تعجب ماندند و پرسیدند که یا رسول الله این چه حالت
بود که بر شما ظاهر شده فرمود که بدان سبب در قبر وی درنگ کردم که چندین حوران
بوی پیشی می گرفتند و این میگفت که من ازان ویم وآن میگفت من ازان ویم
تا عدد ایشان بهفتاد رسید واز غایت تعجیل که خود را بو عرض ومرا از پیش او
دور می کشیدند جامه من پاره کردند معجزه دیگر چون فاطمه بنت اسد که مادر مرتضی
علیست فوت شد حضرت شاه ولایت میفرماید که نزد حضرت رسالت امدم و
مر انحضرت را از واقعه وی خبر کردم انحضرت از شنیدن این واقعه بسیار اندوهناک
شد و گفت وی مرا مادری کرده ونیکو تیمار داشته که انرو درباره من واقع شده
از عم خود ابوطالب ندیده ام و ردای مبارک خود بام سلیم داد که او را بدان
ردا کفن کنند و پیراهن میمون خود فرستاد تا او را بدان متبرک گردانند
وفرمود که چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون تکفین و تجهیز وی

کردند

کردند حضرت بروی نماز گذارد و بقبر وی در امد و او را بلحد در اورد
و ساعتی مکث فرمود بعد ازان ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک
یا رسول الله حضرت فرمود که دیدی آنچه من ضامن ان شده بودم گفت نعم
یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات وهم در ممات بعد
ازان از قبر وی بیرون امد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش امد و گفت
یا رسول الله انچه حالی بدین صاحب قبر معامله نمودی هرگز با هیچ کس پیش نبرده
بودید هم تانی در نماز وهم طول مناجات در قبر حضرت فرمود که او روزی
نزد من نشسته بود این آیة بروی خواندم که ﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا
خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست گفتم که
خدای تعالی میفرماید که بتحقیق که بسوی ما خواهید بصحرای محشر هم برهنه
مجرّد از لباس همچنانکه شما را افریدیم اول بار یعنی همچنانچه از مادر برهنه
بدنیا امدید برهنه بمحشر حاضر خواهید شد فاطمه گفت واسوأتاه یعنی
ای بدحالی ما دران برهنگی من از حق تعالی درخواست کردم که عورت
وی را دران روز ظاهر نگرداند و کفن او در قبر نپوساند بعد ازان از من
طریقه احوال نکیر و منکر در قبر پرسید من کیفیت اتیان و سوال کردن ایشان
بدو گفتم گفت واغوثاه بالله منهما یعنی فریاد میخواهم بخدای تعالی
از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که نکیر و منکر بصورت نیکو و
رفق بوی نماید و قبر او را بروی گشاده و منفسح گرداند و او را با کفن او
حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی ان سوال کردم و پرسیدم

که ﴿هَلْ رَأَيْتِ مَا ضَمِنْتُ لَكِ﴾ یعنی دیدی انچه من ضامن آن شده بودم
وی گفت نعم جزاک الله عنی خیرا بجزاء فی الحیاة والممات
وبعد ازان حضرت دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید تا موضع
قدم او و حق تعالی ببرکت دست مبارک انحضرت قبر بروی گشاده گردانید
معجزه سر مبارکش ان بود که با هر کس که بایستادی اگر چند که انکس مردی دراز
بالا بودی انحضرت از وی بلندتر نمودی ونیز هرگز افتاب بر سر مبارکش نتافتی
که دایما پاره ابر مقدار سپری بر بالای سر مبارکش رفتی و انحضرت را سایه بانی کردی
معجزه چشم مبارکش ان بود که همچنانکه از پیش روی میدیدی از پس سر نیز دیدی
چنانچه انس روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم مر اصحاب را گفت که در نماز صفها راست
کنید که من چنانچه از پیش قبله می بینم از پس سر نیز شما را می بینم معجزه گوش وی
ان بود که همچنانک در بیداری می شنید در خواب نیز می شنید معجزه زبان مبارک وی
ان بود که روزی حصین را دید که بتی را می پرستید و سجده میکرد فرمود که یا حصین بت را
بگذار و بحق ایمان آر و خدا را سجده کن گفت نکنم رسول گفت اگر این بت گواهی دهد که خدا
یکیست و من رسول اویم ایمان اوری گفت بلی رسول صلی الله علیه وسلم از بت پرسید که
من کیم گفت تو رسول خدائی فرمود که تو کیستی گفت من بانه چوبم لی جان و بی
روان وازمن نه خیر است ونه شر خدا یکی است حصین ان بت را بینداخت و باواز
بلند کلمه طیبه شهادت بر زبان راند معجزه عرق وی ان بود که روزی جبین مبارکش
عرق کرده بود ام سلیم عرق از روی مبارکش گرفته در شیشه کرد و وقتی عروسی را
نزدیک ام سلیم اوردند قدری ازان شیشه در پیشانی وی مالید چنان خوشبوی شد که

تا زنده بود

تا زنده بود او را بوی خوش حاجت نبود وان بوی از و نرفت وان عروس را دختری
امد انرا نیز همان بوی بود ای اهل بهشت بهشت ایشان میراث ان بوی بماند معجزه دست وی
ان بود که انس روایت کند که وقتی در سفر بودیم وقت نماز دیگر شد واب نبود جز اندکی
اب یافتیم که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود در میان ان نهاد و بجنبانید و گفت
بیائید وضو سازید همه وضو ساختند وان اب همچنان بر جای بود راوی گوید که دیدم
که اب از میان انگشتان انحضرت بیرون می امد چنانچه از ناودان معجزه پای وی
ان بود که جابر عبدالله گوید که وقتی که پدرم فرمان یافت از وی قرض بسیار مانده بود
واندکی خرما بود که اگر قرض خواهان بدیرفتندی بقرض ایشان وفا نکردی و ما را خود هیچ
نماندی حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم خبر کردم برخواست و بیامد وان خرماها را جمع کرده
وگرد بر گرد ان بگشت پس فرمود که قرض خواهان را خبر کنید همه بیامدند و هر کس قرض
خود بستدند و خرماها همچنان بر جای بود بلکه زیاده از اول معجزه دیگر از پای مبارکش
هم جابر گفت که هم دران سرا چاهی بود واب شور بود ما از رسول صلی الله علیه وسلم
التماس نمودیم گفت طشتی و پاره اب بیارید چنان کردیم انحضرت پای مبارک دران
طشت نهاد و بشست و فرمود که این اب دران چاه ریزید چنان کردند اب ان چاه
شیرین شد معجزه دیگر از پای مبارکش ان بود که در حرب حدیبیه وحدیبیه
نام ان چاهیست که دران حرب اب کم شده بود پیغمبر بانو که پای پای مبارکرا بشست
و دران چاه ریخت مردم همه سیراب شدند و سید شریف حسن غزنوی در حصر معجزات آورده

مَنْ ذَاكَ بِئْرٌ صُبَّتْ فِيهَا طَهُورُهُ	فَمَا دَتْ كَبَحْرِ الْمَخْرُوقِ الْمَوْجِ مُزْبِدُ
وا ازیه جهت چاهی که دیگر شد دروآب وضوی او	بی بدکر ز انجا چون دریا عرق گرنده موج زننده گف دهنده

معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند در معنی آیهٔ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ
وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ که عُمَيْرِ بنِ وَاهْبِ الْجُمَحِيّ را در روز جنگ بدر جراحت
رسیده بود و خود را در میان کشتگان انداخته پنهان ساخت پس مردی از لشکر
اسلام بروی بگذشت و او را بشناخت شمشیر بر شکم وی زد و سر شمشیر از پشت وی
بیرون آورد و او را بگذاشت و برفت چون شب در آمد و خنکی شب بوی رسید بهوش
باز آمد و خیزان خیزان خود را بمکه رسانید اهل مکه تعهد وی کردند بهتر شد و کینهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب آنحضرت در دل گرفت و وَهْب که پدر عُمَیْر بود دیرینه دشمن
آنحضرت و اصحاب آنحضرت بود حالا زیاده شد و میان وَهْب و صَفْوَان بن اُمَیَّه
دوستی بود صفوان دعوتی ساخته بود وهب و یاران وی چون از طعام
خوردن فارغ شدند خمر خوردن آغاز کردند در میان خمر خوردن وهب هر لحظ
آهی میکشید صفوان پرسید که این چه آهست که تو میکشی وهب سوگند بلات و عُزی
یاد کرد که اگر مرا قرض و عیال بسیار نبودی هر آینه که قتل محمد بر دست من
بودی صفوان گفت ترا برین کار قدرت هست و چه نوع توانی که این کار کنی
وهب گفت من مردی دلیرم و تیز رو جانی اهو تک بکیرم و محمد مردی
سلیم است و کسی بروی پاسبان نیست شمشیری بروی زنم و تک پا بگریزم
صفوان گفت برخیز تا بنزد ولید مغیره رویم که او معتبر ماست و مال او بیشتر
از ماست بنزد ولید آمدند و قصه را با او بگفتند ولید گفت ای وَهْب قرض ترا
من ادا کنم برو و این کار بکن پس بدر کعبه آمدند و بدین قول عهد و شمشیری
بزهر آب داده بوی دادند و گفتند که ای وهب بکوته روز که خدای محمد او را خبر نکند

فرزند نبود

و ترا نبیند گفت من نیز آن اندیشه کرده ام و تدبیر آن ساخته ام بروز پنهان شوم
و بشب پوشیده می روم پس وهب قدم در راه مدینه نهاد و از مکه روان شد و شب راه
می پیمود و روز در سنگ لاخها پنهان می شد القصه تا بمدینه رسید چون در شهر
مدینه شد یکی از نزدیکان رسول صلی الله علیه وسلم او را دید و بشناخت در وقت صبح بود
پس برفت و با جمعی گفت که امشب رسول را نگاه دارید که من وهب را دیدم و او
مردی مکار است جمعی از صحابه برفتند و پاسبانی رسول میکردند حضرت او از پاسبانان
پاسبانان شنید گفت شما چه کسانید ایشان حال بگفتند آنحضرت فرمود که باز گردید
که خدای تعالی مرا وعده کرده است که ترا از شر جمیع بلاها نگاه دارم قوله وَاللَّهُ
يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ پس یاران حضرت باز گشتند وهب دیگر روز شمشیر در
زیر پیراهن حمایل کرده بمسجد رسول در آمد حضرت فرمود که بچه کار آمده یا وَهْب گفت
بجهت اسیران آمده ام تا ایشان را باز خرم و بجهت شتر خریدن نیز آمده ام حضرت
فرمود که ای وَهْب دروغ مگوی اگر جهت اسیران و خریدن شتر آمده این شمشیر
در زیر پیرهن حمایل چیست وهب گفت این شمشیر روز بدر نیز با ما بود کاری
نکرد این زمان هم نکند باز حضرت فرمود که پنهان بودن بروز و راه رفتن بشب
در وقت آمدن چه معنی داشت وهب گفت گرما گرم بود روز می آسودم و بخنکی شب
راه می پیمودم باز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت در حُجرهٔ صَفْوَان در میان خمر
خوردن آن آه کشیدن چه بود که میکشیدی که اگر نه مرا قرض و عیال بودی قتل محمد
بر دست من بودی وهب از آن بیشتر رد میکرد باز حضرت فرمود که بر در کعبه رفتی
و با ولید مغیره عهد بستی و شمشیر بزهر آب دادن چه بود وهب گفت تا

امروز تو ما را از اخبار زمین خبر میدادی ما ترا دروغ زن میداشتیم و از این حال
جز صفوان و ولید مغیره را خبر نیست پس که ترا خبر کرد قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ
وهب بصدق دل آواز بلند کرد و کلمهٔ طیبهٔ شهادت بر زبان راند و آنحضرت را از
حالات پیشین عذر خواهی نمود معجزه دیگر آنکه زن ابو لهب بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم طعن زدی بر بخیلی و عداوت آنحضرت در دل داشتی چنانکه هر روز بصحرا
رفتی و پشتهٔ خار مغیلان آورده در راه آنحضرت پاشیدی تا یاران رسول که بگذرند
خار در پایهای ایشان خلد زیرا که اکثر اصحاب پای برهنه بودند تا روزی بگاه بصحرا رفته
دستهٔ خار جمع کرده می آورد که در راه آنحضرت ریزد چون مانده شد دستهٔ خار بر سر
سنگی نهاد تا آسوده گردد ناگاه ارادهٔ حضرت آله چنان شد که حضرت حبیب خود را
از جور آن مشرکه خلاص کند ریسمان سست گشته دستهٔ خار در پس آن سنگ افتاد
و رسن در گلوی او محکم شد هر چند جهد نمود که خلاص شود نتوانست تا هلاک شد
و بدوزخ رفت بادی در آمد و دامن او بر انداخت و عورتش برهنه کرد تا رسوای
عالمیان گشته بعد از آن جبرئیل بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت حکم الهی
آنست که با جمیع اصحاب بر سر صحرا روید تا حال آن مشرکه را به بینید چنانچه حضرت
جلیل جبار در سورهٔ تبت یدا ابی لهب خبر میدهد معجزه دیگر عُرْوَةُ بْنُ زُبَیر
روایت کند که پسر ابو لهب عُتْبَه پسر عم مصطفی بود روزی عزیمت شام کرد
گفت من بنزد محمد خواهم رفت و او را ایذا کرد پس بیامد بنزد آنحضرت
و حضرت سورهٔ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ میخواند عُتْبَه گفت وَهُوَ كَافِرٌ بِالنَّجْمِ
إِذَا هَوَىٰ وَبِالَّذِي دَنَا فَتَدَلَّىٰ چون این کلمات بگفت آب دهان نجس خود

در روی مبارک

در روی مبارک آنحضرت انداخت آنحضرت دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ
كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ یعنی الهی مسلط گردان بر عُتْبَه سگی از سگان
درگاه خود ابو طالب حاضر بود گفت یا رسول الله ترا ازین دعا چه فایده
رسد که در حق او کردی عُتبه پدر خود را ابو لهب ازین حال خبر کرد و خود
بطرف شام روان شد تا منزلی فرود آمدند بنزدیک صومعهٔ راهبی آن
صومعه دار گفت که غافل مباشید که درین زمین درندگان بسیارند عُتبه
با مردم قافله گفت که امشب بفریاد من رسید که بدرستی که مرا بترس میآید
دعای محمد پس شتران را جمع کردند و کرد بر کرد عُتبه بخوابانیدند و بارها
و مالها از پس شتران محاصر کردند و اسپان را از پس مالها حلقه کردند و خود
از پس اسپها پاسبانی عتبه میکردند حق سبحانه خواب بر ایشان گماشت و
شیری را فرمان داد که برو و عتبه را هلاک کن تا دعاء دوست مارد نشود
آن شیر در میان قافله آمد و یک یک را بوی میکرد و میگذشت تا از همه در
گذشت و بعُتبه رسید و او را نیز بوی کرد و پنجه چنان بروی زد که او را
بر آن یک ضرب بدوزخ فرستاد لعنة الله علیه معجزه سخن گفتن شتر با رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که وقتی رسول وعظ میگفت و مردمان را بر صدقه
حریص میکرد ناگاه اعرابی بیامد و اشتری بیاورد و گفت یا رسول الله این شتر را
صدقه کردم از بهر رضای حق تعالی رسول او را دعا کرد و فرمود تا اشتر را
قیمت کردند و حضرت بهاء آن شتر خود بداد و تصدق کردند هر گاه که بغزا
رفتی بر آن شتر نشستی وقتی از غزا باز آمده بود و شتر را بربسته رسول

خوانه بیرون امد در شب ان شتر اواز داد که اَلسَّلَامُ عَلَیکَ یَا زَینَ الْقِیَامَة
حضرت جواب باز داد شتر کفت یا رسول الله من شتر مردکافر بودم شبی از خانه
او بکریختم و در صحرا جرا میکردم دزدکان بکرد من در امدند و خواستند که
مرا هلاک کنند بعد از زمانی با یکدیکر کفتند که او را میازارید که مرکب زین القیامة
خواهد بود که بهترین خلق است یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بس کفت
یا رسول الله مرا بتو دو حاجتست یکی انکه از خدای درخواهی که مرا بقیامت
مرکب تو کرداند دیکر انکه اکر من بعد از تو بمانم کسی دیکر بر من سواری نکند
رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها کفت جون رسول
خدا وفات کرد من ان اشتر را تعهد میکردم بعد از وفات رسول هیچ علف
نمی خورد روزی بیرون امدم ان شتر اواز داد که اَلسَّلَامُ عَلَیکِ یَا بِنتَ زَینَ
الْقِیَامَة ای فرزند رسول مرا علف نمی باید که تا حضرت رسول از دنیا رفته
۷ علف بکلوی من فرو نمی رود اکنون وقت امد که من نیز بروم تا زود بوی
رسم باز کشتم و من ان شتر در کنار کرفتم و زاری کریستم تا شتر جان
بداد همچنان شب بکذشت فاطمه دیکر روز فاطمه او را در پاره کرباس بیچید
و کوری بکندند و او را دران دفن کردند و روز هفتم ان خاک باز کردند
نه شتر را دیدند و نه کرباس را **معجزهٔ سخن کفتن کرک** جنان بود که اعمش
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم به بَقِیعُ الْغَرْقَد نشسته بود
و یاران بکرد او در آمده ناکاه کرکی بیامد و لب می لیسید و دُم می جنبانید
جون رسول صلی الله علیه وسلم او را بدید کفت او را طعام دهید که فرستادهٔ درکانست

بنزدیک

بنزدیک من یاران او را راه دادند تا پیش امد و سلام کرد و کفت ای رسول خدا
درکان مرا پیش تو به پیغام فرستاده اند و من رسول ایشانم و پیغام من اینست که
کفته اند که امت خود را بکوی تا ما را از این ستوران خود نصیبی میدهند از ان
لاغری که ایشان را بکار نیاید تا ما را قصد ستوران امت تو نباید کرد و خدای
تعالی قوت ما کوشت کرده است و اکر نه این سخن هم نمی کفتیم حضرت یاران را
کفت می شنوید که چه میکوید کفتند یا رسول الله انچه حق تعالی بر ما واجب کرده
از جهت صدقات ما انرا میدهیم دیکر هیچ بکسی نمیدهیم حضرت با کرک کفت که
شنیدی کفت شنیدم اما پیغام دیکر دارم کفت بکوی کفت که درکان کفته اند
که اکر ما را چیزی ندهند از ستوران خود ما را با ایشان بکذارید و دعاء بد مکن
حضرت فرمود که نکنم کرک ازانجا باز کشت و کفت الحمد لله که حق تعالی ما را
از دعاء بد رسول برهانید **معجزه سخن کفتن اسب** ان بود که ابن عباس
کفت که از ابو سفیان شنیدم که کفت وقتی بروم رفته بودم بنزدیک قَیْصَرْ
جون باز کشتم هر ستوری که مرا پیش امد که اسبی که سوار بودم بزبان فصیح کلمهٔ
طیبهٔ شهادت بکفتی مرا این عجب می امد کفتم این عجب جیزیست اسب کفت
که خواهی که ازین عجب تو بیشتر کفتم آری کفت عجب تر ازین انست که ایزد
تعالی ترا بیافریده و روزی میدهد و مرا مسخر تو کرده تا بیاده ات نباید رفت
و تو نمی کویی که خدا یکیست و محمد رسول وی کفتم این محمد کدامست کفت محمد
عربی هاشمی اَبْطَحِی مَکِّی مَدَنِی اُمِّی کفتم تو این را از کجا میکویی کفت
بالهام خداوند تعالی بدانستم که بر همه هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول اوست

کفتم این محمد کدامست کفت محمد عربی **معجزهٔ سخن کفتن سوسمار** ان بود که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند اعرابی در امد و کفت یا محمد سوکند بلات و عزی
که امروز در روی زمین هیچکس را از تو دشمن تر ندارم و بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار که
دارم بتو ایمان نیاورد و سوسمار را از آستین بیرون آورد بس رسول صلی الله علیه وسلم کفت
ای سوسمار کفت لبیک یا رسول الله ای آرایش قیامت حضرت فرمود که تو کرا می پرستی کفت
من خدای اسمان و زمین و عرش و کرسی را می پرستم که اندر رحم ادراک عالم است بس رسول
صلی الله علیه وسلم کفت من کیستم کفت تو رسول خدایی هر که بتو ایمان نیارد و ترا راست
ندارد کافر و محروم و خیست و هر که ترا راست کوی دارد مؤمنست و بهشتی اعرابی بخندید
و کفت ای محمد بخدا که دران زمان که در امدم در همه روی زمین هیچکس را از تو دشمن تر نمی
داشتم و حالا در همه روی زمین هیچکس را از تو دوستر نمی دارم و کواهی میدهم که
خدا یکیست و تو رسول او بحق **معجزه سخن کفتن جوب** ان بود که جون بیغمبر صلی الله علیه
وسلم از مکه بمدینه امد اُسْتُنِ درخت خرمائی بود خشک شده جون انحضرت وعظ کفتی
تکیه بر ان کردی تا روزی با یاران کفت مرا جائی سازید که بر انجا نشینم و سخن کویم
بس مُنبری ساختند به پایه انحضرت بر دو پایه بر امدی و بر پایه سوم نشستی
جون منبر تمام شد و بیغمبر صلی الله علیه وسلم بمنبر بر امد و خطبه میخواند ناله از ان جوب
خشک که اول تکیه کاه انحضرت بود بر امد جنانچه شتر برای بچه می نالد همه مسلمانان
که حاضر بودند بشنیدند و همه بکریه در امدند جنانچه دلها خون می شد و ان جوب
همچنان می نالید در فرقت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بس حضرت نیز بکریست
و کفت ای جوب من ضعیفم و نمی توانم که بر پا بایستم اکنون تو چه میخواهی اکر

خواهی دعا

خواهی دعا کنم تا حق ترا تر و تازه کرداند و تا قیامت همچنان تازه بمانی و مؤمنان از تو
میوه میخورند و اکر خواهی درختی باشی در بهشت کفت یا رسول الله دنیا نخواهم که دنیا
اخر فنا کردد بهشت خواهم که ملک جاودانیست و هرکز زوال نیابد تا دوستان خدا
از من میخورند بس رسول باز بمنبر بر امد و دعا کرد و کفت ای یاران این جوبی بود که
نه او را عقلی بود و نه توانائی ان جهان را برین جهان بر می کزینید بس شما اولیتر ان جهان
برین جهان بر کزینید جنانچه حضرت مولای رومی مست می حضرت قیومی در مثنوی دارد
اُسْتُنِ حَنَّانه از هجر رسول ناله میزد همچو ارباب عقول کفت بیغمبر چه خواهی ای ستون

کفت جانم از فراقت کشت خون	مسندت من بودم از من تاختی	بر سر منبر تو مسند ساختی
کفت میخواهی ترا نخلی کنند	شرقی و غربی ز تو میوه خورند	یا در آن عالم ترا سروی کنند
تا تر و تازه بمانی تا ابد	کفت آن خواهم که دایم شد بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کردند در زمین	تا چو مردم حشر کردد روز دین	**تمثیلست** که جون حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر زینهٔ اول این منبر نهاد فرمود که امین و بر پایه
دوم که پا نهاد فرمود که امین و بر پایه سوم نیز همچنین بکفت یاران پرسیدند که یا رسول الله
دعا کننده که بود که شما امین می کفتید حضرت فرمود که دعا کننده جبرئیل بود باز
پرسیدند که جه دعا میکرد کفت بر پایه اول که بر امدم جبرئیل کفت که از رحمت حق بی بهره
باد انکسی که نام تو شنود و بر تو صلواة نفرستد من کفتم امین و بر پایه دوم که بر امدم
کفت از رحمت حق بی بهره باد انکسی که مادر و پدر زنده دارد و جندان در خدمت
و رضای ایشان نکوشد که از و راضی باشند من کفتم که امین و بر پایه سیم که بر آمدم
کفت از رحمت حق بی بهره باد انکسی که ماه رمضان دریابد و در طاعت و خیرات جندان

معجزهٔ سخن گفتن سنگ ریزه و آن چنان بود که ابوجهل سنگ پاره چند در دست
نامبارک خود گرفته از سید عالم پرسید که تو از اخبار آسمان خبر میدهی بگو که در دست من چیست
آنحضرت فرمود که اگر خواهی بگویم و اگر خواهی آنچه در دست تست بسخن آورم تا بر پیغمبری من
گواهی دهد ابوجهل گفت این دوم عجب تر است که آن گواهی دهد چون ارادهٔ آنحضرت چنان
شد موافق اراده آنحضرت حضرت پادشاه عالم در درون دست او هر پارهٔ سنگ را بسخن آورد
تا بزبان فصیح آواز برآوردند و اظهار شهادت کردند چون ابوجهل آن بشنید سنگ ریزها بر زمین زد
حضرت مولوی در مثنوی چنین فرموده است نظم سنگها اندر کف بوجهل بود ∴
گفت ای احمد بگو این چیست زود ∴ گر رسولی چیست در مشتم نهان ∴ چون خبر داری ز راز آسمان
گفت گر خواهی بگویم کان چهاست ∴ یا بگویند آنکه ما حقیم و راست ∴ گفت بوجهل این دوم نادرتر است
گفت سید حق ازان قادرتر است ∴ از میان دست او هر پاره سنگ ∴ در شهادت گفتن آمد بی درنگ
لا اله گفت و الا الله گفت ∴ گوهر احمد رسول الله سفت ∴ چون شنید از سنگها بوجهل این
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین ∴ گر ترا نامعقول بودی این شتره ∴ کی بدی حاجت بچندین معجزه
چون بدید بوجهل از اصحاب درد ∴ دید او شق القمر باور نکرد ∴ معجزهٔ شق القمر
و آن چنان بود که سلمان فارسی روایت کند که شبی ابوجهل با یهودی بحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله وسلم رسید ابوجهل گفت ای محمد معجزهٔ بمن نمای و الا سر تو بشمشیر بردارم آنحضرت فرمود
که چه میخواهی ابوجهل بچپ و راست نگریست تا چه چیز خواهد که وقوع آن دشوارتر باشد
آن یهودی گفت او ساحر است بگو که ماه را بر آسمان بشکافد که سحر در زمین محقق می شود
و هیچ سحر در آسمان تصرف نیست پس ابوجهل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ماه را برای ما بشکاف
آنحضرت انگشت مبارک سبابه برآورد و اشارت فرمود ماه را که بشکاف فی الحال بدو نیم شد

یکنیم

یک نیم بر جای خود قرار گرفت و نیم دیگر بر جانب دیگر برفت باز ابوجهل گفت بگو تا
بهم پیوندد حضرت اشارت کرد هر دو بهم پیوستند نظم شق گشت ماه چار ده بر لوح سبز چرخ
چون خامهٔ دبیر ز تیغ بنان او ∴ یهودی ایمان آورد اما ابوجهل گفت که
او چشم ما را بسحر بسته است و ماه را شکافته بما نموده از جماعت مسافران که از
اطراف و آفاق برسند سوال کنیم تا ایشان دیده اند یا نی چون از آینده و رونده
پرسیدند همه موافق یکدیگر جواب دادند که در فلان شب ماه را دو نیمه دیدیم با وجود
این آن ملعون ایمان نیاورد و گفت جادوی او بغایت قویست چنانچه حق سبحانه
در سوره کریمه قرآن فرموده قوله اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ یعنی نزدیک رسید قیامت
قوله وَانْشَقَّ الْقَمَرُ یعنی شکافته شد ماه و از علامات نزدیک رسیدن قیامت
انشقاق قمر است قوله وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ
یعنی و اگر ببینند کافران نشانهٔ از آثار قدرت ما در اظهار معجزهٔ پیغمبر که دلیل
صدق مدعای او باشد اعراض کنند از باور داشتن آن یا روی بگردانند از تامل
در آن و گویند این جادوییست دایم رونده از زمین تا آسمان چون شقاوت ازلی
سوداء ایشان شده و قول عذاب درباره ایشان رفته و از اصحاب میسره شمرده شده اند
لاجرم قرآن و حدیث و معجزه و برهان بر دلهای سیاه ایشان کارگر نمی آید نعوذ بالله

باب هشتاد و چهارم

در بیان جنگ بدر کبری و نعت حضرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای
فرقهٔ اخیار رهنمای زمرهٔ ابرار بلبل نغمه سرای وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ
پیشوای احبای وَالصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَ

الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فَاعْتَبِرُوا
يَا أُولِي الْأَبْصَارِ شفیع آشفته روزگاران گنهکار کوه با شکوه صبر و حلم و وقار
اعنی محمد المختار صلی الله علیه و آله و عترته المعصومین الابرار الاخیار

تعظیم آدم از جهت حرمت تو بود	تلقین نوح واسطهٔ دعوت تو بود
اصلاح صالح از نظر رحمت تو بود	فیض خلیل از اثر دولت تو بود
۱ یوسف غلام بارقهٔ طلعت تو بود	داود اسیر سلسلهٔ مدحت تو بود
موسی مرید طنطنهٔ امت تو بود	عیسی بشیر دبدبهٔ ملت تو بود
مقصود حق ز کون و مکان خلقت تو بود	بهر تو آفریده شد از عرش تا ثری

واقدی گوید که این واقعه در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود و از هجرت
یا نوزده ماه گذشته اما اصل این قصه آنست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
از مکهٔ معظمه بمدینهٔ مکرمه هجرت فرمود کاروانی از قریش و مکیان بجانب شام
رفته بودند جهت تجارت و کاروان سالار ایشان ابوسفیان بن حرب بود و عمرو بن العاص
اما چون از شام باز گردیدند جبرئیل امین علیه السلام حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم
خبر داد و آنحضرت نیز اصحاب را ازین قصه خبر داد که کاروان مشرکان نزدیک رسیده اند
و با ایشان اموال بسیار است برخیزید تا بر سر راه ایشان رویم سیصد و سیزده تن
۲ همراه آنحضرت بیرون آمدند الی برک و گمان ایشان آنکه فی الحال بکاروان رسند
و مال بگیرند و اهل قافله جماعت اندک بودند اصحاب یقین میکنند که ظفر ماراست
نقلست که در لشکر اسلام هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت شمشیر
چون نظر حضرت رسول بر قلت استعداد اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا کرد

و مناجات

و مناجات فرمود که الهی این اصحاب من گرسنگانند ایشان را سیر گردان و برهنگانند
ایشان را بپوشان و درویشانند ایشان را توانگر گردان تیر دعا بر هدف اجابت آمده
مجموع اصحاب ازان سفر سوار و سیر و توانگر باز آمدند چنین گویند که در آن غزا
دو دو و ۳ ۳ و چهار چهار بر یک شتری نشستند چنانچه حضرت مصطفی و حضرت
مرتضی علی علیهما السلام و زید بن حارثه بر یک شتر نشستند اما ابوسفیان که
مهتر کاروان بود خبر یافت از لشکر اسلام ضَمْضَمِ بن عَمْرٍو الْغِفَارِي را بمکه فرستاد
که مدد بکاروان رسانید و جبرئیل علیه السلام ازین جانب حضرت رسول را صلی الله علیه
وسلم خبر داد از فرستادن ضمضم بمکه آنحضرت با اصحاب مشوره کرد و گفت شما
بجهت کاروان آمده بودید حالا جنگ می باید کرد مقداد اسود گفت یا رسول الله
ما با تو نگوییم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که قوله اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ
فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ یعنی بنی اسرائیل با موسی گفتند که برو تو و پروردگار
تو هر دو جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم بلکه ما میگوییم که برو با امر
پروردگار خود که ما هم متابع تو ایم تا زمانی که چشم یکی از ما باز باشد پس رسول
صلی الله علیه و آله وسلم شادمان شد تبسم فرمود و گفت بروید ببرکت خدای تعالی
در نماز دیگر روز هفدهم رمضان بود که حضرت در نزدیکی چاه بدر فرود آمد و آنرا
بدر جهت آن خوانند که مردی که آنرا کنده بود نام وی بدر بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت شاه اولیا را و سعد بن ابی وقاص و بسبس بن عمرو را
جهت تجسس کاروان مشرکان بچاه بدر فرستاد و گفت که یکیرا که از کاروانیان
۲ خبری یابید چون بسر چاه رسیدند جمعی از کاروان مکیان آنجا بودند و آب

میکشیدند یکی را از ایشان بکرفتند و باقی کریختند خبر بلشکریان رسانیدند اما چون
حضرت امیر مؤمنان سقای مشرکانرا بکرفت و پیش حضرت آورد آنحضرت از و سوال
فرمود کفت که ابوسفیان از بیم تو کاروانرا از راه کردانیده کذشته است و قاصدی که
نام وی ضمضم است بمکه فرستاده جهت طلب مدد و حالا ابوجهل بن هشام و
رؤسای قریش بمصدقه درین دشت اند که می بینید نقلست که پیش از رسیدن
ضمضم که انکاروانیان بقاصدی بمکه میرفت شبی عاتکه دختر عبد المطلب عمه
پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که شترسواری امد و در ابطح که منزلیست
از منازل حوالی مکه بایستاد و باواز بلند سه بار کفت ای معشر قریش
بکشتن کاه خود شتابید که وقت امد و بعد ازان بمسجد حرام در امد و مردم
از عقب او در امدند انکاه او را همچنان سوار بربام خانه کعبه دیدم که سه نوبت
همان سخن کفت باز او را دیدم که بر سر کوه ابو قبیس که همان سخن میکوید و بعد ازان
از سر کوه سنکی در کردانید وان سنک پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند
مکر که پاره ازان سنک دران خانه نیفتاد مکر خانهای بنی هاشم و بنی زهره پس
عمه حضرت با برادر خود عباس کفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که
قوم قریش بمصیبتی مبتلا شوند و شرح خواب بکفت و وصیت کرد بعباس که
باهیچ کس نکویی و عباس این واقعه را با دوستی از دوستان خود که ولید بن عتبه
بود در میان نهاد و با او کفت که جایی نکویی ولید افشای آن سر کرده تمام بسمع
پدر خود رسانید القصه در همان روز بکوش ابوجهل رسید روز دیکر عباس
بطواف کعبه مشغول بود ابوجهل از میان انجمن قریش با او کفت که یا ابو الفضل

چندکاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده است عباس کفت کدام
عورت کفت خواهر تو عاتکه که خوابی چنین و چنین دیده است عباس
کفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل کفت شما به نبوت مردان
خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز
صبر کنیم اکر اثری از خواب عاتکه ظاهر نشود نامها نویسیم باطراف قبایل
عرب فرستیم که دروغ کوی ترین عرب قبیله هاشم اند عباس ابوجهل را
دشنام داد و کفت که تو بدروغ و ملامت سزاوارتری اما چون روز سیم شد
عباس کوید که متوجه حرم شدم و ابوجهل را دیدم و بجانب او روان شدم و او
نیز بجانب من روان شد و از مسجد حرام بیرون امد ناکاه اواز ضمضم بر امد
که میکفت النفیر النفیر و خواب عاتکه راست شد وان چنان بود که چون
خبر با بوسفیان و کاروانیان قریش رسید که لشکر اسلام بر سر راه شماست ضمضم
ابن غفاری را به بیست مثقال طلا اجارت کرفته بمکه فرستادند چون بمکه رسید
پیراهن خود چاک کرد هم از پس و هم از پیش و کوش و بینی شتر خود را بریده
و پالانرا بخلاف متعارف برو نهاده در ابطح بایستاد و دو باد فریاد برکشید
که ای کروه قریش الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اکر دیر دوید
کاروانرا بغارت داد پس مردم مکه به تهیه اسباب بیرون امدن مشغول
شدند و همه متفق شدند مکر ابولهب که چهار هزار دینار در ذمه عاص بن
هاشم مغیره داشت بدو بخشید و عاص را عوض خود بفرستاد نقلست
که قریش همه بنزد هبل جمع شدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه

ازبرای بیرون امدن فال از ازلام کرفتند تیر ناهی بیرون امد ابوجهل کفت بدین فال
عمل نمیکنیم و از یاری دادن کاروان خود باز نمی مانیم و بیرون رفتند اما چون ابوسفیان
و کاروانیان خبر حضرت پیغمبر شنیدند از راه کردیده از محل خطر بکذشتند و قاصدی
نام او قیس نزد ابوجهل و لشکریان فرستادند که شما بجهت مدد کاروان بیرون
آمده اید اکنون کاروان بسلامت نجات یافته باز کردید و متعرض محمد صلی الله علیه وآله وسلم
شوید که احتیاج بدان نیست چون این قاصد با بوجهل رسید و پیغام بکذارد ابوجهل
سوکند یاد کرد که باز نکردم تا ببدر نروم و سه شبانه روز انجا توقف نمایم و طعام و
خمر خورم و زنان مغنیه برای ما بازی کنند قیس چون سوکند ابوجهل را شنید
بازکشت و خبر با بوسفیان و کاروانیان برد ابوسفیان کفت واقوماه این کار
ابوجهل است و ابوسفیان با وجود این عقیده چون کاروانرا بمکه رسانید خود بازکردید
و با ایشان ملحق شد و در معرکه بدر زخمها بدو رسیده بکریخت و میکفت که بخدا که این
ابوجهل شومست نقلست که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام سقای مکیانرا
نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده هم دران شب عمار بن یاسر و عبد الله مسعود را بر سبیل
تفحص و تجسس بجانب لشکر مشرکان فرستادند وان دو بموجب فرموده کرد لشکر
کفار بکشتند و بازامده معروض کردانیدند که لشکر دشمن را بغایت ترسان و هراسان
دیدیم که هر کاه که اسبان ایشان شیهه خواست کرد بر روی اسبان می زدند تا ترک
شیهه کنند چون صبح شد ابوجهل کفت که ای قوم چون بلشکر محمد رسید جوانان
لشکر او را مکشید تا همه را در غل و زنجیر بمکه بریم تا خلایق از حال ایشان عبرت
کیرند و دیکر کسی ترک ملت پدران خود نکنند اما چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

در سر چاه بدر بدولت و سعادت نزول فرمودند باطایفه از اهل اسلام عرصه فرموده
انکشت مبارک خود بر زمین نهاده میکفت این مقامیست که فلان کس درین مقام کشته
خواهد شد و این مقام فلان وان مقام فلان یکی از صحابه سوکند یاد کرد که ما ان مقامها
نشان کردیم انچه انحضرت کفته بود همچنان شد و هیچ تفاوت نکرد نقلست پیش از ان
راست کردن صفهای جنک سعد بن معاذ با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت که
بجهت شما سایه بانی راست کنیم و شما در انجا باشید و متاع خود نزد خود بدارید
و شتران تیز رو برای شما بکذاریم و با جنک مشغول شویم اکر بر دشمن غالب ائیم
فهو المطلوب و اکر برعکس بود تو بر شتر سوار شو و خود را بمدینه رسان
تا احباب انجا ترا یاری نمایند انحضرت سعد را دعای خیر کرد که ناکاه در بیت
بودند که لشکر دشمن پیدا امد بعوت چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر لشکر کفار افتاد
کفت الهی انتظار نصرت تو میکشم که مرا بان وعده داده اما چون صفها راست شد
حضرت فرمود که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید چون بشما نزدیک
شوند پس باران کنید و در انداختن تیر صرفه نکاه دارید که تیرهای شما تمام نشود
و حضرت بزیر سایه بان رفت و سعد بن معاذ به پاسبانی انحضرت تعیین
یافت چون حضرت بزیر سایه بان در امد روی نیاز بدرکاه بی نیاز آورده سه
نوبت فرمود که الهی بدانچه مرا وعده کرده وفا کن که اکر این قوم مرا هلاک کنی در تمام روی
زمین یک موحد نماند نقلست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چندان مبالغه در تضرع
و دعا نمود که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد و بعد ازان سر برآورده
بشارت نصرت رسانید از حق تعالی که اینک جبرئیل امد عنان اسب خود کرفته

در سیر کازرونی آورده که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد عُتْبة
ابن ربیعه بود با برادر او شیبه و پسر او ولید چون این سه تن در میدان آمدند
و مبارز طلبیدند از لشکر اسلام سه نفر بعزم قتال بیرون آمدند حضرت مکروه
داشت که اول ابتدای جنگ از انصار باشد و بقولی آنکه پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند که ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند که ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام
خود را میخواهیم یکی از ثبات ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست
حضرت فرمود که ای علی و ای حمزه و ای عُبَیده شما بمیدان ایشان بیرون
روید و این عبیده پسر حارث بن عبد المطلب بود از اهل بیت آنحضرت پس این
سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه آمدند و
عبیده پیر بود در مقابل عتبه رفت که او را هم سال یافت و حمزه میانه سال بود
غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و حضرت مرتضی علی علیه السلام جوان
بود در برابر ولید آمد که نوخواسته بود مرتضی و حمزه هر دو خصمان خود را بقتل
رسانیدند و عتبه و عبیده یکدیگر را مجروح کردند و زخمی بر پای عبیده زد که
استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد مرتضی علی و حمزه
که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و او را به تیغ بی دریغ بگذرانیدند و عبیده را
برداشته بنظر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردند و مغز استخوان وی بیرون
می ریخت و عبیده بیهوش بود چون دیده باز کرد و نظرش بر جمال خواجهٔ عالم
افتاد گفت یا رسول الله اَلَسْتُ شَهِیدًا یعنی آیا من شهید نیستم حضرت
فرمود که بلی تو از شهدائی و سر دفتر شهدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده

بودی

بودی انصاف دادی که من اَحَقَّم بانچه او در در نظم آورده درین بیت

وَنُسْلِمُهُ حَتّٰی نُصَرَّعَ حَوْلَهُ	وَنَذْهَلَ عَنْ اَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ

مضمون بیت آنکه بدانست که ما در سلامت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و محافظت او از
اقتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم برگرد او گردوی و غافل شویم و فراموش
کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را فدای آنحضرت سازیم چنین گویند که
حضرت او را تصدیق نمود و دعا گفت و او بوقت مراجعت از جنگ بدر در منزل روحا
بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه آورده اند که آیهٔ هٰذَانِ خَصْمَانِ
اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ در شان این شش کس نازل شد نقلست که بنو مخزوم جمع گشته
ابوجهل را در میان گرفتند و از بسیاری نیزه داران که بگرد او در آمده بودند بیننده را
چنان خیال بود که او در میان نخل استاده است و بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را
در عبید الله منذر پوشیدند و حضرت شاه مردان متوجه او شده در زمان او را به تیغ آبدار
ریزه ریزه کرده بجانب دیگر شتافت بعد از آن آن زره را در ابو قُبَیس پوشیدند
و حمزه بتصور آنکه ابوجهل است آهنگ ابو قبیس کرده از پایش در آورد آنگاه
زره را باشارت مشرکان در حرمله بن عمرو پوشیدند و او نیز بزخم حیدر کرار
بجانب دار البوار پیوست بار دیگر هرچند بنو مخزوم خواستند که آن زره شوم را
در خالد بن الاَعْلَم پوشند خالد قبول نکرد که مبادا که او را نیز بقتل رسانند چنین گوید
عبد الرحمن عوف که در روز جنگ بدر دو جوان پیش من آمده از من پرسیدند که
ابوجهل را می شناسی گفتم شما را بدو چه مهم است گفتند شنیده ایم که حضرت را
ایذای بسیار می کرده بدان خدائی که جان ما در قبضهٔ قدرت اوست که اگر او را

بیابیم تا یک تن کشته نشویم یا او را نکشیم باز نگردیم بعد از لحظه دیدم که ابوجهل
بر شتر سوار در میان معرکه جولان میکرد من بدان جوانان گفتم که اینک مطلوب شما
ایشان بجانب او شتافتند و بضرب شمشیر آبدار پای آن ملعون نابکار قلم کردند و
از شترش بر زمین انداختند و پیش حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و صورت
واقعه را گفتند از معاذ که یکی از آن دو جوان بود منقولست که در روز بدر ضربتی بر ابوجهل
زدم که ساق او قلم کردم عکرمه پسر ابوجهل تیغی بر من زد که دست مرا از بغل جدا
کرد پوستی بیش باقی نمانده بود و من با وجود آن همچنان جنگ میکردم تا به تنگ آمدم
آن دست آویخته بر پای من می پیچید پای خود را بر سر دست آویخته نهادم و قوة
کردم و از بغل خود باز کندم و بینداختم و بجنگ کفار مشغول شدم از حضرت مرتضی علی
منقولست که سه نوبت از معرکه بیرون آمدم و بسایه بان حضرت رفتم که از حال آنحضرت
خبر گیرم در هر سه بار آنحضرت را بسجده یافتم که میگفت که یا حی یا قیوم بِرَحْمَتِکَ
اَسْتَغِیثُ بعد از آن سیم حضرت باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و
حضرت از سایه بان بیرون آمد و مشت ریگ برداشت و بجانب اعدا پاشید
و گفت شاهَتِ الْوُجُوهُ آنگاه اصحاب را بر قتال تحریض کرده فتح روی نمود
و هم از حضرت امیر المؤمنین نقلست که در روز بدر بادی عظیم پیدا شد که مثل آن هرگز
ندیده بودم بعد از آن باد دیگر تا سه بار آن باد پیدا شد اول جبرئیل بود علیه السلام
که با هزار فرشته به امداد کاری اهل اسلام دوم میکائیل علیه السلام با هزار فرشته
دیگر سوم اسرافیل علیه السلام با هزار ملک دیگر و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
اصحاب را بشارت میداد که جبرئیل با هزار ملک بر دست راست شماست و میکائیل

باهزار

باهزار ملک بر دست چپ شماست و اسرافیل با هزار ملک در پیش شماست نقلست
که در آن روز بتحقیق مردان سفید پوش میدیدیم در میان آسمان و زمین که بقتل کفار
مشغول بودند از ابو بُرده منقولست که در روز بدر سه کس را پیش حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالا را
دیدم که سیم را گردن زد حضرت فرمود که او فلان ملک بود از ملائکه چنین گویند که مسلمانان
هفتاد نفر را از لشکر مشرکان بکشتند و هفتاد دیگر را اسیر کردند و از آن جمله
بیک قول سی و شش کس را حضرت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان و امام متقیان
حضرت علی بن ابی طالب کشته و بروایت بعضی بیست و چهار نفر بحلاف چنین
گویند که بعد از گریختن مشرکان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود
و از حال ابوجهل خبری آرد ابن مسعود بدان امر قیام نموده برفت و در میان کشتگان
ابوجهل را دید خاد و زخم‌دار در افتاده رمقی از حیوة باقی مانده ابن مسعود
بواسطهٔ آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینهٔ پر کینهٔ او نشست و
ریش او را بگرفت و گفت یا ابو الحکم تو همچو بدین حال حق تعالی ترا رسوای
جهان گردانید گفت ای ابن مسعود بر جای بلند برآمده گفت آری بدولت دین
محمدی برآمده ام و سر او را از تن جدا کرده پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد
چون آنحضرت سر او را بدید دو رکعت نماز کرد و بقولی سجدهٔ شکر کرد نقلست
که از جملهٔ هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند سی کس از بزرگان و صنادید قریش بودند
و باقی از بزرگان ایشان اسیر شدند الجمع مشرکان هزیمت شدند و مسلمانان
ظفر یافتند مخالفت در میان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد در قوم

شدند و هر یک ازین سه فرقه را داعیهٔ ان شد که مال غنیمت مر ایشان را باشد جماعتی
که جنگ کرده بودند کفتند که اکر ما جنگ نمی کردیم این غنیمتها امکان نداشت و انجماعت
که پاسبانی رسول صلی الله علیه واله وسلم بودند کفتند ما نه از بیم انکه از جنگ ترسی داشتیم
ایستاده بودیم بلکه بجهت انکه مبادا که جمعی از مخالفان قصد حضرت رسول کنند
و کار اینست که ما کرده ایم و جمعی که اسیر را کرفته بودند میکفتند که کار اینست که ما کرده ایم
یکی از زمرهٔ اسلام کفت مخالفت مکنید و اختیار بحضرت رسول باز کذارید که مخالفت
بد است این ایه نازل شد که یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ
یعنی سوال کردند از تو ای محمد که اموال غنیمت از ان کدام فرقه است جواب کوی که
این اموال مر خدای را و رسول خدای راست جون این ایه نازل شد همه اموال را پیش
حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اوردند و نهادند بعد از ان حضرت حکم فرمود که اموال را
بسویت قسمت کنید و سوار و پیاده را تفاوت بر حضرت در وادی طغرا بو سر
تلی فرموده غنایم را قسمت نمودند بر سر حاضران معرکه بدر والله اعلم

باب هشتاد و پنجم

در بیان جنگ احد و رفتن حضرت صدر رسالت و ماه سماء جلالت تاجدار وَلَقَدْ
كَرَّمْنَا مرتبه دار تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا شربت نوش وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا
شفاعت خواه عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا ماه روی وَالضُّحَى سیاه موی
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى کوهر درج اصطفا اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم

شاهی که زحال مثلات آکاه است	چندانکه کند بود شفاعتخواه است
توقیع شهادتش کَنی با الله است	یعنی که محمد رسول الله است

هودلی که زسر معرفت آکاه است	یا بود قرهٔ غایتش همراه است
نوری که ز لا اله الا الله است	تا بانی محمد رسول الله است
نظم ای نه فلک شانه از قصر دو لتت	هفت اسمان نمونهٔ میدان رفعتت
انجم رقوم صفحهٔ تقویم حشمتت	کیوان کمینه هندوی دربان حضرتت
برجیس صید حلقهٔ دام سعادتت	بهرام رام جذب کمند ارادتت
خورشید ذرهٔ ز تباشیر طلعتت	ناهید پرتو ز چراغ محبتت
تیر دبیر منشی دیوان مدحتت	ماه منیر یک رهت کشته جون صبا

جنین کویند که مشرکان بعد از حرب بدر و شکستن معرکهٔ کفار در مکه بدار الندوه
جمع شدند و مشوره کردند که مالی که کاروان ما با ابو سفیان از شام آورده سود انرا جمع
سلاح و مرکب کنیم و بار دیکر با محمد جنک کنیم و انتقام خود ایشان بکشیم و این سخن
بعرض ابو سفیان رسانیدند که مصلحت جیست کفت اول کسی که لاف عداوت زند منم
که بزرکان قبیله و فرزندان من در ان جنک کشته شده اند جنین کویند که در ان کاروان
موازی پنجاه هزار مثقال طلا بود و هزار شتر راس المالی بود جون ان متاع فروخته شد
هر دیناری دیناری سود کرد اصل مایه را بجا و تدان میدادند و سود را در ما یحتاج لشکر
صرف میکردند بعد از ان جهار کس را بقبایل عرب فرستادند و نامها نوشتند و مدد طلب
کردند صفوان بن امیه کفت که زنان را نیز با خود باید برد تا بر کشتکان بدر نوحه
کنند که هنوز جراحتهای ایشان تازه است بجهت عورات هودجها ساخته بیرون
امدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس از تابعان خود با ایشان اتفاق کرد جمله
هزار مرد بودند از انجمله هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر

وبا تو دهٔ هودج در شمار امد اما جون لشکر مخالفان از مکه بیرون شدند عباس بن عبد المطلب
شخصی را باجره کرفته مقرر کرد که در سه روز بمدینه رود و تمامی احوال را نوشته بدو داد
و او داد و روانه کرد جون ان شخص بمدینه رسید نامه عباس بحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم
داد نامه را بابی بن کعب داد که بخواند و حضرت وصیت کرد که این راز را هیچکس نکویید
تا انکه جون لشکر دشمن بذو الحلیفه رسید سه روز در ان منزل توقف نمودند
و حضرت رسول حباب بن منذر را بجاسوسی بلشکر کفار فرستاده او خبرهای تحقیق
نزدان سید و سرور آورد خبر حباب و نوشته عباس باهم موافق بود بعد از ان
حضرت با اصحاب مشورة کرد جمیع اشراف انصار مکمل و مسلح پیش انحضرت حاضر
شدند و حضرت در شب جمعهٔ انکه روز شنبه بکنار خواست رسید در خواب دید که
زرهی مستحکم پوشیده و رخنهٔ جند در شمشیر او پدید امده روز دیکر انحضرت بعد
از حمد و ثنای الهی و وصیت بصبر و تهیهٔ اسباب جنک صورت خواب را با اصحاب
تعبیر نمود که جنین و جنین خوابی دیده ام اصحاب پرسیدند که تعبیر این جیست
فرمود که زره محکم مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد
و کشتن اصحاب من و حضرت رای بیرون امدن نداشت و جنک صحرا در نظر وی
صواب نمی نمود یا انا ابترت مشورة سرافراز ساخت بیشتر بزرکان مهاجر
و انصار نیز بر بیرون رفتن راضی نبودند اما حمزة بن عبد المطلب و جمعی
دیکر کفتند یا رسول الله اکر ما بیرون نرویم ایشان این امر بر ضعف ما اطلاق
کنند و ترا در روز بدر خدای تعالی نصرة داد با وجود انکه تو با پانصد و پنج
تن بودی و ایشان نهصد تن بودند الحمد لله که امروز لشکر ما بسیار است و هم

شد که ما در آرزوی جنین روز بوده ایم حضرت میل بیرون امدن نمی کرد و حمزة بن
عبد المطلب سوکند خورد که من روزه نکشایم تا مشرکان بشمشیر خویش جنک نکنم
و جمعی دیکر از جوانان صحابه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم به بیرون رفتن ترغیب
می کردند بنا بر انکه در جنک بدر همراه نبودند درین باب مبالغه و الحاح نمودند
حضرت بکراهیت قصد ان کرد که از مدینه بیرون رود و در روز جمعه بعد از نماز
عصر بحجرهٔ همایون تشریف فرمود و دستار بر سر مبارک راست کرد و زره در تن
مبارک پوشید و در ان زمان خلق کثیر بر در حجره صف کشیده بودند و انتظار
مقدم شریفش می بودند درین وقت سعد بن معاذ برسید و با انجماعت کفت که
شما مبالغه و ابرام میکنید که رسول صلی الله علیه واله وسلم از مدینه بیرون آید و انحضرت
ازین معنی کراهت میدارد و حال انکه انچه از اسمان امر شود انحضرت بدان قیام
می نماید اختیار خود را بان حضرت کذارید و قدم از دایرهٔ طاعت بیرون منهید
درین اثنا حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم از حجره بیرون امد زرهی پوشیده و
کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزهٔ بدست مبارک کرفته و
سپری بر دوش همایون انداخته جون اصحاب انحضرت را دیدند از انجماعت که در
بیرون امدن رسول کرده بودند پشیمان شدند و کفتند یا رسول الله حد ما نیست
که شما را بامری که مکروه خاطر همایون باشد مبالغه کنیم و الحاح نمائیم هر جه
خاطر مبارکت خواهد مخیر انحضرت جواب داد که من اول این سخن با شما کفتم
نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که جون سلاح در پوشد باز کند تا زمانی
که حق تعالی حکم فرماید میان او و میان اعدای او اکنون بروید تا برویم اما جون یک

منزل برفتند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از کودکان اصحاب را بنا بر صغر
سن رخصت بازگشتن داد و شب دران منزل توقف نمود و محمد بن مسلمه را با پنجاه
کس بر پاسبانی مسلمانان تعیین فرمود و روز دیگر از ان محل درگذشته با حد رسیدند
وانحضرت زره دیگر بر بالای ان زره که داشت بپوشید و خودی بر سر مبارک نهاد
ازین منزل عبدالله بن اُبَی با سیصد کس از متابعان وی از لشکر اسلام بازگشته
گفت ما نیایم که محمد سخن ما نشنید و رای جوانان خورد سال قبول کرد ما وقتی با او
یاری کنیم که در شهر ما باشد بعد ازان حضرت براست کردن صفهای جنگ
مشغول شدند و چنان بایستاد که کوه اُحُد در پس پشت واقع شد و مدینه در برابر
و کوه عینین بر دست چپ بماند و در کوه عینین شکافی بود که بیم ان بود که
مشرکان کمین کرده ازانجا بر سر مومنان ایند بنابران حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
عبدالله جُبَیر را با پنجاه مرد تیرانداز تعیین فرمود که دران محل باشند که کسی
از مشرکان ازان محل در نیایند و وصیت کرد و مبالغه بسیار فرمود که بهیچ حال
از جای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مشرکان و باز مبالغه
فرمود که تا خبر من بشما نرسد ازین محل حرکت نکنید و دست راست لشکر را
بعکاشة بن محصن سپرد و دست چپ با بو سلمة بن عبد الاسد سپرد القصه
از هر دو جانب چنانچه رسم عرب بود صفها راست کردند و لشکر مشرکان سه هزار
مرد بودند و لشکر اسلام هفتصد مرد اول کسی که در میدان امد ابو عامر بود با پنجاه
کس از یاران خود و تیر بجانب مسلمانان انداخته جولانه میکرد و از لشکر اسلام چندان
سنگ بجانب ایشان انداختند که او و یاران او روی بهزیمت نهادند و دران محل زنان

طبل و دف زنان پیش لشکر امده مردانرا بر جنگ کردن تحریص می نمودند اگاه در عقب
صف رفته بایستادند و لشکر اسلام تیرباران کرده جماعتی که در برابر ایشان بودند پشت
دادند درین محل طلحة بن ابی طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در معرکه نهاده مبارز
خواست حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بمبارزت او بیرون رفته بیک زخم که
بر سرش زد بدوزخش فرستاد برادرش بیرون امده او را نیز بهمراهی ان برادر
فرستاد القصه علمداران دشمنان هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه
کرده مشرکانرا از لشکرگاه بیرون کردند و زنان ایشان برخلاف اول نوحه و زاری اغاز
کردند و روی بهزیمت نهادند و زمره مسلمانان از عقب کفار بازگشته دست بغارت
و تاراج براوردند درین محل چشم زخمی بحامیان حوزه اسلام رسید چون مشرکان روی
بهزیمت نهادند یاران عبدالله جبیر که بر شکاف کوه عینین تعیین بودند چون ملاحظه
مسلمانانه کردند که بغارت و تاراج مشغول اند روی بلشکرگاه کفار نهادند و هر چند عبدالله
مانع ایشان شد و وصیت رسول صلی الله علیه وسلم بیاد ایشان داد فایده نداد با عبدالله
پنج کس یا شش کس بیش باقی نماند جمعی از لشکر کفار بر سر عبدالله تاختند و او را
با یاران او شهید ساختند و از شکاف کوه عینین سر بیرون کردند و پای در میدان
جلادت نهاده خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد
و صفهای ایشان بهم برامد و بشامت نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که از ایشان واقع شده بود
شکستی فاحش بر مسلمانان افتاد و کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل
اسلام را در میانه گرفتند در حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی حضرت مرتضی علی و
سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و قسمی بسعادت شهادت

فایز شد و حضرت رسالت اثبات قدم نموده از معرکه بیرون نرفت و باقی
لشکر اسلام متفرق شد از حضرت مرتضی علی منقولست که هر چند نظر کردم
حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که انحضرت ازان قبیل نیست که مغلوب شود
ظاهرا حضرت حق عز و علا بواسطه افعال ناشایست قوم بر ما غضب فرموده
انحضرت را باسمان برده باشد هیچ چیز بهتر ازان نمی بینم که با مشرکان جنگ میکنم
تا کشته شوم لاجرم شمشیر کشیده بر مخالفان حمله کردم و ایشانرا متفرق ساختم
حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دران میان دیدم درین اثنا طایفه از مشرکان
قصد انحضرت کردند حضرت فرمود که یا علی مرا ازین جماعت نگاه دار
حیدر کرار بزخم تیغ آبدار شر ان اشرار از سر سید ابرار و سند اخیار
واحد مختار دفع کرد باز گروهی متوجه انحضرت گشتند مرتضی علی شر ایشان
نیز دفع کرد درین محل جبرئیل علیه السلام با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که این
کمال جوانمردیست و مواسات که حضرت مرتضی علی علیه السلام بجای می آورد
حضرت رسول فرمود که اِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ یعنی بدرستی که علی از منست
و من ازویم حضرت جبرئیل گفت وَ اَنَا مِنْکُمَا یعنی من هم از شما هر دوام
و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لَا فَتَی اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَار
در دُرج الدرر آورده که حضرت مرتضی کشف این دولت عظمی از متابعت مصطفی یافت

ان کو بسر مرتبه لا فتی رسید	از دولت متابعت مصطفی رسید
ان بود علی که بر سر اعدا بذوالفقار	مجنون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت	صد شکر کین عطیه بما از خدا رسید

نقلست از حضرت مرتضی علی که دران روز در وغای رسول صلی الله علیه وآله وسلم چندان
محاربه نمودم که شمشیر در دست من شکسته شد بعد ازان حضرت رسول شمشیر خود
بمن داد و الضَّارِب بالسَّیْفَیْن عبارتی از محاربه ان روز اُحُد است که در دو دست
شمشیر گرفته بود و با دشمنان حرب میکرد و دران معرکه حضرت اسدالله را نوزده
زخم رسید چنانچه خود فرمود که در چهار زخم ازان زخمها بر زمین افتادم و هر بار
که می افتادم مرد سبز پوش خوب روی سبز پوش بازوی مرا گرفته بر پای میکرد
چون از جنگ فارغ شدم این حال بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم پرسید
که تو او را می شناختی گفتم نی اما بدِحیهٔ کلبی مشابهت داشت حضرت فرمود که
ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که او جبرئیل بوده است نقلست که چهار
کس در روز جنگ اُحُد با هم عهد کردند که حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بکشند چندان
در محلی که فرصت یافتند چندان سنگ بجانب انحضرت انداختند که رخساره مبارکش
مجروح و خون آلوده شد و قطرهای خون بر روی مبارکش رفتن گرفت و حضرت
ان خونرا از گوشه ردای خود پاک میکرد و میگفت که اگر یک قطره ازان خون بر زمین
افتد هر اینه بلاها باهل زمین رسد که طاقت ان نداشته باشند و ان چهار کس یکی
ابن شهاب بود و ابن قمیئه و ابن حمیده و عتبة بن ابی لهب ابن قمیه
سنگی چند حواله انحضرت کرد یکی ازان بر پیشانی انحضرت امد و خون این
زخم بود که حضرت نمی گذاشت که بر زمین چکد و ابن شهاب سنگی بر بازوی مبارک انحضرت
زد و مجروح ساخت و ابن ابی وقاص ان سنگ دل بی اخلاص سنگی
بر لب و دندان انحضرت زد و مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت

ان سخت دل که سنک جفا بر لبت فکند	جز خار خار ان رطبش نیست حاصلی

وهم از اثر ان سنک دندان رباعیهٔ انحضرت از طرف شیب شکسته شد ویکی ازان افتاد
کوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه اناتش سودای ان در دلست از درج یاقوتی بیرون
بود لعلش سهیل رخشنده را سنک را رنک لعل بخشنده بجون سهیلش رفیق سنک امد
سنک در دم عقیق رنک آمد در ین محل که انحضرت جنین جراحتی رسید ابن قمیه
شمشیری حواله انحضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد
و رخساره اقدس را اثار ریش از نظر براد و اشرار نهان شد روز روشن بر دیدهٔ
دوستان جون شب تیره کشت وجشم روزکار از مشاهدهٔ اثار جشم زخم اغیار
خیره کشت نظم ناله دلها بثریا رسید وز مژها سیل بدریا رسید
ابن قمیه ملعون بیداشت که زخم او کاری امده قوم خود را مژده داد که کار محمد ساختم
واز مهم او دل بپرداختم ابلیس علیه اللعنه از زبان او کرفته آواز جلو در داد که الا ان محمدا
قد قتل یعنی بدانید که بدرستی که محمد کشته شد اواز ابلیس بمدینه رسید و بیک
این خبر دلسوز در میان دوست و دشمن منتشر شد اهل شرک ازین خبر شادمان شده
بکرفتن غنیمت مشغول شدند و درین محل حضرت شاه اولیا از جانب یمنه لشکر اسلام
کشت بتجسس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول شده انحضرت بنشانان مغاک بیرون
امده بجانب شعب توجه فرمودند وجمعی از لشکر اسلام جمع شدند نظم که در محل
جنک کفار ابو طلحه انصاری که در فن تیر اندازی کامل بود و اواز بلند داشت در معرکه
احد خود را سپر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته تیری انداختی و هر تیری که
بجانب اعدا انداختی نعره زدی و کفتی یا رسول الله من خود را سپر بلای تو ساختم

تا جان من

تا جان من فدای تو شود و ان سرور در پس سر ابو طلحه ایستاده ملاحظه تیر او میکرد
راقم حروف کوید که اکر در ان زمان بودی بصد زبان معروض انحضرت کردانید می
خواهم که جوب تیر شوم تا تو کاه کاه در حال من بکوشهٔ جشمی کنی نکاه
اما جون تیرهای ابو طلحه تمام شد حضرت هر جوب که از زمین برداشتی و برو دادی جون
در خوانهٔ کمان نهادی صورت تیری بپوست بقدرت حق سبحانه در روایات جنین امده
که جون اوازهٔ قتل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید هیچ زن قریشیه و هاشمیه
نبود الا بکریستن و مخدرات حجرات رسالت قصد احد کردند و حضرت فاطمه رضی الله عنها
در پس در حجره ایستاده بود یکی منهزمان لشکر میکذشت فاطمه خواست که با وی سخن
کوید و حال پدر بزرکوار خود بپرسد باز شرم داشت یکی از مردم محله پرسید که خبر جیست
کفت جه پرسی نظم از حال درون خراب کفتن نتوان خونست بدرون استان نی بین و مپرس
فاطمه را از مضمون این سخن دود دل از سینهٔ پاک بر امد و بدماغ رسید و سیل اشک از
دیده روان شد و در اندیشه رعد و دراز افتاد نا کاکسی دیکر در رسید و کفت ای مسلمانان
خدای شما را مژده باد بشهادت پیغمبر شما فاطمه جون این سخن استماع فرمود بیهوش
شد جماعتی از زنان که انجا حاضر بودند اب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز امد فریاد
بر کشید که یا ابتاه یا صفیاه بس جادر عصمت بر سر افکند و از دروازهٔ مدینه بیرون امد
و صفیه و ام ایمن و جمع دیکر از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان شدند راوی
کوید که فاطمه آهی می زد که هیچ احد را تاب استماع ان نبود و نالهٔ میکرد که هیچ کس تاب
شنیدن ان نداشت نظم این جه اهیست که تا اوج ثریا بود کوه کو بشنود این ناله هم از جا برود
فاطمه هر دو قدم که می رفتی می افتاد ع نی قوة ره رفتن و نی روی توقف ناکاه زنی

از بنی دینار آن برسید و کفت ای دختر خیر البشر بکجای روی کفت میخواهم که پیش پدر
روم اما قوت رفتار ندارم ان زن مردانه و ان صاحب دولت فرزانه کفت یا سیدة النسا
تو هم اینجا باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اکر پدر بزرکوارت ترا ببیند حال
به بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیوار قرار کرفت اما دلش از جهت پدر بی قرار بود
حالت این غم و سوز این الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی کرفتار شده باشد

انرا که غمی جون غم من نیست جه داند	کز دست غمش دل بجه سان می کذراند

پس فاطمه فرمود که ای زن جون جشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام من برسان
و حال من بران سان که دیدی عرضه ده و بوقت فرصت معنی این کلمات را بکوی

ای افتاب من که شدی غایب از نظر	ایا شب فراق ترا کی بود سحر
نالم جو نی ز غصه و بادم بود بدست	سوزم جو شمع از غم و دودم رود ز سر

ان زن برفت و فاطمه قطرات عبرات از دیده می بارید و بدرد تمام می کفت
ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جکرم نهادی از ینجا فاطمه در
ناله و ان زن روی بلشکرکاه نهاده می دوید و هر کرا می دید خبر سید عالم می
پرسید و ان زن را برادری و پدری و پسری در لشکر اسلام بود جون بلشکرکاه
رسید کشتهٔ دید افتاده نکاه کرد برادرش بود شهید شده و بخاک و خون
اغشته جشم بر هم نهاد و بکذشت و با خود میکفت مرا مست بوی دیدن روی
او تا روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نه بینم اندکی دیکر برفت پدر را دید جان داده
و بر خاک هلاک افتاده از وی نیز در کذشت بعد از ان پسرش بنظر در امد هنوز
رمقی از حیات مانده جون مادر را دید کفت ای مادر خوش امدی که آرزومند

دیدار تو

دیدار تو بودم زمانی بنشین و ساعتی اندک کیر تا یکبار دیکر کفتار تو بشنوم و دیدار ترا
به بینم که جان دادنت و شربت دیدار میخواهم اکرچه بر تو دشوار است لیکن بر من اسان
ان شیرزن کفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر مادر از فراق تو کویانست و بر اتش
هجران تو بریانست اما دختر رسول خدا را جایی نشانده ام و با ستخبار حال پدرش
امده ام هنوز از سید عالم خبری نیافته ام و فاطمه انتظار می برد معذورم دار
که محل نشستن ندارم پسر را همین بکذاشت و بیامد تا بپای کوه احد بدید که بر خاطر

ان زن مردانه جه غم و الم و مصیبتی بوده باشد	ریشهٔ معتمده بیرون نی طالب دوست
کودم اندیشه بسی به نه سرو دستاره	اما جون بپای کوه احد رسید هما جهان عالم را

دید از شعب بیرون امده و در پای علم ایستاده و اهل اسلام کرد اکرد انحضرت صف
زده زن پیش امد و در قدم انحضرت افتاد و کفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد سلام فاطمه بتو آورده ام و حالت او بتو عرض میکنم حضرت فرمود که او را
کجا کذاشتی زن تمام قصه را شرح داد سید عالم کفت ای زن باز کرد و فاطمه را
بشارت من برسان و نی انتظارش بمن رسان زن باز کشت و مژده سلامتی
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفاطمه رسانید و کفت بخدا که پدرت را دیدم
ایستاده و علم بر بالای سر او افراشته فاطمه کفت مرا به پدرم رسانی و
مژدکانی از من بستان او را پیش کرفته بتوفیق حضرت احد باحد رسانید
حضرت سید فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کنار کرفت فاطمه بسیار
بکریست حضرت او را تسلی داد و بنواخت فاطمه کفت این زن مژدکانی
قبول کرده ام حضرت فرمود که از فاطمه مزد جه توقع داری کفت یا رسول الله

چشم آن دارم که فردای قیامت در آن روز پر حسرت و ملامت مرا دست گیرد و از من
فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول الله گواه باش که من فردای قیامت بی او پای در بهشت
ننهم ان زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای و اجازت
نمای که بسر کشتگان خود روم که بی کس است حضرت او را دعای خیر کرد و اجازت فرمود
ذکر حضرت سید الشهدا عم حضرت مصطفی امیر المومنین حمزة بن عبد المطلب در
جنگ اُحُد بجوار حضرت احد پیوست و شربت شهادت چشید و بروضهٔ زاهرهٔ
یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ رسید و صورت شهادت حمزه بر آن وجه بود که جُبَیر بن مُطعِم
که مهتر زادهٔ مکه بود و از اشراف عرب بود غلامی داشت وَحشی نام وی و مردی
دلیر و مبارز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون قریش عزیمت مکه کردند بعزم
جنگ کردن با اهل اسلام جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان
در روز بدر عم من طُعَیمَة بن عَدِی را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم
داشتم و محمد صلی الله علیه و آله وسلم دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه
در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد کردانم و بمال وافر ترا شاد کردانم
وحشی از و قبول کرد که این کار بکند و هِند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب
بحسن و جمال شهرتی تمام داشت پدر او هم در روز بدر کشته شده بود نام وی عُتبه
هند وحشی را طلبید و گفت که اگر محمد را بکشی هر مرادی خواهی از من حاصل شود
و دختر حارث بن علم نیز با وحشی گفت که پدرم در بدر کشته شد و درین لشکر
سه کس را پیش کفو پدر خود نمی بینم محمد یا علی یا حمزه اگر یکی ازین
ازین سه کس را هلاک کنی من ترا بشادی آزادی برسانم وحشی جواب داد که

بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم قادر نیستم که اصحاب در محافظت او یک جهتند
اما حمزه بجای کعبه که او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او را بیدار نتوانم
کرد اما علی جوانی نو رسیده است و میدان حرب کم دیده جهت صغر سن
شاید که بر و ضربه توانم زد پس وحشی بشادی آزادی و وعدهٔ هند و ترغیب دختر
حارث عزم کشتن یکی از شیران بیشهٔ اسلام درست کرد و چون روز حرب اُحُد
بکمین گاه ترصد در آمد دید که سرداران مهاجر و جان بازان انصار در محافظت
حضرت سید ابرار جد و اجتهاد تمام دارند از آنجا نا امید شده بجست و جوی
حضرت امیر مومنان در آمد دید که مبارز میدان لا فتی و تاجدار سورهٔ هل اتی
علی مرتضی در حرب مهارتی تمام دارد و برخلاف ظنّ او از اطراف و جوانب خود
بکلی با فراست دانست که بر آن حضرت دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه
متوجه شد دید که حمزه چون شیر غران بمیدان در آمده صفوف لشکر قریش را
برهم می زد و روایتی انست که حمزه در آن روز بهر دستی شمشیر داشت و بهر دو
دست حرب میکرد و دست بُردی نمود که اگر سام نریمان زنده بودی مشاهدهٔ
آن از پای در آمدی و اگر رستم دستان ملاحظه کردی بوسه بر نعل سمندش دادی

سالها لعب نماید فلک چوگان قد	تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد
اندر جستجو و چالاکی اگر قصد کند	بدی گوی فلک در خم چوگان آرد

و سِباع بن عبد العُزّی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید امیر المومنین حمزه
سر راه بروی گرفته بضرب تیغ آتش بار جسد سباع را طعمهٔ کلاب ساخت
و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد

حمزه در غضب شده بی تحاشی خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر
ابدار ایشانرا متفرق ساخته کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف خود نداشت
و وحشی در کمین گاه نشسته بود و فرصت می طلبید تا ناگاه مرکب حمزه بسر در آمد
و بروایتی پیاده بود پایش بگشتهٔ در آمد و بر پشت افتاد و شکم وی برهنه شد
وحشی از کمین گاه زوبین بجانب او انداخت بر زیر ناف وی آمد از آن جانب
سر بیرون کرد حمزه برخواست و بجانب کمین گاه توجه نمود تا بنگرد کرا از زخم
که زد نتوانست رفتن بروی در افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و کلمهٔ شهادت
بگفت و جان پاکش بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شد
بیامد و بخربهٔ دیگر که داشت شکم وی پاره کرد و جگرش بیرون آورد و پیش
هند برد و گفت اینک جگر حمزه قاتل پدر تو هند آنرا در دهان نهاد و بخایید
و مکید چون نتوانست که فرو برد بیرون انداخت و هر جامه و حُلی و زیور که
داشت بوحشی داد و گفت چون بمکه رسم ده تنگه سرخ بدهم و بجهت مکیدن
جگر هند را آکِلَةُ الاَکباد نیز گفتندی یعنی هند جگر خوار
پس هند پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را بر حمزه آورد
کارد بر کشید و گوش و بینی و بعض اعضای وی ببرید و در رشته کشید
و با خود ببرد و آن بزرگوار را مُثله کردند و در میان خاک و خون بگذاشتند

در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی	کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد
جانها فدای عم محمد که در اُحُد	جانرا برای دین الهی نثار کرد

و این بندهٔ مذنب چنین استماع نمودم از حضرت بزرگی مخدومی استادی خود قضایابانی

مولانا عبد العلی غفر الله له که سبب پاره کردن پهلوی امیر المومنین حمزه و بریدن جگر
وی آن بود که حمزه شراب خورده بود روزی پیش از حرب احد و او میل کباب شد
از خانه خود بیرون آمده شتری چند از آن حضرت مرتضی علی جهت آوردن هیزم بصحرا
می بردند و در آن میان یک شتر بود خاصهٔ حضرت فاطمه زهرا سلام الله عنها و حضرت خاتون
قیامت بجانب او نظری تمام داشت و او را نامی نهاده بود و آن اسم بخاطر این مذنب نمی آید
پهلوی آن ناقه را بشکافت و از جگر وی مقداری بیرون آورد و کباب کرد چون
خبر بفاطمه رسید پدر بزرگوار خود را خبر کرده حضرت پیغمبر بسیار ملول شد و
حضرت مرتضی علی علیه السلام همراه کرده بخانهٔ عم خود حمزه در آمدند و حمزه مست
و لا یعقل بود افتاده همچنان افتاده برنخواست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حمزه
این چه کار ناشایسته بود که کردی و شتر فاطمه مرا بکشتی جواب داد که آخر نه شما
هر دو غلامان پدر من بوده اید اکنون بر من حکومت میکنید حضرت دیگر هیچ نگفت
و فرمود که مست است هیچ مگوئید و بروید چون بدان کان سرای حمزه رسید فرمود که
همچنانکه پهلوی ناقهٔ فاطمه مرا پاره کردی و جگرا و بیرون آوردی نعجب باشد که
که پهلوی تو پاره کنند و جگر تو بیرون آورند اندک زمانی بگذشت که معرکه اُحد
روی نمود و سخن آنحضرت راست شد القصه چون مشرکان از معرکهٔ احد بیرون رفتند
و مسلمانان بطلب کشتگان خود مشغول شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی
باصحاب کرده فرمود که ما فعل عمی ایا چه شده است عم مرا و حال او چگونه است و
چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیاورد دیر
باز آمد حضرت شاه مردان علی مرتضی علیه السلام از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی

که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون حمزه را بدان حال دید در گریه شد و بیامد و حضرت را خبر داد

آه ازین خبر بد که دلها خون شد
جانها همه سوخت دیدها جیحون شد

سید عالم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر بالین حمزه بنشست عم بزرگوار خود را کشته و مُثله دید بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد که حمزه را دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی درین محل صفیه عمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که خواهر حمزه بود از دور بیدا شد حضرت پسر وی زبیر را فرمود که برو و مادر خود را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را نه بیند برین حال که شاید که طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر آمد و گفت بکجای آئی خاطر رسول خدا چنین میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم را حمزه شهید کرده اند و مُثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت و برا بجهت رضای حق پیش آمده من آمده ام تا وی را ببینم شاید خدای سبحانه مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر بیامد و سخن مادر بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم رسانید و برا دستوری داد تا بیامد و برادر را بدید حضرت فرمود که لَنْ اُصَابَ بِمِثْلِکَ اَبَدًا یعنی هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهد شد پس فاطمه و صفیه را بشارت داد که جبرئیل امین آمده میگوید که حمزه را در میان آسمان اَسَدُ الله و اسدُ رسول الله نوشته پس حضرت بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هرکرا آوردند در برابر حمزه می نهادند تا در آن روز هفتاد بار تکبیر گفت بر حمزه نقلست که چون حضرت رسول عم خود را بدان حال بدید سوگند خورد که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس را از ایشان مُثله کنم فی الحال جبرئیل آمد این آیة آورد قوله تعالی وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ

صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِیْنَ یعنی حق سبحانه فرمود که اگر عقوبت کنی مشرکان را بمثل آنکه ایشان کرده اند یعنی ایشان یک کس ترا گوش و بینی بریدند تو نیز یکی ازیشان را گوش و بینی ببر و اگر صبر کنی و از یک کس بیش نکشی و قصاص نفرمائی ترا آن بهتر است نقلست که چون شهیدان باقی را بحور العین از کنار خود برای او بالین آماده کنند وقت غزا تیغ زنان غیور جان که کشند از تن مردان برون خی زنی قهر زیادت کند کز پی اعلای شهادت کنند لاجرم ان تیغ که برسر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند بس حمزه را بجنازه با جامهای پر خون دفن کردند و از احد باز گشتند و بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان بسمع پیغمبر رسید الا از خانه حمزه حضرت فرمود که حمزه را درین شهر کسی نیست که بروی بگرید یعنی او غریبست و غریبان را در غربت کسی که برایشان شفقت نماید یا در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد حال غریبان عجیبست هر جا المیست نصیب غریبست گفته اند دو وقت دو کس را موجب حسرتست اول بامدادهم یتیم را که از خواب برخیزد و جامه در ویرانه بپوشد و نماز شام غریب را که از هر جانب نظر کند

نظم
ناآشنا شنا شی در چشم دنیا یند
نماز شام غریبان چو گریه آغاز ند
بمویهای غریبانه قصه پردازند
بیاد یار و دیاران چنان بگریم زار

که از جهان ده و رسم سفر براندازم آورده اند که یکی از پیغمبران از عزرائیل پرسید که ای قابض ارواح جنبیت داغها که بر دل آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل که بعالمیان می چشانی هرگز بر کسی رحم میکنی گفت خدای تعالی رحم از دل من نزع کرده است و مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست مگر بر آن غریبان ممتحن که جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که میخواهم که امانت روح از وی بستانم و پنجه

مطالبت در دامن روحش زنم آن بیچاره داند که چه پیش آمده است در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند نه خویش مشاهده کند و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل بگوید برادر و خواهر نه که با ایشان راز جان در میان نهد یاری و مشفقی نه که تیمار خود را برو سفارش کند مهربانی نه که با او وصیتی بجا آرد در آن ساعت آب حسرت از دیده وی می چکد مرا درین حال بر وی رحم می آید و مرا روح آن غریب را قبض می کنم

هر شب بعد ندیده آرام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی
وز شربت غم تلخ شود کام غریب
شک نیست کزان بتر بود شام غریب

القصه چون انصاریان شنیدند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه غریبست و گریندهٔ ندارد بخانهای خویش رفتند و گفتند که اول بخانه حمزه روید که عم رسولست و بروی بگرئید بعد از آن بخانه خویش بازآئید و بر کشتگان خود بگرئید زنان انصار همه بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و تا قریب بر نیم شب بر حمزه می گریستند و سید عالم بخواب بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آوازست گفتند که زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما قصه پشیمان شدن وحشی و توبه وی و ایمان آوردن وی وانچنان بود که بوعدهٔ که خواجهٔ او کرده بود این کار بکرد الا خواجهٔ او که جبیر بن مطعم بود بوعدهٔ خود وفا نکرد یک وعده آزادی بود و یک وعده که دختر

خود را بوحشی دهد چون وعدهای خواجهٔ او وجود نگرفت وحشی از کرده پشیمان شده کسی نزد رسول فرستاد که از کرده پشیمانم و منع میکند مرا از ایمان الا این آیة که حق تعالی میفرماید قوله وَالَّذِیْنَ لَا یَدْعُوْنَ مَعَ اللهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا یَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِیْ حَرَّمَ اللهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُوْنَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ یَلْقَ اَثَامًا یُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ ضِعْفًا وَیَخْلُدْ فِیْهِ مُهَانًا یعنی عباد الرحمن کما قبل آیة است که بندگان خاص خدای تعالی آن جماعتی اند که نخوانند و نپرستند با خدای سبحانه خدای دیگر را یعنی شرک نیارند و نکشند نفسی را که حرام کرده است کشتن او را خدای تعالی مگر آنکه بموجبات شرع بر وی کشتن باشد و زنا نکنند که هر یکی ازینها اثم کبیره است و هر کس که بکند آنچه ذکر رفت آنگاه برسد جزای گنهکاری خود و گفته اند که اثام وادیست در دوزخ که زناکاران را در آن عقوبت خواهند کرد و دو تو کرده شود مر کننده این عملها را عذاب در روز قیامت و جاوید بماند در عذاب دوزخ در حالتی که خار و بی اعتبار باشد معنی آیتی که وحشی را از اسلام باز میداشت و مانع می شد اینها بود چون او نزد پیغمبر فرستاد جبرئیل علیه السلام این آیة آورد جهت ترغیب وحشی باسلام قوله اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَکَانَ اللهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا یعنی هر کس که بکند این سه کبیره را بعذاب الهی گرفتار گردد مگر آنکه توبه کند از شرک و ایمان آورد بخدا و رسول و عمل صالح کند پس بدل میکند گناهان او را خدای تعالی بحسنات و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست بر بندگان

یا ثبات ایمان دررد ایشان چون وحشی را ازین آیه خبر داد گفت این
شرط دشوارست شاید که من بجای نتوانم آورد حق تعالی بازآیه فرستاد که ان
الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که
خدای تعالی نمی آمرزد مشرک را که بر همان شرک بمیرد و دیگر گناهان که بغیر از شرک
باشد می آمرزد از آن هر که میخواهد چون بار دیگر وحشی را ازین آیه خبر دادند
گفت که درین آیه فرموده است که لمن یشاء یعنی هر کرا خواهد می آمرزد می اندیشم
که مبادا از اهل مشیت نباشم باز حق تعالی این آیه فرستاد که قوله قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای محمد که ای بندگان من
ای آنانی که اسراف کرده اید بر نفسهای خود ناامید مشوید از رحمت حق تعالی که
آمرزنده همه گناهانست و بدرستی که او نیک آمرزنده و مهربانست بر بندگان چون
این بشارت بوحشی رسید با اهل خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و
هم مسلمان شدند و از کرده پشیمان شدند بدانی که بهر حال رو بدین درگاه آوری
و هر حاجتی که داری از و طلبی که البته روا کرده که رحیم است و اکرم الاکرمین است

اگرچه هیچ نداریم توشه ره دور	مرا امید که داریم کردگار غفور
خطاب حضرت عزت همی رسد هردم	بسوی بنده عاصی جانی مهجور
که ای شکسته محو غم ز روزگار گناه	عنایت و کرم ما نماندت رنجور
که ای شکسته محو غم ز روزگار گناه	عنایت و کرم ما نماندت رنجور
ازین خرابه دنیای پر بلا بسر هی	بسوی بزم دل افروز جنة الموعود

بگور

٦٩

بگور تیره کنم یاد تو برحمت خویش	که یاد حضرت ما کرده شب دیجور
شب غریب بیایم باشنائی تو	در آن زمان که ز خویشان خویش گردی دور
مترس بنده زار غریب بی کس من	که مونست منم امروز تا دمیدن صور
زلال رحمت خود را بروت فرو ریزم	چو سر ز خاک برآری علی الصباح نشور
کنیم نامه اعمال روسیاه ترا	بکارگاه عنایت سفید چون کافور
بکارگاه عنایت توئی چو یحیی من	بکام جان تو ریزم بخود شراب طهور

باب هشتاد و ششم

در بیان جنگ خیبر و رفتن حضرت سید البشر بالشکر ظفر پیکر بامر و اذن خالق اکبر

ای نور دست کرده ظهور از جبین تو	مرآت سر او ست جبین مبین تو
تمکن فلک خوبی از آئینه دین تو	ملک ملک مسخر دین متین تو
رضوان جنت و عالمیان خوشه چین تو	تو خاتمی و هر دو جهان چون نگین تو
که زهره تا کنیم ز جان آفرین تو	گفت آفرین جان تو جان آفرین تو
تا بر سر سپهر نهادی بقدر پا	چنین گویند که در سال هفتم از هجرت

حضرت مقدس نبوی رغبت با بزرگان مهاجر و انصار گفت بساختگی اسباب
لشکر اشتغال نمائید که بجانب خیبر می رویم بنابرین معنی ارباب نفاق و جهودانی که
در مدینه بودند هر یک که قرضی بذمه مسلمانی داشت محصلی غلیظ شدید بروی گماشت
گویند که ابو شحم یهودی پیش عبدالله ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و بجهت این
معنی او را تشویش میداد عبدالله با او گفت که حق تعالی وعده فرموده که ملک
اهل خیبر را بدست اهل اسلام اندازد مرا چندانی مهلت ده که فتح آن قلاع واقع شود

عوض ترا ادا کنم ابو شحم گفت جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها نسبت مکنید بحق توریة
که ده هزار مرد خونخوار در خیبر موجودست و میان ایشان گفت و گوی بمرتبه رسید که
هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و کیفیت ماجرا معروض داشتند حضرت
صلی الله علیه وسلم هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی گفت بمرتبه
که هیچکس نشنید یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق ما باز گرفته نمی دهد
حضرت فرمود که اعطه حقه یعنی بده حق او را عبدالله گوید دو جامه داشتم یکی را
بردم بفروختم و باقی را بدان ضم کرده بردادم و سلمه اسلم جامه بمن بخشید در پوشیدم
و با دو جامه بغزو خیبر رفتم و بعنایت سبحانی چندان نعمت بدست من آمد که شمار نتوانم
کرد و زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز
آمدم آن زن را به بهای تمام با بو شحم فروختم القصه بعد از ترتیب اسباب لشکر حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و خود با هزار
و چهارصد مرد مبارز بیرون خرامید نقلست که عبدالله ابی سلول خبر بیهود
خیبر فرستاد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم عزم جنگ خیبر دارد و ظیفه آنکه در قلعها
نروید و در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید اما چون
اهل خیبر از توجه حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی
دیگر بنزدیک قبیله غطفان فرستاده طلب مدد کردند قولی آنکه مطلقا مدد نفرستادند
و روایتی آنکه هزار مرد جنگی از قبیله بیرون آمدند چون یک منزل برفتند آوازی از
آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر آنچه گذاشته اید شما بنابرین معنی باز گشتند
بمقام خود در رفتند نقلست که اهل خیبر با حاکم خود سلام بن مشکم مشورة نمودند

که با محمد

٧٠

که با محمد صلی الله علیه وسلم در بیرون جنگ کنیم یا در قلعهای خود درویم سلام پیاده بود
با بزرگان یهود گفت که رای راست رای عبدالله ابی سلول است البته بیرون روید
و خود را در بلای تنگنای محاصره مفکنید اما ایشان از اشارت حاکم خود سرباز
زده در حصارهای خویش در آمدند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری
مشغول گشتند و کمال احتیاط رعایت نموده شب و روز سواران آماده بیرون
می آمدند و تفحص حال می نمودند و در آن شب که حضرت بنواحی خیبر رسید حق تعالی
خواب بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا بروز بر خود نجنبید حتی که
مرغان سحرخیز ایشان آن شب بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت
باز داشتند و نزدیک بطلوع آفتاب بود که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب
و پریشان و بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون آمدند که بسر زراعت خود روند چون
لشکر اسلام را از دور دیدند فی الحال باز گشتند و در قلعهای خود در آمدند و دل بر
قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند نعمتهای گوناگون
در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ کردند و دلیران کارزار در قلعه نطاة جمع
گشتند و سلام بن مشکم درین قلعه بیمار در آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بروی که
گشاده شد اما سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بردی می نمودند که از شرح افزون
بود و محمود بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود و جنگ بسیار کرده بود و از بسیاری
جنگ و گرمای هوا و گرانی سلاح مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بخواب رفته
غفلتی آنکه در آن حصار کسی از مخالفان نیست مرحب یهودی سنگی از بالای حصار
بروی انداخته بر سر محمود رسید و خود بر سرش بشکست و پوست جبین او بر روی افتاد

اهل اسلام او را بدین حال پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت پوست پیشانی
او را بدست مبارک خود بر موضع او لچسپانیده سرش را بکرباسی پاره بر بست
و مجروح هم در آن آوان بزخمی یافته بود در حالت تبسم کرد نقلست که شبی از شبها
پاسبانان لشکر اسلام یهودی را گرفته خواستند که بقتل رسانند یهودی گفت
مرا پیش محمد برید صلی الله علیه وآله وسلم که با او سخنی دارم او را نزد انحضرت صلی الله علیه
اوردند گفت مرا امان دهٔ تا راست بگویم حضرت او را امان داد یهودی گفت من از
حصار نطاة می ایم و مردم آن قلعه از ترس شما بسیار پریشانند و داعیه دارند که امشب
بحصن شِق روند و آلات حرب و اقمشه و امتعه و اطعمهٔ خود را در آن موضع
پنهان کرده اند و من از آن واقفم چون فردا قلعه فتح شود من انرا بنمایم حضرت گفت
انشاء الله یهودی گفت عیال من در آن حصارند ایشانرا بمن بخش حضرت فرمود که
بخشیدم روز دیگر قلعهٔ نطاة فتح شد و حصار شق بگرفتند و آن یهود با اتباع خود
ایمان آورد نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب که یکی از قلعهای خیبر بود جمعی
از اهل اسلام از جهت تنگی طعام قوت شد و جمعی شکایت پیش حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم آوردند که دعا فرماید که زحمت براحت مبدل گردد انحضرت از بارگاه احدیت
درخواست نموده دعا فرمود که حصاری که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان
فتح شود بعد از آن بجنگ در آمده حصن صعب را مسخر کردند و اقمشه و اطعمهٔ
بسیار از آن قلعه بیرون امد و خمر بسیار در آنجا یافتند و بحکم اسمانی بر زمین ریختند
و شخصی از مسلمانان نام وی عبد الله حمار که بر خوردن خمر شرهی تمام داشت
جرعهٔ چند کشیده او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت او را بنعلین مبارک

تادیب نمود

تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت حضرت بنعلین خود او را زجر نمودند

آمدن از حرب حصار صعیبه فارغ شدند روی عزیمت بقلعهٔ قموص

که اعظم قلاع خیبر بود آوردند و فتح ان باهتمام حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه
الصلوة والسلام واقع شد و آن چنان بود که در اول حال مرتضی علی علیه السلام را جهت عارضهٔ چشم
که داشت همراه حضرت متوجه قلاع خیبر نبود در روزی که سپاه اسلام بمحاصرهٔ قلعهٔ
قموص اشتغال داشتند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم درد سر روی نمود و
بان واسطه در معرکها قدم رنجه نمی فرمود لیکن چنانکه ضمیر منیرش اقتضا نمود
مقرر نمود که هر روز یکی از صحابه علم نصرت شعار انحضرت برداشته با فوجها از لشکر
اسلام همراه او بجنگ قلعه قموص روند و چون این قلعه در غایت محکمی بود کاری از
بیش نمی رفت روزی عمر متصدی امر محاربه گشت و علم برداشت و با لشکر اسلام
بپای قلعه قموص امدند و هر چند جد و اجتهاد نمودند چهرهٔ فتح در ائینهٔ مراد روی
ننمود روز دیگر ابوبکر علم برگرفته با جمعی از رجال بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و
جنگها میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود بازگشتند با دیم بانغا روی
با زمرهٔ اصحاب روی بپای قلعه آورده کوشش بسیار نمودند و بدستور روز اول بی
مقصود باز گشتند چون اخر آن روز شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلَىٰ يَدَيْهِ سُهَيْلِ سَعد ساعدی گوید که
در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این سخن گفت غلغله در میان اصحاب افتاد
که ایا رایت را بکدام یک از ما خواهد داد و هر کس که برسول قربی داشت امیدوار شد

بجهت آنکه این مژده بزرگ بود که انحضرت داد که من فردا عطا دهم لوای خود را بمردی
که او کرار غیر فرار است که هرگز روی از هیچ مردی نگردانیده است و آن مرد دوست
میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا و فتح این قلعه
بر دست او خواهد شد اما درین فرصت که سپاه اسلام بمحاصرهٔ قلعهٔ قموص اشتغال
داشتند شوق لقای مصطفی صلی الله علیه وسلم در خاطر مبارک مرتضی راه یافته متوجه
صحبت انحضرت شد و در خیبر بدان حضرت پیوست چون حضرت امیر المؤمنین
شنید که انحضرت چه فرموده گفت اَللّٰهُمَّ لَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا
اَعْطَيْتَ یعنی خداوندا هیچکس عطائی نتواند داد بجز چون تو نخواهی و هیچکس
باز نتواند داشت از من آن که تو عطا نمائی اما چون روز دیگر شد مجموع سپاه
اسلام بدر خیمهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جمع گشتند و هر یک را تصور آنکه
این دولت عظمی نصیب او گردد سعد بن ابی وقاص گوید که در آن روز برابر چشم رسول
بزانو در آمدم و بعد از آن برخواستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم اما حضرت رسول
از خیمه بیرون آمده فرمود که علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف اواز بر آوردند
که چشم مبارک انحضرت چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که البته
او را بیارید دست مبارک حضرت مرتضی علی را علیه السلام گرفته حاضر ساختند حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سر آن سرور بر زانوی مبارک خود نهاد و آب دهان خجسته خود
در هر دو چشمش افگند و فرمود که اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْقَرَّ مرتضی علی
فرمود که ببرکت این دعا دیگر هرگز سرما و گرما نیافتم و از درد سر و چشم بعد از آن
ایمن شدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت نصرة شعار تسلیم حیدر کرار کرد

د فرمود که

و فرمود که برو و التفات مکن تا زمانی که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند و حضرت شاه اولیا
پرسید که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی ایمان اورند حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل مکن و ایشانرا باسلام دعوت کن و خبر ده ایشانرا
از حقوقی که خداوند بر ایشانست و بخدا که اگر یک کس بواسطهٔ تو مسلمان شود بهتر از
شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی وبعضی گفته اند که رسول
زره خاصهٔ خود در حضرت شاه ولایت پوشید و ذوالفقار بدست مبارک خود بر میان
وی بست و حضرت شاه ولایت پناه رایت نصرة آیة بدست گرفته قدم در راه نهاد

روز خیبر چو او علم بر داشت	از دل مصطفی الم بر داشت
مرد میدان و میر دیوان بود	گاه شمشیر و گه قلم بر داشت

اما چون نزدیک قموص رسید علم را بر تودهٔ سنگ ریزهٔ فرو برد یکی از احبار
یهود از بالای قلعه آواز داد که ای جوان زیبا لقا تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار
جواب داد که منم علی بن ابی طالب آن یهود با قوم خود خطاب کرد که غُلِبْتُمْ وَمَا اُنْزِلَ
عَلَىٰ مُوسَىٰ یعنی سوگند بتوریة موسی که مغلوب گشتید ودر بعض کتب سیر
مسطور است که اول کسی که از قلعهٔ قموص با فوج خود بیرون امد حارث یهودی بود برادر
مرحب و جنگ اغاز کرده دو مسلمانرا شهید کرد و حضرت امیر المؤمنین متوجه او گشته
بیک زخم تیغ آتش بار خاک وجود او را بباد فنا بر داد و بدوزخش رسانید و مرحب
چون از کشتن برادر خبر یافت با طایفهٔ از اهل شجاعت سلاح در پوشید بکین برادر
پای از دروازه بیرون نهاد و او مبارزی بود با لا بلند تنومند که سنان نیزهٔ او بوزن
سه من بود و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو

حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میدان امد و رجز
می‌خواند و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقابله در آید لاجرم حضرت
شاه مردان و شیر یزدان بجانب او روان شده این رجز بر زبان می‌گذرانید

أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَه	ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَه
عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ شَدِيدُ الْقَصَرَه	كَلَيْثِ غَابَاتٍ كَرِيهِ الْمَنْظَرَه
أَفْنِيهِمُ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَه	أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ وُجُوهَ الْكَفَرَه
أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَه	أَضْرِبُكُمْ ضَرْبًا يُبِينُ الْفَقَرَه
وَأَتْرُكُ الْقِرْنَ بِقَاعٍ جَزَرَه	ضَرْبَةَ أَشْفَى مِنْ رُؤُوسِ الْكَفَرَه
مَنْ يَتْرُكُ الْحَقَّ لِقَوْمٍ صَخَرَه	أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشَرَه
فَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَه	و مرحب یهودی نیز رجزی میخواند

که بعضی از آن اینست • قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ • شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ • مرحب خواست که تیغی بر امیر المومنین زند که حضرت
امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد که جنانچه از سپر
و خود و دستارش در گذشت و تا قربوس زین بدو نیم شد و در همان ساعت هفت
کس را از بزرگان لشکر خیبر بکشت و باقی یهود روی بهزیمت نهادند و بجانب قلعه
روان شدند و حضرت مرتضی در عقب ایشان چون شیر غران با تیغ براق
روان شد دران محل یکی از مخالفان ضربی بر دست مبارک حضرت امیر المومنین
زد بشانه که سپر از دست مبارکش بر زمین افتاد و دیگری از ایشان سپر بر گرفت
و روی بگریز آورد حضرت امیر المومنین ازین صورت بغایت خشمناک شده در پای

حصاری در موج آمده در عقب آن نابکاران خود را بدر قلعه قموص رسانید و در آهنین
آن حصار را بر کنده سپر خود ساخت نقلست که چون امیر المومنین در قلعه را جنبانید
تمامت حصار چنان بزلزله درآمد که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او
مجروح شد و بعد از آنکه حضرت امیر از جنگ فارغ شد آن در را مقدار هشتاد و جب
از پس پشت خود دور انداخت و هفتاد تن از لشکر اسلام خواستند که آن در بر دارند
نتوانستند اما چون اهل قلعه خیبر آن کار عجیب غریب از حضرت اسد الله الغالب
مشاهده نمودند فریاد الامان الامان بر آوردند و حضرت امیر بعد از رخصت از حضرت
رسول ایشان را امان داد بشرط آنکه هر مردی یک شتر بار بر داشته از طعام از آن دیار بیرون
روند و نقود و اسلحه و اموال را باهل اسلام گذارند و هیچ پنهان و پوشیده نسازند و اگر مالی ظاهر
شود که پنهان کرده پنهان داشته باشند آنکس را بقتل رسانند اما چون خبر فتح خیبر
بحضرت سید بشر رسید بسیار شادمان شد و چون حضرت مرتضی علی رو بلشکر گاه
اسلام نهاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باستقبال وی از خیمه بیرون آمده چند
قدم پیش باز رفت و آن امیر را در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم مبارکش میداد
و میگفت سعی تو مشکور و کردار تو مذکور خدا از تو راضی و من از تو راضی ام حضرت
امیر گریان شد از رقتی که او را دست داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که یا علی
این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم
که تو از من راضی باشی حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضی ام بلکه خدا و ملکه خدا
و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند نقلست که در قلعه قموص صد جوشن و چهار صد
شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بوست

شتری پر از زر که کنانه که والی آن قلعه بود در زیر خاک نهان کرده بکرامت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بیرون آوردند و زنان و ماهای تمام یهود را گرفته از سر خون
ایشان در گذشتند و امتعه و اقمشه و دواب و انعام مالا کلام از خیبر بدست افتاد
بعون الله تعالی نقلست که زینب دختر حارث یهود که برادر مرحب بعد از فتح قلعه
بزغاله بریان بکشت و معلوم کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوشت دست و شانه
دوست میدارد و زهر در ذراع و کتف او بیشتر تعبیه کرد و هنگام شام برسم هدیه
بنزد حضرت آورد و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از گوشت دست
او لقمه بر داشت و در دهان مبارک نهاد و فی الحال با اصحاب خطاب کرد که دست از
خوردن این طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلوده کرده اند بشر بن
البراء که لقمه از آن بریان خورده بود رنگ او سبز و سیاه شد و بروایتی در همان
لحظه فوت شد و بروایتی بعد از یکسال در مرض بسر برد و وفات کرد پس حضرت زینب را
و شرکای یهود را جمع کرده پرسید که درین بزغاله هیچ زهر پنهان کرده بودید زینب گفت که
آری من این جرأت کرده بودم حضرت فرمود که چرا چنین کردی زینب گفت پدرم
و عم و شوهرم را کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت صادقی حق تعالی ترا از آن حال
آگاه کند و اگر کاذبی خلایق از تو خلاص شوند یک قول اینست که حضرت حکم قتل
او فرمود و یک روایت آنکه از زینب عفو فرمود نقلست که در ایام محاصره خیبر
پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند
و بر باقی یهود حضرت منت نهاد و از سر خون ایشان در گذشت و حکم فرمود که
از دیار بیرون روند و بالله العون و الهدایة و التوفیق

اغاز مجالس که در مقتل و دههٔ متبرکه عاشورا خوانده می شود و فضیلت روز عاشورا

باب هشتاد و هفتم

در بیان وفات حضرت سید المرسلین و رسول رب العالمین و مقصد طه و یس و شفیع المذنبین صلی الله علیه و آله و عترته الطیبین الطاهرین اجمعین

ای رفته آستان تو رضوان باستین / جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بوی / خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
از لعل ابدار تو ارواح را شفا / وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایه بان قنادیل افتاب / لعلت خزینه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی / حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آبای طا و ها / شاه سریر مسند اعلای یا و سین
چابک عنان شب رو اسری بعبده / کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای / و آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین
ای رهروان راه حریم اله را / شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
ای مالک ممالک ایاک نعبد / وی سالک مسالک ایاک نستعین
شاید که ساید از جهت ابروی خویش / بر خاک آستان تو کروبیان جبین
دیریست تا نقاب برخ در کشیدهٔ / بر موقد منور تو می رود سنین
اب حیات خضری از آن رو نهفتهٔ / گنجی بزیر خاک از آن گشتهٔ دفین
وقتست کز درون سراپردهٔ حرم / بیرون خرامی ای سر و سرخیل مرسلین

برخواطر زاکیهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم وضوحی تمام

ظهور لاکلام دارد که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار است لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبی بی هوا رست و شهور و اعوام مراحل گذرندگان دنیای خوف خار است بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه ادامگاه بقا مخادع غرور است نه مواقع سرور گنج امان نیست درین خاکدان مخزون فانیست درین استخوان انچه درین مایدهٔ خرکیست کاسه الوده و دست آلیست هر که ازو گفت زبانش بسوخت وانکه ازو خورد دهانش بسوخت ای عزیزان گل این جهان رفیق خار است و ملش قرین خمار است گنجش بمار پیوسته عیش بطیش باز بسته راحتش با زحمت همخوانه مجلسش با محنت در یک کاشانه عزتش با کربت آمیخته مسرتش با مضرت در آمیخته نوش لطفش با نیش قهر است اثر تریاقش با ضرر زهر است و نفاقش با نفاق هم وثاق است تلاقیش را با فراق اتفاق عشرتش بی عسرت وجود نگیرد و فرحش بی ترحه وقوع نپذیرد شعر

جهان را هر گلی بر نوک خاریست / خزانی در پس هر نوبهاریست
وصال غنچه بی خار جفا نیست / چراغ لاله بی داغ فنا نیست
جهان گر گنج دارد مار با اوست / و گر خرما نماید خار با اوست
گر از وی لطف جوئی قهر یابی / و گر تریاک خواهی زهر یابی
نه سرو اندر چمن بینی نه شمشاد / که او از دهرهٔ دهر است آزاد

کدام سرو سهی در چمن دهر بالا کشید که بارهٔ فوات سر و ساقش را بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در گلشن حیاة نشو و نما یافت که بر طبر ممات بیخ او را منقطع نساخت کرا این سرو را داد او بلندی که بازش خم نکرد از دردمندی

هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد ذی شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون می باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل بمتقاضی اجل باید سپرد بمجمل سخن آنکه زیرکی که این نیست هر جسمی که جان دارد کرا بینی درین عالم که او از مرگ امان دارد

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست
پنداشت که مهلتی و تاخیری هست / گو میخ مزن که خیمه می باید کند
گو رخت منه که بار می باید بست / هر گاه شادیان کارگاه قضا ندای

دل گرای کل مخلوق سیموت بگوش عالمیان فرو خوانده هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشقت انتمای کل مرزوق سیموت باسماع جهانیان رساند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی را سمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است وای مستان شبانه هشیار شوید که رجوع بحضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ای مسرور گشتگان به نیل آمال و امانی هوش بتن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست کرا دیدی که نهد قدم اندر سرای کون و فساد که باز روی براه عدم نمی آرد هیچ خانهٔ دیدهٔ که از روزنهٔ او دود مرگ بر نیامد و هیچ ایوانی شنیدهٔ که شرفهٔ شرف او بتهر اجل از پای در نیامد هیچ مجلس وصلتی بوده که آیهٔ لقد تقطع بینکم الموت بر و نخوانده اند هیچ مجمعی دست داده که آوازهٔ هذا فراق بینی و بینک بدو نرسانیده اند نیل رحیل کل

شیء هالک الا وجهه بر چهرهٔ ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی گردنکشان دوران فشانده همه را باد فوات کشیدنیست و جمله را شربت فنا چشیدنیست خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد همه در قبضهٔ این بلا و چنگال این عنا برابرند در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا اگر درین جهان کسی را حیات ابد میسر بودی و بقای سرمد متصور از خلعت ابدی با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان مسالک سبل اند راست و اگر کسی را اجل مهلت دادی و باب بقا بر روی کسی بگشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور کرامت بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نهایتش بتوقیع رفیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین مرشح جام ممات و شربت فوات ننوشیدی حق سبحانه جهت تسلیه این امت عالی همت رقم فوت بر صفحهٔ شریفهٔ حیات کشید که انک میت و انهم میتون و بواسطهٔ دفع توهم بقا در دنیا دعا این خطاب مستطاب بگوش رسانید که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما ندادیم پیش از تو هیچ بشر را رتبهٔ جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و اذکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ چشانیده ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده ایم

أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ یعنی آیا اگر تو میری این دیگران که هستند باقی
خواهند ماند کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ یعنی هر نفسی چشنده مرگست

گیرد قرار در رحم خاک عاقبت ∴ هر نطفه که آمده از صلب آدم است
کاخ فلک پر است ز ذکر گذشتگان ∴ لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است

پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بواجبی تامل نمایند دل و جان دردمندشان
با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی هم نشین گردد و اندیشهٔ موت و
خوف فنا بر ایشان آسان گردد چرا که بجهان بزرگواری باقی نماند باقیها معلوم

وَلَوْ کَانَ إِنْسَانٌ یَدُومُ بَقَاؤُهُ ∴ لَمَا مَاتَ خَیْرُ الْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدُ
اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد ∴ شادی و طرب جمله رها باید کرد
او با شرف و کمال خود زنده نماند ∴ ما را طمع خام جدا باید کرد

آورده اند که در سال دهم از هجرت که حجة الوداع واقع شد در آن ایام
سورهٔ کریمهٔ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ فرو آمد و حضرت با جبرئیل گفت که ای برادر
گوییا مرا خبردار میکنی که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولَى هر آینه عالم بقا ترا بهتر است از دار فنا
آنحضرت بعد از نزول این سوره و استماع اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِینَکُمْ در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد می نمود و کلمات
سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیم
تکرار می نمود و یک ماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بجوار خانه

طلبیده

طلبیده چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم بگشاد
و همانا آن گریهٔ رحم و شفقت آنحضرت بود بر حاضران که ایشان را تحمل بار
هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه توانند بود

وداع یار و دیار دم چو بگذرد بخیال ∴ شود حنا ز لم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکن است آرام ∴ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

پس از سر اهتمام بجهت حضار مجلس دعاها فرمود که مَرْحَبًا بِکُمْ
وَحَیَّاکُمُ اللهُ بِالسَّلَامِ جَمَعَکُمُ اللهُ حَفِظَکُمُ اللهُ جَبَرَکُمُ اللهُ
نَصَرَکُمُ اللهُ رَفَعَکُمُ اللهُ وَفَّقَکُمُ اللهُ قَبِلَکُمُ اللهُ هَدَاکُمُ
اللهُ آوَاکُمُ اللهُ وَقَاکُمُ اللهُ سَلَّمَکُمُ اللهُ رَزَقَکُمُ اللهُ وصیت
میکنم شما را بتقوی و زهد و ترسگاری از حضرت باری شما را بخدای حق تعالی می سپارم
بر شما حافظ است وی ترسانم شما را از عقبات رب الارباب اصحاب را ازین
سخنان چنان معلوم شد که سید عالم با ما وداع میفرماید گفتند یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک است و زمان باز گشتن است
بخدا و وصول بجنة الماوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل شما که کند فرمود
که مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیک تر است گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم
فرمود که درین جامها که پوشیده دارم و اگر خواهید با جامهای مصری یا حلهٔ یمنی
یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز کند و همه در گریه افتادند و حضرت
نیز بگریه درآمد و گفت صبر نمائید و جزع مکنید رحمت خدا بر شما باد و گناهان
شما بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر جزای خیر دهاد چون مرا بشوئید و کفن

کنید همچنان بر جنازه در پیش خانه بر کنارهٔ قبر بگذارید و همه بیرون روید که اول کسی
بر من نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگاه اسرافیل
بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه آنگاه پس از آن شما فوج فوج درآئید و بر ١
من نماز گزارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت کنند بعد از آن زنان اهل بیت
آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله شما را در قبر که نهد فرمود که اهل بیت من
با گروه از ملک مقرب که شما ایشان را نه بینید و ایشان شما را بینند پس حاضران را
خیر باد کرد و گفت سلام من برسانید بآن جماعتی از امتان من که غایبند هر کس که
ای روی دین من کند تا روز قیامت و این وصیت پیش از آنگاه وفات آنحضرت واقع ٢
شد و بعد ازین آنحضرت مترصدی بود که آیا کی باشد که ایام فانی دنیا با خر رسد تا در
شب چهار شنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان
بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه در آن شب ملازم آنحضرت بود بجهت مقبورهٔ
بقیع زبانی دعا استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد که آرزو بردم که کاشکی من
از اهل این گورستان بودمی تا شرف این دعا دریافتمی بعد از آن باز گشت و در
خواب شد باز حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم امر شد که برود و شهدای اُحُد را
استغفار کند آنحضرت با حد رفت و در حق شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید
گوییا که آنحضرت وداع احیا و اموات میفرمود روز دیگر آنحضرت را درد سر پیدا شد
سر خود را بعصابه بر بست و آن روز در حجرهٔ میمونه بود چون مرض اشتداد یافت
زوجات آنحضرت همه جمع شدند حضرت فرمود که أَیْنَ أَنَا غَدًا یعنی من فردا
در کدام خانه خواهم بود و آنرا مکرر می ساخت حضرت فاطمه گفت با زوجات حضرت

که پیغمبر را

که پیغمبر را زحمت خواهد رسید که هر روز بخانهٔ یکی از شما تردد نماید همه
بر یک خانه اتفاق نمودند و مرض روی باشتداد نهاد و تبی عظیم ظاهر شد که دست
بران حضرت نمی توانستند نهاد از حرارت و میفرمود که چنانچه بلای پیغمبران
مضاعف است مرض ایشان نیز مضاعف است آورده اند که حضرت رسول
چهارده روز بیمار بود روزی حضرت فرمود که آب بر من ریزید از هفت
مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید سبکتر شوم و
بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرمود مرتب ساختند
و وی را در طشتی نهادند و آب آن مشکها بروی می ریختند تا وقتی که بدست
مبارک اشارت فرمود که بس بعد از آن او را خفتی حاصل شد بیرون آمد
و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدا و تزکی و استغفار
جهت شهدای اُحد فرمود که انصار خاصهٔ منند که چون هجرت کردم مرا جای
دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مکرر در حضر
از صود الله و بروایتی چنانست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دستی بر دوش مرتضی
علی و دستی بر دوش فضل بن عباس انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست
و عصابهٔ بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع آمدند و حضرت بلال را فرمود
که مردمان را آواز کن تا همه جمع شوند که میخواهم ایشان را نصیحتی کنم و وصیت
نمایم و بگوی که آخر وصیتی است مر شما را بلال بموجب فرموده در بازار
و محلهای مدینه منادی کرد تمام مردم از خورد و بزرگ چون ندا شنیدند روی
بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت

مسجد تشریف فرموده بود بجنان بر منبر بودند بس خطبه ادا فرمود گفت
ای گروه من وای زمرهٔ من وای اصحاب من وای احباب من بتحقیق من از میان
شما می روم بگوئید که چگونه پیغمبری بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما
و دندان مرا بشکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود کردند و رنج و بلا کشیدم و از
جاهلان قوم سخنها شنیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم همه بیکبار غریو
بر آوردند که بلی یا رسول الله بدرستی که در راه خدا صابر بودی و ما را راه بحق
نمودی و از راههای ناحق باز داشتی تو نیکوترین پیغمبرانی و مشفق ترین
مشفقانی پیران را حرمت داشتی جوانان را بزرگ داشتی یتیمان را پدری
کردی بیوگان را دارائی کردی غریبان را مهمانی کردی گمراهان را هدایت داد
بر محنت و بلای مشرکان صبر کردی التفات بدنیا دنی نکردی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد انگاه گفت که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از
ظلم هیچ ظالم درنگذرد بس بخدا سوگند بر شما که هر کس که من وی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر بر کسی ستمی نموده ام و قصودی بوی
رسانیده باشم مکافات آن از من طلب کند و اگر مال کسی را برده باشم اینک من
بیاید و قصاص خود باز طلبد و نگوید که می ترسم که اگر قصاص بستانم
رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست
و از آن دورم و دوسترین شما نزد من آن کس است که اگر حقی بر من داشته
باشد طلب حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند طیب النفس و پاک
واصل شوم و چنان گمان می برم که این سخن یک نوبت کافی نیست مکرر خواهم ساخت

تا هرکس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید مردی برپای خاست و گفت
تمام شدن حق
یا رسول الله مرا بنزد تو سه درم است حضرت فرمود که تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را و
سوگند نمی دهیم و لیکن این سه درم بر من از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی
درویشی مسکینی بر تو بگذشت و از تو چیزی طلبید مرا فرمودی که سه درم بوی ده
من سه درم بوی داده ام و عوض نداده حضرت روی بفضل عباس کرد و گفت سه درم
بوی ده در سیر اسمعیل خوارزمی مذکور است که در آن مجلس عکاشة بن محصن
اسدی برخاست و گفت یا رسول الله چون این سخن تکرار میکنی و مبالغه می نمائی
اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه بر آورده که بر ناقهٔ عضبا زنی
شتر بریده
برکتف من آمد و بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود که
جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این خصومت با قیامت
نینداختی و من قصاص کشیدن در دنیا دوستر دارم که در آخرت که انبیا و اولیا و
اصفیا و شهدا حاضر باشند ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری
چوبی دستی بود ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود
که ای سلمان آن تازیانه بخوان فاطمه حمت بر و بستان و بیا در سلمان می رفت
و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت بستانند

انصاف ده امروز که فرصت داری	[illegible] آن بود که بستانندت

پس بدر حجرهٔ فاطمه آمد و نعره زد که ای اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان
بشناخت گفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النسا پدرت تازیانهٔ ممشوق
میطلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد و سامان سوار شدن ندارد تازیانه

چه میکند سلمان گفت پدرت بر منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق
می نماید و می گوید هر کرا بر من حقی است طلب کند مگر روزی این تازیانه بر شتری زده
برکتف یکی آمده آنکس قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان
بخدای بر تو سوگند یاد که برو و آنکس را سوگند ده که بر پدرم رحم کن که رنجور و ضعیف
حالست سلمان باز گشت و فاطمه بفرمود که امام حسن و امام حسین را حاضر کردند و گفت
ای جانان مادر جد شما در مسجد است و کسی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا
عوض جد شما هر یکی را از شما صد تازیانه زند که انحضرت بیمار است و قوة تازیانه
خوردن ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان بیامد و تازیانه بیاورد فریاد
و فغان از حاضران برآمد حضرت فرمود که برخیز ای عکاشه و تازیانه بردار و چنانچه
من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت هر یک از حاضران نزد عکاشه می آمدند
وی گفتند که عوض یک تازیانه صد تازیانه بر ما زن که رسول خدا در تب است و اندوه ما
زیاده مکن و غبار این ملال بر دلها روا مدار حضرت ایشان را عذر خواهی نمود و فرمود که
قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند با خبر امام حسن و
امام حسین در آمدند گریان و خروشان و گفتند ای جد بزرگوار با شنیدیم که مردی
میخواهد که از تو قصاص طلبد آمده ایم تا آن قصاص بر ما زند حضرت فرمود که ای
جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص
خود کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود میخواهم که تو نیز کتف مبارک
برهنه کنی حضرت دست کرد و دراعه حکمت بر دوش انکند خروش از ملکوت ملا اعلا
برخاست و فغان از حاضران برآمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف انحضرت افتاد

مهر نبوت بنظر وی در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر
میان دو کتف آن سید نهاد و گفت یا رسول غرض من آن بود که مهر نبوت را ببینم نه
قصاص طلبیدن و بعضی از اعضای مبارک شما مس کنم که حدیث شریف شماست
که مَنْ مَسَّ جِلْدِی لَنْ تَمَسَّهُ النَّار یعنی هر که پوست بدن من مس کند آتش دوزخ
او را مس نکند بعد از آن حضرت از منبر فرود آمد و موعظهٔ آخرین که فرمود این بود
نقلست که بعد از آن جبرئیل آمد و سلام خدای تعالی بدان حضرت رسانید که
جانا بغریبستان چندین بنماند کس باز آی که در غربت قرار تو نماند کس
و گفت که خدای سبحانه فرموده است که اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم
و اگر خواهی ترا وفات دهم و مستغرق دریای مغفرت گردانم انحضرت در جواب
جبرئیل گفت من امر خود را به پروردگار خود باز گذاشتم تا هر چه خواهد آن کند

فَاِنْ شَاءَ اَحْیٰانِیْ وَاِنْ شَاءَ اَتْلَفَنَا	اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی
سر بنه گی بخدمت بنهم که بادشا همی	نقلست که در روز وفات انحضرت حق

سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو بنزدیک حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم
و به پرهیز از آنکه بی اذن وی در شوی و از آنکه بی دستوری وی قبض روح وی
نمائی ملک الموت با هزار ملک از اعوان خود بر اسبان ابلق سوار و بر دنها و یاقوت
پوشیده بدر حجرهٔ انحضرت آمد و در دست او نامه بود از پروردگار عالمیان
بس بر پروف خوانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا اهلَ
بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلٰئِکَةِ دستوری دهید که
از راه دور آمده ام تا بحجره در آیم فاطمه بر بالین پدر بود جواب داد که حالا ملاقات

بیش نیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغولست بار دیگر اذن طلبید
و همان جواب یافت سیم بار دستوری خواست باواز بلند چنانچه هر کسیکه دران خانه
بود از هیبت ان اواز بلرزید حضرت بهوش باز امد و دیده مبارک بکشاد و پرسید که
شما را چه می شود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صوتی مهیب و صورتی
عجیب بر بیرون ایستاده و اذن میطلبد که در اید سه نوبت عذر خواهی کردیم
نمی شنود فرمود که ای فاطمه هیچ میدانی که او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او
داناتر است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که او شکننده لذاتست قطع کننده آرزوها
و مرادات است جدا کننده جماعات است یتیم کننده فرزندان است بیوه کننده زنان است
حریفیست که بی کلید در کشاید و بی حربه جان رباید اگر در برو در بندی از دیوار
در اید بی خواندن که او در اید دود از خاندان دودمان بر اید ای پدر این ملک الموتست که
بقبض روح پدر تو امده است و حرمت استانه ما نگاه میدارد و اگر نه اجازت خواستن
داب و عادت وی نیست و رخصت طلبیدن کار وی نیست ای فاطمه در بکشای
چون فاطمه بشنید گفت وا مدینتاه خربت المدینة ای دریغ مدینه خراب شد
که صاحب سکینه عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه بگرفت و او را بسینه خود ضم کرد
و زمانی نیک چشم مبارک برهم نهاد چنانچه گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطهر
مفارقت کرد فاطمه سر فرا پیش کرد و گفت یا ابتاه جواب نشنید گریان شد و گفت
ای جان پدر جان من فدای تو باد نگاهی کن و بیک نظر دل مرا شاد کن حضرت دیده
بکشاد و گفت ای دختر مگری که حمله عرش از گریه تو میگریند و بدست مبارک اشک
از چهره فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها می فرمود و میگفت خداوندا

این فاطمه را

این فاطمه را در مصیبت من صبوری کرامت فرمای آنگه گفت ای فاطمه چون
روح مرا قبض کنند بگوی که اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُون که بدرستی که هر
انسانی را از هر مصیبتی عوضی است فاطمه فرمود که یا رسول الله از تو کدام
کس و چه چیز عوض تواند بود بعد ازان حضرت چشم برهم نهاد فاطمه گفت
واکرباه آه حضرت فرمود که بعد ازین هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود

مرگست که دوست را رساند بر دوست   ان کیست که او بمرگ شادان نبود

نقلست که چون عزرائیل رخصت در امدن یافت در امد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
اَیُّهَا النَّبِیُّ بدرستی که خداوند تبارک و تعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده
که قبض روح مبارک تو نکنم مگر باذن تو حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت یا رسول الله انچه حاجت است
فرمود که میخواهم که جان من قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید عزرائیل گفت
فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر مطیب
حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم باسمان خواهند آورد آتش دوزخ فرو
نشان و وحی کرد برضوان بهشت که برای روح مقدس حضرت حبیب من
بهشت را اراسته کردانید و پیغام رسید بحور العین که همه حوران
خود را بیارائید که روح دوست مرا می اورند و سکان صوامع جبروت را
خطاب امد که برخیزید و صف صف بایستید که روح محمدی میرسد

اب زنید راه را هان که نگاری رسد   مژده دهید باغ را بوی بهاری رسد

پس جبرئیل را فرمان امد که برو و بنزد حبیب من رو و مندیلی از سندس

برای وی ببر جبرئیل گریان نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم آمد آن سرور فرمود که
ای دوست در چنین محل از من جدا می شوی جبرئیل گفت یا رسول الله صلعم تو مشغول بوده ام
حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که ان کدام بشارتست
گفت اِنَّ النِّیرانَ قَدْ اُخْمِدَتْ یعنی بدرستی که آتش دوزخ فرو نشانیده اند وَ
الْجِنانُ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند وَحُورُ الْعِینِ
قَدْ تَزَیَّنَتْ و حورا و عینا بزیب و زینت محلی شده اند وَالْمَلٰئِکَةُ قَدْ صَفَّتْ
و فرشتگان صفها بر کشیده اند بِقُدُومِ رُوحِکَ از برای رسیدن روح مطهر معنبر تو

حجله قدس برای تو بیاراسته اند   خوش خرامان گذری کن بتماشاگه راز
قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز   برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای برادر همه بشارتها که دادی نیکست ولیکن
مرا خبری کوی که چشم من روشن کردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت
حرامست بر جمیع انبیا و امتان ایشان تا زمانی که تو و امتان تو و امتان تو بدانجا
در ائید حضرت فرمود که مژده ازین وافی تر و خبر ازین عالی تر برسان گفت یا
رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه ندامت اول کسی که تاج کرامت بر سر
او نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت
فرمود که بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید و زنگ اضمحلال از لوح دلم بزداید
جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی و این همه
خبرها که فرح افزای بار اندوه از دلت بر نمیدارد جواب داد که ای برادر همیشه غم و
اندیشه من برای امت بوده است اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مغموم و

ومهموم

و مهموم بوده ام که آیا در دنیا بعد از من حال ایشان بچه سان گذرد و بکه رجوع نمایند و عاقبت
کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش که حق سبحانه امروز امت
ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانی از امت ترا بتو بخشد که تو راضی
شوی معنی این حرف آیه وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی است حضرت فرمود که
این زمان راضی شدم و خوشدل گشتم و چشم من روشن شد بعد ازین حضرت بجبرئیل
گفت که بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا کرداند اول آنکه مرا شفیع
جمیع محرومان امت من کرداند دوم آنکه در دنیا امتان مرا بشامت گناه عذاب نکند
و با قیامت اندازد سوم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال
امت من برمن عرض کنند که من تحمل مفارقت امت خود ندارم و میخواهم که اگر نیکی
کرده باشند بشکر الهی قیام نمایم و ان عمل در نامه اعمال اندیشه چنان ثبت نمایم که هیچ
کناه محو نکرده و اگر بدی کرده باشند طلب آمرزش ان کنم و باستغفار ان را محو سازم
و نگذارم که در دیوان اعمال ایشان نویسند جبرئیل باز متوجه بارگاه احدیت شد
و هر سه سوال انحضرت را حق جل و علا قبول فرمود و اجابت نمود حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اَلْآنَ طَابَ قَلْبِی یعنی این زمان دل من خوش شد نقلست که
اخرین سخن دنیاوی انحضرت این بود که اَلصَّلٰوةُ وَمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ سه بار این
سخن را مکرر فرمود و دیگر سخن نگفت یعنی بر شما باد که در نماز تقصیر نکنید و در حق
زرخریدان یعنی بندکان تقصیر نکنید و بر ایشان ظلم نکنید پس ملک الموت بقبض
روح انحضرت مشغول شد و انحضرت در سقف خانه می نگریست و دستها بر آورده
میگفت بِالرَّفِیقِ الْاَعْلٰی که ناگاه دست مبارکش بسوی شیب مایل شد و مرغ روح

مجمر مطیبش بعالم وصال و قرب حضرت ذوالجلال ارتحال فرمود

رفت ان طاوس عرشی سوی عرش چون رسیدا نور مشامش بوی عرش
شاهبازی این قفص درهم شکست رفت و فوقش بر ساعد سلطان نشست

نقلست که بعد از واقعهٔ انحضرت کسی دیگر فاطمه را رضی الله عنها خندان ندید تا وقت وفات وی بلکه شب و روز از گریه نمی آسود و دیگر موافقی که ازواج و اصحاب در مصیبت انحضرت میفرمودند درین اوراق نمی کنجد و مضمون ان همه دریغ و افسوس و حسرة و اه و ناله و اندوه و حیرت است

شعلهٔ اتش هجران تو جان می سوزد در فراق تو دل پیر و جوان می سوزد
این چه دردست که خون جگری ریزد وین چه سوز است که جان جهان می سوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم می شکند وصف این حال چه گویم که زبان می سوزد

یکی از اکابر فرموده که هرکس که بر مصیبت حضرت رسالت بگرید چشم او هرگز از اتش دوزخ نسوزد واین مخصوص باهل زمان انحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت انحضرت متاثر و متالم شوند درین حکم داخلند زیرا فوت انحضرت مصیبت همه امت است عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنَا بِمَصَائِبِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه وسلم وَرَزَقَنَا شَفَاعَتَهُ الْکُبْرٰی وَاَدْخِلْنَا تَحْتَ لِوَائِهِ الْاَعْظَمْ امین یا رب العالمین

ای روضه بگو ابو البشر آدم کو ای باد بگو که صاحب خاتم کو
ای روح بگو که عیسی مریم کو اینها همه رفت خواجهٔ عالم کو

قطعه مولانا محمد بن حسام فرموده ...

جهان و هرچه درو یکدرم نمی ارزد چه یکدرم که بیک حبه هم نمی ارزد
کرت وسیله اسباب شادکامی نیست غم زمانه مخور کان بغم نمی ارزد
جهان چو پیش نه بخشد بکم قناعت کن که پیش او چو بیشی بکم نمی ارزد
چو نوش و زهر بیکجا همی دهد ایام ز نوش او بگذر کان بسم نمی ارزد
هزار درد جهان را بزیر هر دارو ست دوای دهر بچندین الم نمی ارزد
قدم ز بهر جهان تا بچند رنجه کنی جهان بزلت رنج قدم نمی ارزد
عطا مجوی که منع عطا و رد سوال بملک صد ملک محتشم نمی ارزد
چو کسره زیر نشین با زبر نوانی فتح که جر و نفع جهان رفع و ضم نمی ارزد
بشوی دست ز اب جهان که استسقا برنگ زرد و برنج و ورم نمی ارزد
بهار عمر تو چون بی خزان نخواهد بود کفایت تو بباغ ارم نمی ارزد
شب جوانی و قد کشیده مجوس و بروز پیری و پشت بخم نمی ارزد
جهان وجود تو آباد میکند لیکن بروزگار خراب عدم نمی ارزد
ندای کوچ رحیل و صدای طبل سبیل بطبل نوبت و چتر و علم نمی ارزد
صلابت ملک الموت بر سر بالین به تخت و بخت و بخیل و خدم نمی آرزد
نکار خوانند عمرت چو مرک ویران کرد بهشت خرگه نیلی رقم نمی ارزد
هزار سر و گل اندام در دل خاکست جهان بدین همه تیمار هم نمی ارزد

باب هشتاد و هشتم

در بیان ولادت حضرت بتول عذرا سیدة النسا فاطمة الزهرا سلام الله علیها و بعضی از احوال وی بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبری

دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که انحضرت بدو کنیت کردند بابوالقاسم و دیگری عبدالله که طیب و طاهر لقب اوست و در زمان بعثت متولد شده بود اما دختران زینب بود و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و کوچک ترین همه بسال فاطمه بود و همه فرزندان پیش از وفات انحضرت وفات یافته اند الا فاطمه در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلم نقلست که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که او را نسلی پاک و پاکیزه بود و خجسته و با برکت اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربای خود فرستاد از قریش که بیائید و کفایت کنید از من انچه زنان از یکدیگر کفایت کنند ایشان جواب باز فرستادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شده و سخن ما قبول نکرده و زن یتیم ابوطالب شده و درویشی بر توانگری اختیار کرده ما نمی ائیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه از این سخن ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر گشتند گندم گون و دراز بالا چنانکه گفتی که زنان بنو هاشم اند چون خدیجه ایشانرا بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مخور که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران حقیقی تو ایم من ساره ام زن موسی و این مریم است بنت عمران و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم ایسیه زن فرعون و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت یکی بر راست وی نشست و یکی بر دست چپ وی و یکی در پیش وی و دیگری از عقب وی و فاطمه متولد شد طاهره و مطهره

وچون بزمین امد نوری از وی درخشان شد که خانهای مکه احاطه کرد و بشرق و غرب زمین هیچ نماند که روشن نشد

بر اسمان رسالت هلال از نو تافت بگلستان نبوت گلی ز نو بشکفت
چمن دنیا بیمن دولهٔ احمدی برو مند وگلشن سعادت محمدی صلی الله علیه وسلم
بغنچهٔ دل پسند آراسته شد تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت
ز نور طلعت او برج فضل نورانی

نقلست که حق سبحانه ده حور را از بهشت بحجرهٔ طاهره حضرت رسالت فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و در ان ابریق اب کوثر بود پس ان زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را بستد و بدان اب بشست و خرقهٔ سفید بیرون آورده بغایت خوشبوی و ویرا در ان خرقه پیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه با رایحهٔ طیبه بطریق معجر بر سر وی کرد و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه و برکت کرده اند بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه ویرا فرا ستد شادان و خندان و حضرت رسالت در امد خدیجه ویرا در کنار پدر نهاد حضرت او را فاطمه نام نهاد و کنیت او بنت محمد است صلی الله علیه وسلم و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا در اخبار امده که روزی سید کاینات بخود رفته بود و مرتضی علی را علیه السلام با خود برده و شاهزادها طفل بودند مگر امام حسین از خوانه بیرون امد و بخرماستان مدینه افتاد و بهر طرف می گشت و درختانرا تفرج میکرد ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی انجا بگذشت و نظرش بر امام حسین افتاد و فی الحال او را بخانه برده جائی پنهان ساخت و روز تمام دیگر رسید و امام حسن

بیدا نشد خاتون قیامت بخروش امد و دل مبارکش بجوش امد چنین کویند
که هفتاد بار پیش در حجره امده بود و باز کشته کسی بیدا نشد که او را بطلب امام حسین
فرستد اخر روی با امام حسن کرد که ای جان مادر برخیز و بطلب برادر خود رو
که دل مجروح من در فراق او می سوزد امام حسن اندیشه بیرون امده کرد خرما
ستانها می کشت و میکفت یا حُسَینَ ابنَ علیّ وَیا قُرَّةَ عَینِ النَّبیّ اَینَ اَنتَ
تو کجایی و چرا دیدار خود به برادر خود نمی نمایی دل اتمام بودی رخ خود نمی نمایی

تو کجایی جویم ای جان زکه پرسمت کجایی	امام حسن نعره می زد و جواب نمی امد ناکاه

آهویی بیدا شد فی الحال بر زبان امام حسن جاری کشت که یا ظَبیَةُ هَل رَأَیتِ
اَخِی حُسَینًا یعنی ای اهو برادرم را حسین دیدی اهو بزبان حضرت آمد میکفت
محمد رسول الله بسخن امد و کفت اَخَذَهُ صَالِحُ بنُ رَقعَةِ الیَهُودِیِّ وَاَخفَاهُ
فِی بَیتِهِ یعنی او را صالح بن رقعه یهودی کرفته است و در خانه خود پنهان
کرده این کنج را در ویرانه او جوی شاهزاده حسن خرامان بدر خانه
صالح امد و او از داد صالح بیرون امد امام حسن کفت ای صالح برادرم را
حسین بیرون آر و بمن سپار و اکر نه مادرم را بکویم که بیک یارب سحرکاه
از حضرت اله درخواهد که یک یهود بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بکویم
چون بیاید که بزخم تیغ ابدار دمار از یهودان نابکار براورد و جدم را بکویم
تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشد و در کمان یقین بیوندد و بهدف تمامت
قوم یهود اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمام یهودی جان شوند صالح کفت
ازان کفت کوی متحیر ماند و در ان جست و جوی متعجب و کفت ای پسر مادر تو

کوز زهره

زُهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا و صفوهٔ خانوادهٔ رسالت و واسطهٔ قلادهٔ
عزت و جلالت وجود مبارکش از سیب بهشتی سرشته در قبالهٔ او آزادی
عاصیان نوشته مادر سادات بجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر اهل
عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا صالح کفت مادرت را دانستم پدرت کیست
کفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان منبر و شمشیر حرب کننده در میدان
و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل انکار و عدوان سید غالب مجوّز ملک مواهب
علی بن ابی طالب صالح کفت پدرت را هم دانستم جدت کیست کفت در یتیم
از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت نجابت اسمعیل در مکه نماز پیشین
کذارده در مسجد اقصی سنت ان ادا کرده در زیر عرش بو تیره قیام نموده
حق سبحانه بر و سلام فرموده از عرش بکذرانیده بمقام قاب قوسین رسانیده
رسول ثقلین امام عالمین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل
مشرقین و مغربین جدّ السبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین
شاهزاده این مناقب ادا می نمود و صیقل کلامش غبار کفر از ایینهٔ صالح
می زدود و آب ندامت از دیدهای صالح می بارید و در روی وی می نکریست و میکفت

ای آفتاب عالم جان نور روی تو	صد جان اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو
کردی سخن ادا و صدف وار کوش من	پر در شاهوار شد از کفت و کوی تو

بس کفت ای نور دیده مصطفی و مرتضی پیش از انکه برادرت را بتو تسلیم
کنم کلمهٔ شهادت بر من عرضه کن شاهزاده اسلام برو عرض کرد صالح مسلمان
شد و بخانه درون رفت و دست امام حسین کرفته بیرون آورد و بدست

امام حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد و امام حسن دست برادر
کرفته بخانه باز امدند و دل مبارک حضرت خاتون قیامت قرار کرفت و میکفت

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود	امدی وز قدمت جان بتنم باز امد

روز دیکر صالح با هفتاد تن از قوم خود امدند و مسلمان شدند و اواز شهادت و
تکبیر برکشیدند و بدر خانه فاطمه امدند و صالح محاسن سفید در خاک ان استانه مالیده میکفت

بیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت	موی سفید کردم جاروب استانت

و میکفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا بیازردم از ان حرکت پشیمان شدم
کفر بکذاشتم و مسلمان شدم از سر کناه من درکذر فاطمه بوی پیغام داد که من از حصه
خویش درکذشتم و نصیب خود عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید
خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز امد وی را ملازمت کرد و صورت حال
بکفت حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که ای صالح من از تو خشنود شدم و ترا
عفو کردم چون اسلام قبول کردی اما او جکر کوشه مصطفی است بنزد انحضرت رو
و از وی عذر خواه صالح کریه کنان بنزد انحضرت امد و کفت یا سید المرسلین و یا رحمةً
للعالمین صالح خطا کرد و با جکر کوشه تو جفا کرد اکنون که اسلام بر میان بسته
بر عتبهٔ متابعت تو نشسته توبه و انابت پیش آورده هیچ روی ان دارد که بروی
رحم کنی و کناه وی در کذاری فرمود که ای صالح من از جهت خود در کذشتم
اما ایشان برکزیدکان خداوند اند اکر وی از تو خشنود کردد زیان نداری تو هم
سود کردی صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا کناه
بزرک کرده ام و بی اختیار این کناه کرده ام حال خود تباه کرده و نامهٔ عمل خود بدان

سیاه

سیاه کرده ام یارب بدر تو عذر خواه امده ام بکریخته بودم و براه آمده ام
اکنون ز پی عذر کناه آمده ام بپذیر که با حال تباه امده ام هفده شبانه روز
می کریست و در صحراها می کشت و ناله و اه میکرد روز هجدهم جبرئیل امین از نزد
حضرت رب العالمین در رسید که ای سید و سرور خدایت سلام می رساند و میفرماید
که این پیر مجروح را باز خوان که توبهٔ او قبول کردم و کناهان او را قلم عفو در کشیدم
و نام وی در جریدهٔ دوستان ثبت کردم عزیزان در این معنی تامل کنید که کافری
امام حسین را علیه السلام بخانه خود برد و پنهان ساخته او را طپانچه زد و نه در
روی وی تخفی کفت که نشاید بعد از ان ازکرده پشیمان شد کفر بکذاشت و مسلمان
شد این همه تضرع بایستی نمود تا حق سبحانه از وی خشنود کردد ایا ان ستمکاران
که جکر نور دیدهٔ زهرا بزهر قهر هفتاد پاره ساختند و دیکری را به تیغ بی دریغ
با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا باتش کرب و بلا بکداختند ایا حال ایشان جکونه خواهد بود

ای کمر بسته بخون ریزی اولاد رسول	هیبت از خداوند جهان شرم نبود
هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین	از پی حرمت ایشان جه وصیت فرمود
اه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد	مصطفی بر تو غضبناک و علی ناخشنود

در روایت چنین امده که روزی حضرت سید عالم در مسجد الحرام بود پشت بدیوار
کعبه باز نهاده جماعتی از خاتونان قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادمان
درمقام مفاخرت و طیبت بنزدیک انحضرت امدند و کفتند ای محمد اکرچه
از تو بیکانه ایم اما در نسب قرابتیم و یکانه ایم و در یک شهر همخانه ایم میخواهیم که
بکلی سر رشتهٔ رحم از تو بریده کردد امروز ترتیب عروسی داریم و فلان را

که خویش تست بنان میدهیم دختر خود را بفرست تا در عروسی ما تماشای کند
خواجه عالم تاملی فرمود انکه کفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان
برفتند و حضرت بخواند فاطمه امد و کفت ای جان پدر مادر فرموده اند که با خلق
خلق ورزیم و جفا و ازار مسلمانان را تحمل کنیم امروز خاتونان عرب بنزدیک
من امده اند و درخواست نموده اند که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان
حاضر باشی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم توجه میکوئی کفت حکم مر خدای را
و رسول او راست من بنده فرمانم ای پدر بفرمان تو بمجلس ایشان می روم
اما متحیرم که چه جامه بپوشم و حال انکه ایشان همه با جامهای زیبا خواهند بود
و خود را بلباسهای قیمتی اراسته خواهند کرد مبادا که چون مرا بینند در جامه
خلقان و چادر دریده و کهنه طعن کنند و باستهزا و افسوس در من نکرند
زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابو جهل و رعنایان فضول پیشه و بی ادبان
کج اندیش انجا حاضرند ای پدر تو کلاف و کزاف دختران عرب را نیکو شناسی
حمالة الحطب که خار در راه تو می ریخت و هند زن ابو سفیان که از غیبت
بهیچ کار دیکر نمی پرداخت در ان مجلس اند ای پدر بر ضمیر شما روشن است
که اینها همه با ستیزه استانه خانه ما در هم میزنند امروز همه با دیبای رومی
و حله مصری و برد یمانی و حله عراقی نشسته اند و زیورهای بتکلف بر بسته
و تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای مرصع تکیه زده اند من با
چادری که چندین جا پلیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین جا
پاره بر استین و کریبان ان دوخته ام در ان مجلس در ایم چون مرا ببینند

بکویند که این دختر را چه افتاده که بچنین حال در امده که در روز عقد در کردن
داشت خواجه مملکتی بود اکنون دخترش بلباس می پوشد سبب چیست
ای پدر ایشان را دیده معنی کشاده نیست اینها همه نظر بر صورت دارند
وه که ان صورت پرست از حال ما اکاه نیست ... اری اری اهل صورت را بمعنی راه نیست
فاطمه این میکفت و می کریست حضرت نیز بکریه در امد و کفت ای پدر ملول مشو که

دولت دنیا ندارد اعتباری پیش ما ... سر بشادی در نیارد خاطر درویش ما
ما بیک رنکی بر اوردیم رنک ای دل یکیست ... کنج درویشی و کنج پادشاهی پیش ما
کو هر وصل تو میجوئیم با این مفلسی ... تا چه اید حاصل از فکر محال اندیش ما
از پی درد کدای کیمیای دولتست ... کم مبادا این درد هرکز از دل پر ریش ما

وحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم میفرمود که ای پدر لباسهای فاخر
و زیورهای قیمتی تر ما قدری ندارد که ما را فخر بکلیم فقر است که الفقر فخری

ما و کلیم فقر که تا دیر از ان بهاست ... از حله یمانی و دیبای ششتری
ما و پلاس فقر که در دیده خرد ... زیباتر از ملابس خضر است و عبقری

ایشان درین سخن بودند که جبرئیل امین علیه السلام از نزد ملک علام در رسید
و کفت یا رسول الله خدایت سلام می رساند و میفرماید که فاطمه را بکوی که در ان
عروسی حاضر شود و اندیشها از دل بیرون کند که در انجا مقدم او رمزی
عجیب و حال غریب ظاهر خواهد شد و بعد از مشاهده ان رمز ان زنان
صیدا و خواهند شد و ببرکت قدمش نور ایمان خواهند یافت و ما او را فرو
نخواهیم کذاشت بدل فارغ کو برو بدانجا و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

این خبر نیز بسمع فاطمه رسانید و فاطمه بی توقف مقنعه فقر بر سر افکند
و چادر عصمت را در پوشید و از خانه پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و
حاجبه بجانب ایشان روان شد ... الشمس تحجاب السماء فریدة

چه غم خورشید تابان را اکر تنها رود در ره ... چه غم سرو خرامان را اکر یکتا برون اید

چنین کویند که حضرت عزة بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان
پوشیده میداشت ناکاه اوازی بر امد که اینک فاطمه امد همین که فاطمه قدم در
استانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش روشن کشت و از
قدرت الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی در ساعت دیدند که فاطمه در استان
ان خانه اراسته شد از حلهای بهشت خواتین عرب نکاه کردند دیدند که
دختر خیر البشر خرامان می اید دامن حله در پای می کشد که چشم روزکار چنان
ندیده بود و تاجی بر سر او مرصع بدر آبدار و لعل شاهوار و فیروزه درخشنده
و زمرد تابنده که دیده از مشاهده ان خیره می شد و در سر دست دست برنجنی
پیدا شد از زر که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف
هیچ زرکری بدان نرسیده و نیز در سر دست رشتهای مروارید بود و از
اطراف جامهایش دانهای قیمتی اویخته زیبا تر حله و حلیه او روی
همه پیرایهای ایشان ریخته و حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت
در خدمتش روان شده یکی شقه چادر مطهرش بدست بر داشته تا از غبار
زمین آلوده نکردد یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام بر کرفته
تا کردی بروی ننشیند دیکری مروحه صفا در دست کرفته او را باد

خنک راحت می رساند دیکری مجمره عود در پیش آورده تا بایحه ان مشام
عالمیان را معطر سازد یکی بجهت دفع اعدا سپندی سوخت دیکری برای
سلامتی حال دوستانش دعا میکرد القصه بدین عظمت و دبدبه و کرامت
فاطمه سلام الله علیها بدان خانه در امد و زبان ان زنان بدین معنی مترنم بود

تو از هر در که باز ائی بدین خوبی و زیبائی ... دری باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا ... تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی
ملامت کوی بی حاصل ترنج از دست نشناسد ... در ان ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

چشم خواتین عرب که بران کوهر صدف خلق وادب افتاد دیده ایشان
خیره و عقل شان تیره کشت پرسیدند که ایا این دختر کدام سلطان و خاقانست

این کیست این این کیست این در حلقه ما کاه آمده ... این نور اللهیست این از نزد الله آمده
این بخت و دولت را نکر این لطف و رحمت را نکر ... در چاره بدلختران با روی چون ماه آمده

این دختر کدام خاقانست که نور چهره وی افتاب را خجل میکند و این جامها
از کجاست که در خزینه ملوک عرب چنین لباس نمی باشد مکر این جامها را جز
دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش هنرمندان روم و فرنک
تافته اند ایشان خود ندانسته اند که از کارخانه غیب بوده چون دانستند که
فاطمه زهراست لرزه بر ایشان افتاد و پیش کاه سریر با او کذاشتند و هر یک

دو کوشه سر انفعال در پیش انداختند ... هر نازنین که بود و خوش حسن می فروخت
چون تو در امدی بی کار دکر کرفت ... جمعی کافران از مجلس بکریختند و ان

صورت را بسحر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حمل کردند و جماعتی که انجا افتاد

داشتند زبان بعذرخواهی کشادند وگفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم
مبادا که غباری بر خاطرت نشسته باشد حالا از طعامها چه پیش ایم و از
شربتها کدام مهیا سازیم که موافق طبع شریف تو باشد فاطمه فرمود که خشنودی
من بطعام و شربت نیست گرسنگی صفت من و پدر منست که فرموده اَجُوعُ
یَوْمَیْنِ وَاَشْبَعُ یَوْمًا یعنی دو روز گرسنه می باشم و یک روز طعام میخوردم
اگر خوشنودی من میخواهید و خوشنودی پدر من بلکه رضای حضرت
ذوالمنن قدم از ظلمت کدهٔ کفر بیرون نهید و بفضای روشنائی فزای
ایمان ائید همچنانها چاک زده کلمهٔ طیبهٔ شهادت بر زبان راندند از برکت قدوم فاطمه

ارام دل و زندگی جان زدم اوست	هرجاکه نهد پای صفا در قدم اوست

باب هشتاد نهم

دربیان نکاح بستن فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها با حضرت مرتضی مجتبی علیه الصلوة
والسلام در خبر است که چون از هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکسال بر امد
و فاطمه بروایت اهل البیت نه ساله شده بود و بقولی چهارده ساله در ماه رجب
سال دوم هجرت فاطمه را بمرتضی علی علیه السلام سپردند و در باب تزویج فاطمه روایات
بسیار است الاجمله در کتاب مناقب خوارزمی حدیثی طویل واقع است
خلاصهٔ همه انکه هر یک از اکابر صحابه فاطمه را خواستکاری میکرد حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم می فرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم تا انکه روزی
جبرئیل بنزدیک انحضرت امد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد
و برسول صلی الله علیه وسلم داد و گفت که حق سبحانه وحی کرده است به بهشت

که حور را

که حور را بیارای اراسته شد و ملئکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور
جمع شدند و فرمود درخت طوبی را که بار بردارد از حُلی و حُلل حکم شد که
حور العینا حور را بیاراستند و منبری در حوالی بیت المعمور منبریست از نور
که ادم علیه السلام بران منبر خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملئکه و امر الهی
براحیل که یکی حاجبان بارگاه ربوبیت است رسید که بران منبر بالا رود
و خطبه خواند گرمیان همه ملئکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل
بران منبر برامد و حق تعالی را بانواع محامد ستایش نمود چنانچه اهل اسمانها
همه فرحناک و مسرور گشتند پس وحی امد بوی که فاطمه را عقد کن با مرتضی علی
راحیل عقد کرد و ملئکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بصحیفه
و تیره ثبت نمودند انگه جبرئیل پارهٔ حریر بحضرت رسول نمود که این صورت را
درین پاره حریر نوشته است بفرمان خدای تعالی بر تو عرض کردم و من این
خاتم مشک مهر ضاهم کرد و برضوان بهشت خواهم سپرد اما چون مهم عقد
در اسمان باتمام رسید انجا در فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند من تحفه
قدری پیش تو اوردم انگاه حکم شد که درخت طوبی انچه بر داشته بود نثار کند
طوبی ان حلی و حلل را نثار کرد و حور العین بر داشتند و بران مفاخرت
میکنند تا روز قیامت و نقلی است که درخت طوبی رقعها نثار کرده است
بعدد دوستداران اهل البیت از زمان انحضرت تا قیامت هر رقعهٔ
نام یکی از دوستداران اهل البیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکی که حاضر
بودند یکی ازان رقعها انگاه میدارند تا روز قیامت ان رقعه را بملئکه دهند که

نام او برانجا نوشته است و مضمون ان رقعه انکه فلان یا فلانه از دوزخ
ازاد شد از برکت و میمنت حضرت علی و فاطمه دوستانرا رسد براة نجات
دشمنان خار امده در دیدگان دوست شو تا موجب دلخواه فیض یابی زوال مَن والاه
بکذار اندیشهٔ دشمنی که تا ناگاه نخوری زخم غادر من عاداه پس جبرئیل گفت که حق
تعالی میفرماید که توهم تزویج کن در زمین فاطمه را با مرتضی علی چنانکه در اسمانها
واقع شده پس حضرت رسالت فاطمه را بحضرت شاه ولایت پناه داد و ام سلمه را
گفت دختر مرا بخوانه امیر المومنین بر و بدو سپار و هم انجای باش تا من بیایم
چون نماز خفتن بگذارد در رکوه اب برداشت و بنزدیک ایشان امد و اب
دهان مبارک خود را درانجا انداخت و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
و ادعیهٔ دیگر بران خواند و گفت یا علی ازین اب بیاشام و وضو ساز و بتو ولی
انست که مقداری ازان اب بر سر فاطمه ریخت و بر میان هر دو پستان وی پاشید
و گفت که اَللّٰهُمَّ اِنّی اُعیذُها بِکَ وَ ذُرّیَّتَها مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم
یعنی خدایا به پناه تو در می ارم فاطمه را و فرزندان او را از شر دیو رانده
یعنی ابلیس انگاه قدری ازان اب بر سر مبارک شاه کافی پاشید و بر میان
هر دو شانه وی و همان دعا گفت که فاطمه را گفته بود انگه فرمود که اَللّٰهُمَّ
اِنَّهُما مِنّی وَ اَنَا مِنْهُما یعنی بار خدایا اینها هر دو از منند و من نیز از ایشانم
باز گفت اَللّٰهُمَّ کَما اَذْهَبْتَ عَنّی الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَنی فَطَهِّرْهُما
یعنی بار خدایا همچنانچه رجس از من بردی و مرا پاکیزه کردانیدی پس ایشانرا
هر دو پاک و پاکیزه کردان انگاه گفت برخیزید و بجای خواب روید که خدای تعالی

بیان شما

بیان شما الفت دهد و در نسل شما برکت کناد و خود برخواست تا از خوانه
بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت فرمود که ای دختر چه چیز ترا بگریه
درآورده که بتحقیق که من ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش و حلم
وی از همه بیش و عرفان از همه بخدای تعالی زیاده است و بروایتی انکه فقر
فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کردانیدم که
بهترین اهل بیت منست و سوگند میخورم بخدای که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که ترا بکسی داده ام که سید است در دنیا و اخرت و مشهور است که
گریه فاطمه جهت ان بود که از خدمت پدر دوری افتاد چنانچه جمعی خیال کنند
که گریه وی ازان بود که حضرت مرتضی مال و متاعی نداشت که فاطمه دامن همت
از دنیا در کشیده بود و از محض رسالت صلی الله علیه وسلم قوانین فقر دیده

مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت	هست ان بر تسلی دل ارباب فقر
میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد	هر نهال دل که دارد تازگی از اب فقر

در اخبار امده که جهاز فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث دو جامه بود و دو
بازوبند نقره و قطیفهٔ که تمام بدن را نمی پوشید و مقنعهٔ و اسیا دستی و
آردبیزی و سبوی و مشک ابی و مشربهٔ و دو نهالین کتان حشو یکی
از لیف خرما و حشوی دیگری از تراشهٔ ساختیان و چهار بالش که دو تا
از پشم پر کرده بود و دو تا از لیف خرما سیف النظیر طوسی در کتاب
لطایف البساتین اورده که یکی از منافقان مدینه مرتضی علی را در خواستن
فاطمه ملامت کرد که ای علی تو معروف فضل و ادب و شجاع ترین مبارزان عرب

چرا زنی بخواستی که چاشتش بشام می رسد اگر دختر مرا همی خواستی ترا چنان
ساختمی که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من
حضرت مرتضی فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْر
ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدّار ما نیست مقصود ما جز رضای حضرت
پروردگار نیست تفاخر ما باعمالست نه باموال و مباهات ما بکردارست
نه بگفتار و نه بدرم و دینار چون حضرت مرتضی خود را بقضا ظاهر ساخت در
سرش ندایی در دادند که سر بر آر تا قدرت خدا ببینی و جهاز دختر مصطفی را
مشاهده نمایی مرتضی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا زیر عرش مجید
جا بجا دید از نور و در زیر عرش میدانی وسیع دید پر از ناقهای بهشت بار ایشان
همه دُر و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان
و مهار هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان و ندا میکردند که هٰذَا
جِهَازُ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه وسلم یعنی اینها همه جهاز فاطمه است
دختر محمد صلی الله علیه وسلم مرتضی علی از مشاهدهٔ آن پرحال شده خوش وقت
گشت و روی از آن منافق بگردانید و بحجره آمد تا فاطمه را سلام الله علیها
خبر دهد خود پیش از آن فاطمه از عالم غیب خبر یافته بود اما چون امیر المؤمنین
بخانه درآمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم امیر فرمود که تو
بگوی فاطمه گفت اگرچه سرزنش منافق شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی

ما اگرچشم از نعیم این جهان بر دوختیم	دولت باقی و ملک آن جهانی زان ماست
... سر و سامان ببین ما را که در ملک دو کون	هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست

درمعابح

درمعابح آورده است که روزی حضرت خواجهٔ عالم فرمود که سلیمان پیغمبر
بجهت دختر خود جهازی ترتیب کرده بود که بغایت نیکو بود و برای داماد
تاجی ساخته بود که بهفتصد گوهر مرصع و مکلل کرده بودند مرتضی علی چون
این سخن بشنید بخانه آمد و پیش خاتون قیامت این سخن باز گفت فاطمه را
در خاطر عاطر گذشت که شاید که حضرت امیر را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان
پیغمبری بود بزرگوار و حال آنکه پدر من از او بزرگوارترست دختر او را
آن جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی
بدان مثابه و این داماد را فقری بدین مرتبه تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست
اما فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه میداشت و با هیچکس هرگز اشکارا نکرد
تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود شبی حضرت مرتضی علی فاطمه را در واقعه دید
که بر صدر بهشت نشسته بر تختی مکلل بجواهر و حورا و عینا بر حوالی تخت
وی برای خدمت او کمر بسته و دختری در غایت حُسن و جمال با زیورهای
شایسته و پیرایهای بایسته دو طبق نثار بر دو دست در پیش تخت فاطمه
ایستاده منتظر آنکه باشد که فاطمه در وی نظر کند مرتضی علی پرسید که
ای فاطمه این دختر کیست که بخدمت تو ایستاده است گفت آن روز که حکایت
او از زبان پدرم نقل کردی اندیشهٔ آن در خاطر من خطور کرد امروز او را در پایهٔ
تخت من بخدمت برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند او دختر سلیمان
پیغمبر است و عوض تاجی که سلیمان جهت داماد خود تعیین کرده بود بر داشتن
لواءُ الْحَمْد ترا تعیین شده و لواء الحمد علمیست خاصهٔ حضرت رسالت

و بلندی آن لوا هزار ساله راه است و قبضهٔ آن از نقره بیضاست و سنان
آن از یاقوت سرخ و مشقّه و وُجّهٔ او از زُمُرّد سبز و او را سه ذوابه است یکی در
و یکی در مغرب سیم در مکه و بر سر هر شقّهٔ خطی نوشته بر یکی بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بر دوم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ بر سیم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ این لوا در فضای صحرای عرصات
حاضر کردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی اُمّی رسول حجازی سید عربی
خواجهٔ هاشمی رهنمای تهامی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین
خواجهٔ عالم پیش آید و آن لوا را بدست خود گیرد و بعد از آن تمامی انبیا از
آدم تا عیسی با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان
از اهل ایمان و عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانکه فرموده که
آدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِیْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ آدم و من دونه تحت اللواء
آمده چون تو علم افراشته و تاجی از نور بیاورند و بر فرق سلطان
جن و انس نهند و لباسی از حریر اخضر در بدن مبارکش پوشند و براق
حاضر سازند تا شهسوار میدان اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ سوار شود و برای
هر یک از انبیا نیز حله و براق بیاورند با تاج و آن گروه روی به بهشت آورند
چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم سوار گردد آن علم بدست حضرت مرتضی
علی دهد تا پیش پیش میرود و گفته اند که آن لوا تاجی باشد بر سر مبارک
علی بن ابی طالب و پس او ندا دهند که یا علی این تاج بهتر است یا تاج داماد
سلیمان که بخشور فاطمه از روی تعجب میکردی به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

منقولست

منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه درآمد
دید که فاطمه ملول و محزون نشسته است و می گرید حضرت پرسید که چرا
می گریی و بجهت اندوه ناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق
شکایت می گویم سه شبانه روزست که در منزل ما طعام نبوده و حسن و حسین
طاقتی میکنند و از غایت گرسنگی ایشان می گریستم و پدر ایشان نیز
بگریست و ما از شما پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنیدم
که طاقت ما طاق شده حضرت پرسید که چه میگفتند فاطمه گفت که میگفتند
آیا در دنیا هیچ کودکی چنین گرسنه باشد که ما چون این سخن از ایشان
شنودیم جهان بر چشم ما تاریک شد بعد از آن گفت ای پدر چگویی اگر
بندهٔ با خدای خود در مناجات گستاخی نماید عیبی نباشد گفت نی ای فرزند
خدای تعالی گستاخی بندهٔ خود دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت
و دو رکعت نماز بگزارد و چون از نماز فارغ شد بزبان نیاز مناجات آغاز
کرد و گفت خداوندا تو میدانی که زنان را مقدار پیغمبران قوة و قدرت نیست
اگر حضرت ترا با پدرم سریست که بقوت اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ یُطْعِمُنِیْ وَ
یَسْقِیْنِیْ تحمل گرسنگی دارد مرا طاقت این سر نیست یا مرا طاقت ده
یا از این ورطه درگذران این بگفت و بیهوش گشت جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله برخیز که نالهٔ فاطمه تو فرشتگان را در خروش آورده او را
دریاب خواجهٔ عالم بیامد فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارکش
از زمین برگرفت و در کنار گرفت و ایجا ... بی شکیبا دش بمشام او رسید

بافود امده برخواست وس در پیش انکنده بایستاد حضرت دست مبارک
برسینه وی نهاد وکفت خدایا ویرا از عذاب کرسنکی ایمن دار فاطمه
فرمود که بعد ازین دعا دیکر هرکز کرسنه نشدم ای عزیز تو پنداری که
ایشان را دنیا بایستی وبدیشان نمی دادند اما ایشان باختیار خود طریق
ریاضت مسلوک میداشتند والا دعای انحضرت واهل البیت پاکش
بدرکاه الهی مستجاب بود **در محاسن اورده که** روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بحجرهٔ فاطمه درامد وپرسید که ای دختر بزرکوار من
چکونه می کذرانی کفت ای پدر من واولاد من ومرتضی علی سه روز است
که طعام دنیا نچشیده ایم بلک بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت
دست مبارک برآورده دعا کرد که اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ
بَیْتِهِ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ یعنی خدایا روزی
فرو فرست بر محمد واهل بیت محمد چنانچه فرو فرستادی بر مریم
دختر عمران بعد ازان فرمود که ای فاطمه در مخدع خود درای و
نکاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد وشاهزادها در عقب وی
کاسهٔ دیدند مکلل بجواهر فاخر کاسه پر ثرید وقطعهٔ کوشت پخته
بربالای ان نهاده وازوی بوی میدمید برمثال بوی مشک فاطمه
کاسه را بیرون آورده پیش پدر بزرکوار نهاد حضرت فرمود که کُلُوْا
بِاسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ یعنی بخورید بنام خدای محمد پس نبی ودختر وداماد و
هردو سبط پیغمبر ازان تناول کردند ودر روایتی امده که هشت

شبانه روز ازان طعام تناول فرمودند که بریک منوال اهل بیت رسول
صلی الله علیه وسلم چاشت وشام ازان می نوشیدند وذرهٔ کم نمی شد روزی
شاهزاده حسن از خوانه بیرون امد ولقمهٔ ازان کوشت در دست داشت
زنی یهودیه او را بدید کفت ای اهل بیت جوع شما این کوشت از کجا
رسیده است امام حسن کفت از عالم غیب بما حواله کردند یهودیه درخواست
کرد این نواله را حواله من کن ازانجا که کرم جبلی شاهزاده است دست دراز
کرد تا ان لقمه بر مات ان زن نهد ان زن او را از دست وی بربود چون این
صورت واقع شد ان کاسه را از خوانه بیالا بردند وحضرت فرمود که اکر
اظهار این معنی نمی شد تا مدت حیوه این طعام انقطاع نمی یافت **در بعضی
تفاسیر آورده که** روزی حضرت مصطفی بخوانهٔ فاطمهٔ زهرا درامد وکفت
در
ازخوردنی هیچ هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده است و
حجرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه کفت یا رسول الله ما را هم همین حال
واقع است حضرت ازانجا بیرون امد فاطمه اغاز دعا کرد که الهی از غیب
طعامی برسان ودل من از شدت طعامی پدر ... فی الحال کسی در سرا
بکوفت خادمهٔ فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرکز ندیده بود دو تا
نان وقدری کوشت بوی داد که این هدیه ایست بنزدیک فاطمه چون
خادمه ان تحفه را آورد وبنزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب مهمانی
مهیا ساخته ان را در جفنه کاسه نهاد وبس از ان حکم کرده امام حسن را بطلب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم روان کرد وبروایتی انست که جفنه خالی بود

نزد فاطمه نهاده چون دعا فرمود دید که بخاری ازان جفنه برآمد نیک نظر
کرد او را پر طعام دید پس او را بپوشید وبعقب پدر فرستاد وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم باز امد وفاطمه جفنهٔ طعام پیش پدر نهاد وبخدمت بایستاد چون
حضرت سر پوش از روی جفنه برداشت دید که ظرفی بود پر از نان ظریف
وَمَمْلُوْ از کوشتها لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ ان متغیر ومتحیر شده دانست
که وقوع ان صورت جز برکت ومیمنت حضرت رسالت پناهی نیست وظائف
حمد احد جل ذکره وعم بره ودرود احمد بتقدیم رسانید خواجه عالم بدین
عبارت پرسید که اَنّٰی لَکِ هٰذَا یعنی ای فاطمه از کجاست این عندلیب زبان
زهرا بدین جواب مترنم کشت که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ یعنی این از نزدیک
خداوند است اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ یعنی بدرستی که
خدا روزی میدهد هرکرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی شمار وبی اندازه
پس حضرت فرمود که مرتضی علی وامام حسن وحسین را علیهم السلام حاضر
کردند وهمه ازان مایدهٔ مبارک تناول نمودند وسیر شدند ونصیب هریک
از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی کوید که تمامی اهل البیت و
متعلقات ازان خوردنی محظوظ کامل محظوظ شده بودند وهنوز ان
جفنه از طعام پر ... پس حضرت زهرا همسایکان را نیز فرستاد

درمقدم مبارک سلطان کاینات	اصناف این جنین برکتها عجیب نیست
درمنزل مبارک زهرا ومرتضی	این صورت ار وقوع پذیرد غریب نیست

اما چون قضایل بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها نه محیطیست که پایان وکناره

دارد بتحریر وتقریر راست نمی اید بشمهٔ از وفات انحضرت اشتغال نمایم

باب نودم

در بیان وفات فاطمه زهرا سلام الله علیها راویان صادق الروایه ومخبران
ظاهر الدرایه اورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت صلی
الله علیه واله وسلم چنان در نیافته بود که فاطمه را وشب وروز می نالید ومی کفت
در خسوف دل خاک ان رخ چون ماه دریغ افتاب بزوال امده ناکاه دریغ
حضرت مرتضی میفرمود که ای فاطمه این همه مکری که هیچکس را از مرک کزیر
نیست فاطمه کفت ای پسر عم وای مونس دل بی غم ملامتم مکن که درد فراق
صعب است خصوصا مفارقت چنین پدری واز قصیدهٔ که فاطمه در مرثیه

پدر بزرکوار خود فرموده یک بیت اینست	صُبَّتْ عَلَیَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَی الْاَیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا	یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت

که اکر ان بر روزها ریختندی همه چون شبها تیره شدی **آورده اند که** چون دو ماه
ونیم وبقولی سه ماه وپنج روز از وفات سید کاینات بکذشت فاطمه را
هیچ رنجی ومرضی نبود وجز غم مفارقت هیچ المی نداشت روزی حضرت
شاه مردان بخوانه درامد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرفته تا نان
پزد ومقدار کل تر میکرد تا سر فرزندان بشوید وساختن جامهای اولاد
بزرکوار خود میکرد مرتضی علی ازان کار متعجب شده ازوی تحیر کفت
ای مخدومهٔ هردو جهان وای معصومهٔ اخر الزمان ای حنهٔ دویمی وای
مریم یک عیسی ای بلقیس حجرهٔ تقدیس وجلال وای اسیهٔ عالم تکمیل وکمال

ای زهرای مرضیه • ای حورای انسیه • ای مادر دو مظلوم • وای دختر یک معصوم • ای عروس کم جهاز • وای خاتون حجرهٔ اعزاز • ای سارهٔ راه قبول • وای ستارهٔ جلوگاه رسول • ای سرو بوستان عصمت و طهارت • ای بضعهٔ احمد • وای بضاعت محمد • یا زهرة الزهراء فی الافق الاعلی • والدرة البیضاء فی صدف النهی

ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز	وی تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین
ای بر نعت مریم ثانی که مهد عفت	از تو فرجای داد در بوسه جبرئیل امین
ای نهال روضهٔ عصمت شعارت آمده	حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه	مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین

۱ پس حضرت امیر المومنین فرمود که درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده بودم که
دریک روز دو کار دنیایی کرده باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال داری
درین چه حکمت فاطمه چون این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده بارید
وگفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی • وای شهسوار عرصهٔ لا فتی • ای خطیب منبر سلونی •
وای وارث مرتبهٔ هارونی • ای طراز حلهٔ صفا و ای سرباز دار حضرت مصطفی • ای
شیر بیشهٔ شریعت • وای کشتی لجهٔ طریقت • ای شکوفهٔ باغ ابوطالب • وای
نواخته لقب اسد الله الغالب نظم ای ولی سانه آل حق ولاه • وی عروس سوز عادی عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل • خازن گنج نامهٔ تاویل • مهر و بهتر زمین و زمن
معدن گوهر حسین و حسن • هذا فراق بینی و بینک • دولت وصال بسر آمد
و نوبت فراق در آمد • روز مواصلت باخر رسید • و شب مهاجرت روی نمود

هنگام وداع ما فراقست امروز	با درد و فراق اتفاقست امروز

۹۸

ای دیده جمال وصل ... لکنی اریکم قوما تجهلون فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا ... ز
ای علی دوش پدر بز... هذا عارض ممطرنا بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم تدمر کل شیء بامر ربها فا
می تکریست جنا... صبحوا لا یری الا مسکنهم کذلک نجزی القوم المجرمین ولقد مکنهم فیما ان مکنکم فیه
از فراق تو دلم ... وجعلنا لهم سمعا وابصارا وافئدة فما اغنی عنهم سمعهم ولا ابصارهم ولا افئدتهم
توی برم و مرا ... من شیء اذ کانوا یجحدون بایات الله وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون ولقد اهلکنا
ودل از علایق ... ما حولکم من القری وصرفنا الایات لعلهم یرجعون فلولا نصرهم الذین اتخذوا
از زندان محنت ... من دون الله قربانا الهة بل ضلوا عنهم وذلک افکهم وما کانوا یفترون واذ
تا تو نیا... صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی
اند بو... ولوا الی قومهم منذرین قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی مصدقا
من... لما بین یدیه یهدی الی الحق والی طریق مستقیم یا قومنا اجیبوا داعی الله وامنوا
ا... به یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی
ش... الارض ولیس له من دونه اولیاء اولئک فی ضلال مبین اولم یروا ان الله
یا... الذی خلق السموات والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی
کر... انه علی کل شیء قدیر ویوم یعرض الذین کفروا علی النار الیس هذا بالحق
ای... قالوا بلی وربنا قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فاصبر کما صبر
کنم... اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم کانهم یوم یرون ما یوعدون
حض... لم یلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل یهلک الا القوم الفاسقون
... سورة محمد صلی الله علیه وآله ثمان وثلثون آیة
کید...

بسم الله

ای زهر ... بسم الله ... ختر یک
معصو... الذین کفروا وصدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم والذین امنوا و ... بول
وای ... عملوا الصالحات وامنوا بما نزل علی محمد وهو الحق من ربهم کفر عنهم سیاتهم واصلح بالهم ... احمد
وای ... ذلک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل وان الذین امنوا اتبعوا الحق من ربهم کذلک ... النهی
... یضرب الله للناس امثالهم فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم ... جبین
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها ذلک ولو یشاء الله
لانتصر منهم ولکن لیبلوا بعضکم ببعض والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل
اعمالهم سیهدیهم ویصلح بالهم ویدخلهم الجنة عرفها لهم یا ایها الذین امنوا ان تنصروا
الله ینصرکم ویثبت اقدامکم والذین کفروا فتعسا لهم واضل اعمالهم ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة
الذین من قبلهم دمر الله علیهم وللکافرین امثالها ذلک بان الله مولی الذین امنوا
وان الکافرین لا مولی لهم ان الله یدخل الذین امنوا وعملوا الصالحات جنات
تجری من تحتها الانهار والذین کفروا یتمتعون ویاکلون کما تاکل الانعام والنار
مثوی لهم وکاین من قریة هی اشد قوة من قریتک التی اخرجتک اهلکناهم فلا ناصر
لهم افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله واتبعوا اهواءهم مثل
الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر اسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات
ومغفرة من ربهم کمن هو خالد فی النار وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم

۹۸

ای دیده جمال وصل دیدی یک چند	خون بار که نوبت فراقست امروز

ای علی دوش پدر بزرگوار خود را بخواب دیدم که بر سر بالای ایستاده بود و بهر طرف
می نگریست جنانچه گویی که منتظر کسی است فریاد برکشیدم که وا ابتاه تو کجایی که
از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته گفت ای فاطمه من اینجا ایستاده ام و انتظار
تو می برم و مرا نیز از شوق تو طاقت برسیده و وقتست که قفس تن در هم شکنی
و دل از علایق بدخت بر کنی و خیمه از مضیق سفلی بعالم علوی زنی و روی
از زندان محنت اباد دنیا بوستان عشرت نزای عقبی اری ای فاطمه بیا که
تا تو نیایی من بی تو روم گفتم ای پدر من نیز ارزومندم و همواره متمنای من
اند بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت فرمود که پس بشتاب که فردا شب نزد
من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق ان عالم بر من غلبه کرد میدانم که اخر
این شب یا اول شب اینده رحلت خواهم کرد و این شب اخرین منست از دنیا

شب فراق ترا روز وصل پیدا نیست	عجب شبی که درین شب امید فردا نیست

یا علی نان از برای ان می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی یتیمان من
گرسنه نباشند و جامهٔ فرزندان جهت ان می شویم که میدانم که بعد از من جامهٔ
ایشان که شوید و رضای یتیمان من که جوید و میخواهم که سر فرزندان شانه
کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از روی ایشان که فشاند

حضرت خیر النسا بگریست بچون ابر گفت	ای شه مردان علم شخنهٔ روز جزا
... دانان این جامه می شویم نه ام تا دگر	جامه بعد از من که شوید این یتیمان مرا
گیسویان شان شانه کردم یا علی باور کن	مانده ایشان یتیم که چون فردا بود روز عزا

تو برفتی من شوی مشغول یا سلطان دین   زان بود در خوانه تا سازند فرزندان غذا

فاطمه از غباری که بر روی فرزندان نشسته اندوهناک بود آیا اگر بدیدی که
مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای آفتاب وش ایشان

در خون آغشته چگونه تحمل کردی   روی کرد آلوده و رخسار پر خون حسین
گر بدیدی فاطمه در عرصهٔ کرب و بلا   آن چنان بگریستی کز گریهای زار او
ساکنان آسمان بگریستندی بر سما   اما چون حضرت امیر از فاطمه سخن فراق

شنود آب حسرت از دیدها فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت
بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام اینک نوبت فراق تو رسید

هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد   یک داغ نیک نا شده داغی دگر نهد

فاطمه گفت یا علی در مصیبت پدرم صبر کردی در تعزیت من نیز صبر کن
و زمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده و وعدهٔ دیدار بدانا المقرار افتاده
این بگفت و جانب شاهزادها نظر میکرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان نظر می کرد
و آه حسرت از دل می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و میگفت کاشکی بدانی که
بعد از من بر شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد انجامید شاهزادها
از شنیدن این سخن بگریه در آمدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر بگور ستان
بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد
و مرتضی علی را گفت که بنشین که وقت وداع است حضرت امیر المؤمنین بنشست
و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان گرسنه
خواهند بود و چون بخوانه در آیند ایشانرا دو غلام خوان بنشاند و طعام پیش

ایشان

ایشان بر نهاده بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند
چون زمانی بر آمد شاهزادها در آمدند اسما پیش ایشان باز رفت و در آن
موضع که فاطمه گفته بود شان بنشاند و طعام بیاورد گفتند ای اسما هرگز
دیدهٔ که ما بی مادر خود طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم جدا
می سازی اسما گفت مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام بخورید گفتند ای
اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست بر خواستند و در حجره مادر در آمدند و مادر را
دیدند تکیه زده و پدر ایشان بر سر بالین وی نشسته چون مادر ایشانرا
بدید گفت ای علی یکساعت ایشانرا بر سر تربت پدرم فرست تا با خدای را
گویند و نیاز عرضه دارند مرتضی علی فرمود که ای جانان پدر یک لحظه بزیارت
جد خویش روید که مادر شما رنجور است تا دمی بیاساید ایشان بیرون رفتند
فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سر من در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده است

بیماری محنت را نفس باز پسین است این   پاس نفسش دار که آخر نفس است این

مرتضی فرمود که ای فاطمه مرا طاقت شنیدن این مقال نیست و قوت دیدن این
حال نی فاطمه گفت یا علی راهیست که پیش آمده که بضرورت می باید رفت
و غمی در دل جوش زده که بهر حال می نالیم گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن

بنشین مگر از دلم غمی برخیزد   یا از آتشم دمی بر خیزد
جانم ز فراقت بعدم خواهد شد   جان تا بود آتش قدمی بردارد

حضرت مرتضی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیدهٔ مبارک بر هم
نهاده ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ پر نم حضرت امیر قطره بر رخسارهٔ

مبارک فاطمه بارید چشم باز کرد و حضرت امیر را گریان دید گفت ای علی وقت
وصیت است نه هنگام تعزیت مرتضی گفت ای فاطمه چه وصیت داری گفت
چهار وصیت اول آنکه اگر از من بنسبت تو صورتی واقع شده که غبار
ملال بر خاطر عاطر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمائی آنحضرت فرمود که حاشا
که در این مدت هرگز از تو باری بقول و فعل بر خاطر من نشسته باشد تو
همیشه دلدار من بودهٔ نه دل آزار من و غمگسار من بودهٔ نه آفت روزگار من
و ترا یار وفادار یافته ام نه اغیار جفاکار و بر صورت کل دیده ام نه بر شوکت
خار دوم آنکه فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگرگوشگان مرا فرو نگذاری
و عذر گستاخی اگر از ایشان واقع شود بپذیری سوم آنکه مرا بشب دفن
کنی تا چنانکه در حال حیوة هیچکس را نظر بر من نیفتاده
در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه قدم از زیارت
من باز نگیری که با تو انسی داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من بودهٔ

ای ناکام مرا رخ تو معجود کی   خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری

آنگاه مرتضی علی گفت قبول کردم که بوصایای تو قیام نمایم اما تو هم گوش فرما
و وصیت من بشنو فاطمه گفت بگوی مرتضی گفت اول آنکه اگر در صحبت
تو تقصیری واقع شده عفو فرمائی دوم چون بروضهٔ رسول الله رسی
سلام من فراق دیدهٔ هجران کشیده بوی رسانی سوم آنکه از من بهان حضرت
شکایت نکنی فاطمه فرمود که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام
که موجب شکایت باشد بلکه همه مروت و مردمی و فتوت و جوانمردی

دیده ام

دیده ام و حسن مقال و لطف اعمال مشاهده کرده ام هیچ جای شکایت نیست

ای ز سر تا پا بر چشم خویش عین مردمی   چون تواند بود چندین لطف با یک آدمی

درین سخن بودند که ناگاه بیکبار خروش و ناله و واه و وا ویلاه وا مصیبتاه از
در خوانه بر آمد امام حسن و حسین میگفتند ای پدر بزرگوار وای در مدینهٔ
علم رسول خدا در حجره بر روی ما بگشا و ما را بخوانه در آر تا دیدار باز
پسین مادر خود به بینیم و وداعی بکنیم مرتضی علی بر خواست و در خوانه
باز کرد شاهزادها را بر در خوانه دید ایشانرا نوازش بسیار فرمود و گفت
ای جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا رحلت
می نماید گفتند ای پدر مهربان شما فرمودید که بروضهٔ جد بزرگوار خود
روید چون بنزدیک روضه رسیدیم خروشی بگوش ما آمد که ابراهیم خلیل
میگفت یتیمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگفت شفیعان فردا آمدند
و حضرت جد ما فرمود که جگرگوشگان ما آمدند چون بروضه رسیدیم و سلام
کردیم از مرقد حضرت جد ما آواز آمد که ای فرزندان باز گردید تا دیدار مادر
خود در یابید که باستقبال مادر شما آمده ایم و جمعی از انبیا همراه اند ما
باز گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خوانه افکندند که مادر ایشان بود در
دست و پای مادر خود افتادند و بزاری تمام می نالیدند و میگفتند ای
مادر چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر بنواز
و از گنار خود بهرهٔ حوالهٔ ایشان ساز نظری کن که فراقت دلها را خون کرد
سخنی گو که زهجرت جگرها بکباب شد چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید

دیده باز کرد و دست فراز کرد و ایشان را در آغوش کشید و میگفت

می روم زین خاکدان پر صداع	الوداع ای دوستانم الوداع

و گفت ای جانان مادر ای مظلومان مادر نمی دانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و اندوه شمان بشما چها رسد و دختران را نیز طلبید و به برادران سپرد و در روایتی انست که حضرت مرتضی و هر دو فرزند را طلبید و فرمود که شما بار دیگر بروضه روید ایشان برفتند فاطمه ام سلمه را طلب کرد و گفت از برای من آب مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گفت آب ترتیب کردم فاطمه غسلی فرمود که من هرگز ندیده بودم که کسی بدان خوبی غسل کرده باشد پس گفت جامهای پاک مرا بیار بیاوردم در پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه نهادم حضرت فاطمه بیامد و بران فراش تکیه زد و بر پهلوی راست بخسپید روی بقبله و دست راست در زیر رخساره راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل بنزد پدرم امد و گفت سلام بر تو باد ای رسول برگزیده و پدرم مریض بود قدری کافور بهشتی جهت حنوط وی بیاورد پدرم از اسه بخش کرده یک بخش برداشت و دو بخش بمن داده و گفته که یک بخش از ان تست و یک بخش از ان مرتضی علی ای اسما ان در فلان موضع نهاده است بردار چهل مثقالست بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علیست مضبوط ساز اسما بموجب فرموده عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما بیرون

رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم اسما بیرون امد و ساعتی انتظار کشید اواز گریه فاطمه شنید بخانه در امد دید که فاطمه می گرید و باحق سبحانه مناجات میکند اسما میگوید گوش فرا داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که [illegible] رمن دارد و بدرد علی مرتضی که در فراق من می سوزد و می نالد و بسوز دل حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بغریو دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گنه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر گناه عاصیان امت پدرم درگذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد فاطمه باز نگریست اسما را دید گفت ای اسما نگفتم زمانی مرا تنها بگذار و بر بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدانکه من بنزد پروردگار خود رفتم و بپدر بزرگوار خود ملحق گشتم و اگر در دم اخر مرتضی علی را نبینم

سلام من بپدر برسان و بگوی که	ما باد فراق بر نهادیم و شدیم
[illegible] ز خون دل گشادیم و شدیم	کام دل من تو بودی اندر عالم
ناکام بناکام بدادیم و شدیم	برداشتیم دیده ز رویت باضطرار
بگذاشتیم جان بجناب تو یادگار	اسما از خانه بیرون امد و زمانی

انتظار برد انگاه اواز داد که یا قرة عین الرسول هیچ جواب نداد دیگر باره گفت یا سیدة النسا هیچ اجابت نیامد باز گفت یا بنت المصطفی جواب نشنید در امد و جامه از روی مبارکش درکشید دید که از حجره عنا و

کلبه فنا بحجله بقا انتقال کرده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد درین محل شاهزادها در امدند و گفتند ای اسما مادر ما چونست اسما را طاقت نماند دست کرد و مقنعه از سر درکشید شاهزادها از ان صورت وقوف یافتند و گریان گریان روی بمسجد نهادند و حضرت مرتضی با اشراف صحابه انجا بودند چون اواز گریه سبطین بگوشش رسید دانست که بر فوت مادر قره عین گریند حضرت مرتضی بیهوش گشت صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی وی ریختند تا بهوش امد و پیش امام حسن و حسین آمدند که ای مخدوم زادها شما را چه بوده است و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم که درین وقت بهان عزیزجان زهره زهرا و بتول عذرا از بهان خانه قالب شیرین اوبیل دعوة سرای والله یدعوا الی دار السلام فرموده و هودج روح بزرگوارش بجاذبه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از شاه راه كل نفس ذائقة الموت معموره ساکنان صوامع قدس برین و معموره متوطنان صوامع اهل علیین بخدمت حضرت سید المرسلین بپیوست اصحاب کبار از صورت حال خبر یافته مراسم گریه و زاری بجای اوردند و مصیبت حضرت رسالت تازه کردند و مرتضی علی با در مرثیه حضرت فاطمه ابیاتست از ان جمله جهت تبرک دو بیت اورده می شود

لکل اجتماع من خلیلین فرقة	وکل الذی دون الفراق قلیل

یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پی است و هر کل وصلی را خار هجری با او و هر بلائی که باشد غیر بلای فراق اندکست

و بثبت ثبوت مفارقت از هزار یکیست و یک بیت دیگر انست

ان افتراقی فاطما بعد احمد	دلیل علی ان لا یدوم خلیل

یعنی بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم دلیل ظاهر و علامتی باهراست که دوست دایم در عالم نمی ماند و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قایم نمی ماند بلکه عادت روزگار و سیرت زمانه ناپایدار انست که پیوسته به تیغ مفارقت رشته مصاحبت جمعی انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان نهد

فلک غیر ازین خود نیست کاری	که یاری را جدا سازد زیاری
بهر جا دوستان بینند هم آواز	همان دم تخم دوری دهد ساز

و بروایت اهل البیت وفات فاطمه زهرا شب شنبه سیم ماه مبارک ماه رمضان سنه احدی عشر من هجرة النبویه بود و در روضه مدفونست

ای دل چه نشینی که عزیزان رفتند	در کنج لحد چو گنج پنهان رفتند
غافل منشین که اندرین یکدو سه روز	تو نیز چنان روی که ایشان رفتند

هنگام سپیده دم خروس سحری
دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نموده شود در آینه صبح
کز عمر شبی گذشت
و تو بی خبری

تم

[illegible]

باب نود و یکم

در بیان مولود حضرت شاه مردان و امام متقیان و امیر مؤمنان و شیر حضرت یزدان اسد الله الغالب مولانا و مولی الثقلین ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه

ای جان سخن ز دست و دل بو تراب کن / اباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو بباد ده از کرد دلدلش / وز ذکر تیغ او جگر خصم اب کن
با هر که ان جناب کرفت انس انس کیر / وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن
سر چشمه کو بجز اسد الله باشدت / بشکن سبوی چشم و سفال کلاب کن

و انحضرت امام اولست از ائمه اثنا عشر علیهم السلام و ولادت انحضرت در مکه معظمه بوده بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله اورده است که در یمن مردی بود وی توجه بجانب عبادت آورده و بمود تقوی و زهادت پشت بر دنیا و متاع فانی او کرده بکوهی رفته و کنجی کرفته ∴ ز چشم خلق چون کنجی نهفته ∴ نام وی مثرم بن دعیب الشیام و براهوی مشهور صد و نود سال عمر او بود و درین مدت از طاعت و عبادت ملول نکشته وقتی در مناجات کفت الهی انی بهر کان حرم محترم خود یکی بمن نمای دعای وی اجابت کشته در ان زمان ابو طالب بسفر یمن رفته بزیارت ان زاهد توجه نمود مثرم چون ویرا دید تعظیم تمام نمود و سر و روی وی ببوسید و در پهلوی خودش بنشاند بعد از ان پرسید که تو کیستی و از کجائی کفت من مردی ام از تهامه کفت از کدام تهامه کفت از تهامه مکه پرسید که از کدام قبیله

کفت از قبیله هاشم بن عبد مناف زاهد کفت الحمد لله که خدای تعالی دعای من رد نکرد و مرا مرک نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف را دیدم بار دیکر سر و روی ابو طالب را ببوسید بس کفت نام تو چیست کفت ابو طالب کفت نام پدر تو چیست کفت عبد المطلب زاهد کفت که جنین خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا پدر او عبد الله نام باشد و دیکری ولی خدا و پدر او ابو طالب نام باشد و چون نبی خدا سی ساله شود ان ولی خدا متولد شود ای ابو طالب ان نبی خدا بوجود امده است کفت ای محمد مبعوث شده و بیست و نه ساله شده کفت ای ابو طالب بشارت باد ترا که اقبال فرزندی از صلب تو موجود خواهد شد که امام مؤمنان و پیشوای متقیان باشد ای ابو طالب چون بمکه روی برادر زاده خود را بکوی که مثرم ترا سلام می رساند و کواهی میدهد که خدا یکیست و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی نبی و رسول وی و چون پسر تو متولد شود او را هم از من سلام برسان و بکوی که ان پیر که دوست و هوا دار تست چنین کفته است که تو وصی پیغمبری با نحضرت نبوت تمام کردد بتو و ولایت اشکارا کردد و او خاتم نبوت باشد و تو خاتم ولایت ابو طالب کفت ای شیخ من حقیقت انچه میکوئی در نمی یابم مکر انکه برهان روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی مثرم کفت چه میخواهی تا از خدا در خواهم تا اجابت شود و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابو طالب نکاه کرد درخت اناری خشک شده بود بر در ان غار کفت میخواهم که مرا ازین درخت انار تازه دهی زاهد دست بدعا بر داشت و کفت الهی اکر انچه از سر نبی

ولی تو کفتم راستست ما را ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت ذو الجلال ان درخت سبز شد و برک بر آورد و کلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف ببست و هم در وقت بخته شد زاهد انارها باز کرد و پیش ابو طالب نهاد و چون بشکافت دانها در ان چون لعل رمانی سرخ بود ابو طالب دانه چند ازان تناول فرمود و رنک ان بنطفه سرایت کرد سرخی روی امیر المؤمنین از ان جا بود القصه ابو طالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون امد و چون بمکه رسید نطفه امیر المؤمنین از پشت او برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد چون مدت حمل بکذشت فاطمه بنت اسد روایت میکند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر شد و در شوط چهارم طواف حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا دید کفت ای مادر ترا چه بوده است که رنکت متغیر کشته صورت حال بعرض رسانیدم فرمود که ای فاطمه طواف خانه تمام کرده کفتم نه کفت طواف تمام کن و اکر دردت زیاده شود در خانه کعبه رو که ستر خداست و در کتاب بشایر المصطفی نقل میکند از یزید بن قعنب که من با ابن عباس بن عبد المطلب و جماعتی در بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد در امد و حال انکه حامله بود بحضرت امیر المؤمنین و از حمل او نه ماه کذشته بود و در طواف اشتغال داشت ناکاه اثر طلق و علامت ولادت بروی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نبود کفت ای خداوند خوانه بحق و حرمت بانی این خانه که این ولادت بر من آسان کن راوی کوید فی الحال دیدم که دیوار خانه کشاده کشت و فاطمه بخانه درون رفت و از چشم ما غایب شد و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد

روز چهارم بیرون امد و حضرت مرتضی علی را بر دست کرفته ابو داود بناکتی کوید که پیش از مرتضی علی و بعد از وی هیچکس را این شرف نبوده که در خانه کعبه متولد کشته باشد و درین معنی کفته اند

طابت و طاب ولیدها و المولد / و لادته فی الحرم المعظم امه
کعبه میانه حرم کعبه در وجود / کوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود
بر دوش سید دو جهان جلوه می نمود / کحبش ز فیض کعبه صفا داشت کرچه جرم
اما چون فاطمه با فرزند از خانه بیرون

امد ویرا بسرای آورده در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیامد و در پیش مهد بنشست تا رخسار فرزند ببیند مرتضی علی دست بیرون کشیده دست پدر را بکرفت و بخراشید و در روایتی دیکر آنست که آن بار که مادرش خواست که پستان در دهانش نهد نکذاشت و روی مادر بخراشید ابو طالب کفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او راست به پنجه شیر می ماند کفت او را بنام پدر خود تسمیه کرده ام یعنی اسد ابو طالب کفت من او را ازین نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش بود فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد باز نکریست دید که بندها کهواره کسیخته است و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت وی بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند کفتند پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت فرمود که نام او علی عالی قدر است او را بدین نام بخوانید فاطمه که این سخن بشنید کفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که میکفت نام او علی نه اما پنهان میکردم و در روایتی هست که بیان مادر و پدرش در نام نهادن وی نجادل اتفاد د اتفاق

بدر حرم آمد و فاطمه روی با سما کرد و رجزی بگفت که یک بیتش اینست
بَیْتٌ تَنَا لِحُکْمِکَ الرِّضَا ۚ مَاذَا تَرَی مِنِ اسْمِ هٰذَا الصَّبِیِّ یعنی الٰهی
حکم کن انچه خواهی در نام این کودک از بام خوانه رجزی شنید که کسی در جواب

ایشان میخواند که یک بیتش اینست	کما شُقَّ مِنْ مَشَارِخِ الْعُلَی
عَلِیٌّ اُشْتُقَّ مِنَ الْعَلِیِّ	پس برین نام بزرگوار قرار دادند
کام دهن و زیب زبانست این نام	آرام دل و راحت جانست این نام

باب نود و دوم

در بیان بعضی از فضایل حضرت مرتضی علی علیه السلام هرچند صفات حمیدهٔ ان عالیحضرت از قیاس فهم بیرونست و از حیّز وهم و ادراک افزون اما بحکم ما لا یدرک

کله دو سه کلمه از هر باب آورده می‌شود	قدم نهاد قلم تا بشرح عرض کند
ز وصف صورت حسنش کمال معنی را	خرد گرفت عنانش که زین سخن بگذر

بامهتاب چه حاجت شبی تجلّی را نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه ابو طالب آمد و بنزدیک مهد مرتضی علی شد تا او را به پسند فاطمهٔ بنت اسد گفت ای فرزند دلیر و آر سوی گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت است دست پدر و روی مادر بخراشید مبادا که نسبت بتو نیز جرأتی کند سید عالم گفت ای مادر علی هرگز نسبت بمن ان نکند انگاه فرا پیش رفت و مرتضی علی در خواب بود رایحهٔ گیسوی مشکین انحضرت بمشام حضرت مرتضی رسید دیده باز کرد و این معنی میگفت • بوی جانی ایا از باد صبا این بوچه بوست • مشک را این صفت نباشد نکهت گیسوی اوست • و چون نظرش بر جمال حضرت سید کاینات افتاد

در روی

در روی وی بخندید انحضرت او را از گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفت و روی بر روی وی نهاد و زبان مبارک در دهان وی نهاد و مرتضی مدتی مدید زبان حضرت می‌مکید و از رشحات لعاب ان دهن که سرچشمهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بود شربت هٰذَا لُعَابُ رَسُولِ اللّٰهِ فِی فَمِی می‌چشید وگفته اند که نکته در انکه ابو طالب را نگذاشت که وی را آب دارد انه بود که اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بس رسول طشت و آب طلبید و مرتضی علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را بشست چون جانب راست وی شسته گشت مرتضی علی خود در طشت بر گردید تا آنکه کسی او را بر گردانند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد و بگریست فاطمهٔ بنت اسد گفت ای سید سبب این گریه چیست حضرت فرمود که گوییا می‌بینم که این پسر مرا غسل می‌دهد و من هم در پیش وی ازین دست بدان دست می گردم بی انکه کسی مرا بگرداند و در روز اول او من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و ان چنان بود که در محلی که ان حضرت از دار دنیا انتقال بدار بقا فرمود مرتضی علی مباشر غسل انحضرت شد چنانچه می‌نمود که انحضرت از دستی بدستی میگردید در بشایر آورده که حضرت رسالت تربیت مرتضی علی میفرمود و پیوسته از وی خبر می گرفت و او در بغل و کنار انحضرت پرورش می یافت و چون قریب به پنج سالگی رسید و دران وقت تنگی و بی برکتی در قریش پیدا امده بود و بجهت خشک سال بصیرت تمام می گذرانیدند و ابو طالب عیال مند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که

تو توانگری و ابو طالب فقیر و عیال بسیار دارد و مردم ببلای غلای گرانی و قحط در مانده اند بیش او رحم کن که محل ترحم است بیا تا برویم و هر یک از و فرزندی بر داریم تا بیکبار شود و مؤنت وی تخفیفی یابد عباس قبول نموده با حضرت بخانهٔ ابو طالب امده صورت حال را باو باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران بامن گذارید باقی را شما دانید بس حضرت رسول حضرت مرتضی علی را قبول فرمود و عباس جعفر را در پذیرفت و حضرت مرتضی در کنف کفالت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم می بود تا هنگامی که فاطمهٔ زهرا را بوی داد و بجوهٔ جهت ایشان تعین فرمود امّا کنیت مرتضی علی ابو الحسن بود و ابو تراب و ابو تراب انحضرت را دوستر آمدی و در کنیت وی با بو تراب چند قولست از جمله انست که در اخبار آمده که پیغمبر فرمود که بیجانک عرش و کرسی و لوح و قلم و هفت اسمان از نور من افریدند زمین و کوهها و نباتات و اشجار و بحار از نور با وفور مرتضی علی افریدند و او را ازین جهت ابو تراب گفتندی چنانچه شیخ انجنکی اشارتی بدین معنی نموده است شعر

هفت اسمان ز نور من الله بیافرید	افلاک و چرخ و انجم رخشان و ماه و خور
وانگاه افرید ز نور علی زمین	اشجار و کوهسار و نباتات و بحر و بر
خواندش ابو تراب محمد ازین سبب	کز نور او زمین بُد و بُد خاک را پدر
باد احلال کوشش و پوشش بدوستانش	بر دشمنش حرام زن و مال و خواب و خور

دیگر در سیر آورده که در سال دوم از هجرت غزوهٔ ذُو الْعُسَیْرَه واقع شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با بو تراب لقب نهاد و عمار یاسر گوید که من و علی دران غزوه در پای درختی بخواب رفته بودیم در زمین ریگ

استانی

استانی و ریگ در اطراف و اکناف ما باد جمع کرده بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببالین ما بگذشت و ما را بیدار کرد و با علی گفت قُمْ یَا اَبَا تُرَاب الا بحدّا تان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت بلی یا رسول الله فرمود که بدبخت ترین مردمان دو کس اند یکی انکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری انکه روی و محاسن تو بخون تر کند این میگفت و دست بسر و روی مبارکش می کشید و کنیت دیگر مرو را بابو الریحانتین است که جابر نقل کرده است که شنیدم از حضرت رسالت که بسه روز پیش از وفات که مرتضی علی را گفت یَا اَبَا الرَّیْحَانَتَیْن وصیت میکنم ترا بنگاه داشتن دو ریحانهٔ من و مراد امام حسن و حسین بودند امّا القاب مرتضی علی بسیارست چون اَمِیْرُ النَّحْل و بَیْضَةُ الْبَلَد و یَعْسُوبُ الدِّیْن و کرّار غیر فرّار و اسد الله الغالب و امثال این در روضة الاحباب از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در محاصرهٔ طایف علی بن ابی طالب را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان دیرایی راز گفتن ایشان می بود مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خود گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مَا اَنْجَیْتُهُ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ یعنی بخود با وی راز نمی گفتم ولیکن الله تعالی با وی راز میگفت تامل کن که این سخن بزرگست و این حدیث در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده است و ذکر کرده که خدای تعالی با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت راز الهی شاه قرب الحق است محرم او بوده کعبه جا خدا محرم او گشته سر یزدان است کاتب نسخ نامهٔ تنزیل است خازن گنج نامهٔ تاویل است

هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمالش شاد **اما** علم او بر همه عالم روشن است و کیفیت ذاتش از نکتهٔ کاملهٔ اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا معین گشته حکیم سنائی آورد • خوانده در دین و ملک مختارش هم در دین و هم علمدارش • و در شرح تعرف آورده که مرتضی علی را سخنانست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نخواهد گفت تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمده بود و گفت سَلُونِی مَادُونَ الْعَرْشِ یعنی بپرسید از من ماورای عرش هرچه می پرسید که بدرستی که میان دو پهلوی من علمهای بسیارست و این لعاب دهان رسولست در دهن من و این آن چیزاست که ذَقَّهُ کرده است یعنی چشانیده است مرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و فرمود که بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان دهد تورية و انجیل را که سخن گویند من وسادهٔ وضع کنم و بر آنجا نشینم و خبر دهم بر آنچه در آن هر دو کتابست و آن هر دو کتاب مرا تصدیق نمایند بی شک نیست این علوم در مکتب خوانده ادیب از اَدِیبِ لَبِیبِ وَعَلَّمَكَ مَالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانک فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر معلوم شد خواجه عطار در این معنی گفته است

نبی در گوش او یک علم در داد	ولی زان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد	در آن شهر بی شک حیدر آمد
از آن آب حیات دل که جان خورد	ز دست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبهٔ بود که شبی در خلوة او هزار تکبیر احرام می شنیدند

ورای

ورای تکبیرات فرایض و سنن **اما** حلم او بر این وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود و امیر او را چند بار نمود که جواب نداد و در آخر آنحضرت در پس دیوار احتیاط کرد او را دید گفت ای غلام آواز من می شنیدی گفت که آری فرمود که چرا جواب نمیدادی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم امیر گفت من آنکس را بخشم آوردم که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را بحرکه آزاد کردم در راه خدای تعالی و تا زنده باشم خونت تو بر منست و این غایت بردباری و نهایت نیکوکاری • اراسته بود جانش از زیور علم • بر فرق سر مبارکش افسر حلم **اما** در تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت از یثربیهٔ مغرب تا سواد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می رفت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده از حضور وی خبر نداشتند و بر حضور وی غلو و انبوهی میکردند و وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارک وی می شنیدند و راه برای وی خالی میکردند **در روایت آمده است که** روزی بعضی از عوامل خوانه خریده بود و خود بر داشته یکی از خادمان وی پیش آمد که این را بمن ده که بر گیرم امیر فرمود که اَبُ الْعِيَالِ اَحَقُّ اَنْ يَحْمِلَ یعنی پدر عیال سزاوارتر است به بر داشتن با ما ایشان خادم گفت شما خلیفهٔ زمانید و امام متقیانید این صورت با حال شما نسبت ندارد جواب فرمود که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ مَا يَحْمِلُ اِلَى عِيَالِهِ یعنی از کمال مرد هیچ کم نکند آن باری که برای عیال بردارد **اما** سخاوتش در مرتبهٔ بود که اشتهار آن بر جمیع صغار و کبار روشن است واحدی گوید که در مرکز دایرهٔ آفرینش علی بن

ابی طالب از متاع دنیا چهار درم داشت دو را از خرج لا بد خود باز گرفته بود و در راه رضای خدای تعالی بر درویشان نفقه کرده یکی بظاهر و یکی در سر یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی حق تعالی این آیة فرستاد قوله اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مولانا محمد بن حسام داد د که بمردی و جوانمردی دل و دستش عطا کرده چه در سرا چه در ضرا گهی سر را گهی زر را **اما** قصهٔ روزه و ایثارش و اهل بیتش طعام خود را از مضمون وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاَسِيرًا بر همه عالمیان واضح است و سبب نزول این آیة آن بود که شاه زادهٔ امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم به پرسیدن ایشان آمده بود و ایشان را بغایت ضعیف و ناتوان دید روی مبارک با امیر المومنین علی و فاطمه کرد و گفت این فرزندان شمانی در شمار مردکانند نی از زندکان و این از غایت بیماری ایشان میگفت پس فرمود که نذری کنید تا ببرکت آن حق سبحانه ایشان را عافیت دهد حضرت شاه مردان فرمود که اگر ایشان عافیت یابند من سه روز روزه دارم چون خاتون قیامت بشنید وی نیز سه روز روزه نذر کرد پس خادمهٔ بود فاطمه را نام وی فضه او نیز بموافقت حضرت زهرا سه روز روزه قبول کرد اما چون شاهزادها بهتر شدند پدر و مادر و خادمه بوفای نذر مشغول شدند و بشب نیت روزهٔ فردا کردند چون نزدیک افطار شد سه قرص جوین نا پخته بختند که در خوانهٔ ایشان پرورش نبود چون وقت روزه کشادن آمد در پیش هر یک نان جوین نهادند چون خواستند که دست بطعام دراز کنند مسکینی

بردر خوانه

بردر خوانه آمد و آواز بلند کرد و گفت یَا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَالرَّحْمَةِ مِسْكِينٌ مِنْ مَسَاكِينِ الْمُسْلِمِينَ لَيْسَ لِي قَرَابَةٌ وَلَا عَشِيرَةٌ وَلَا لِي حِرْفَةٌ وَلَيْسَ لِي مِنَ الدُّنْيَا شَيْءٌ اَطْعِمُونِي كِسْرَةَ خُبْزٍ اَطْعَمَكُمُ اللهُ تَعَالَى فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ عَلَى مَوَائِدِهَا یعنی ای اهل خوانه پیغمبر درویشی ام از درویشان مسلمانان و مرا قرابتی و عشیرتی نیست و حرفه و پیشه ندارم و از دنیا هیچ چیزی ندارم مرا پارهٔ نان بدهید تا خدای تعالی شما را طعام دهد در بهشت فردوس از آن خانهای نعمتی که در آن بهشت آماده است پس حضرت شاه ولایت پناه سایهٔ لطف الٰه برخواست و قرص خود را بدو داد خاتون قیامت نیز بموافقت آنحضرت حصهٔ خود بدرویش فرستاد فضه نیز بحکم موافقت حصهٔ خود بدرویش داد و هر سه تن گرسنه خواب کردند و نیت روزه فردا کردند و روز دیگر چون وقت افطار شد باز سه قرص جوین ترتیب کردند چون خواستند که روزه بکشایند یتیمی بر در حجره ندا کرد باواز بلند که یَا اَهْلَ بَيْتِ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ يَتِيمٌ مِنْ يَتَامَى الْمُسْلِمِينَ وَاِنَّ اَبِي قُتِلَ فِي الْحَرْبِ وَاَنَا جَائِعٌ وَلِي اُمٌّ مَرِيضَةٌ وَهِيَ جَائِعَةٌ یعنی ای اهل خوانه پیغمبر یتیمی از یتیمان مسلمانانم و پدر من در جنگ با کفار کشته شده و من گرسنه ام و مادری بیمار دارم و او نیز گرسنه است مرا طعامی دهید تا آنچه خدای تعالی بشما داده است با من نیکویی کنید تا پادشاه عالم با فرزندان شما نیکویی کند باز بطریق روز اول قرصها بیتیم دادند و گرسنه در خواب شدند و نیت روزهٔ فردا کردند روز سوم باز خاتون قیامت دست آس کشیده ۳ قرص دیگر بپخت چون وقت روزه کشادن شد حضرت شاه ولایت جهت افطار

قرص خود را بشکست و یک لقمه نزدیک دهان مبارک رسانید اسیری بدر خانه آمد و
آواز بلند کرد و حکم اسیران چنان بود که اگر ایشان آوردندی ایشان را رحم کردندی و اگر نه
بند بر پای ایشان نهادندی تا خویشان او بیامدندی و او را باز خریدندی و الا به بندگی
مسلمانان برداشتندی آن اسیر بیچاره با بند بر پای نهاده زبان ملامت بگشاد و گفت
یا اَهلَ بیتِ محمدٍ ما اَنصفتمونا تأسِرونا و لم تطعمونا اَطعِمونی فانّی اسیر
محمّدٍ صلی الله علیه و سلم یعنی ای اهل خانه محمد مگر شما را انصاف نیست آسیر
کرده اید ما را و طعام نمی دهید ما را پس مرا طعام دهید که من از اسیران محمدم یا مرا طعام
دهید تا بخورم یا نزد محمد صلی الله علیه و سلم شفاعت کنید تا بند از ما بردارد تا بروم
باز حضرت شاه ولایت لقمه بدهان برده را بینداخت و نصیب خود با سیر داد
و خاتون قیامت و فضه نیز حصهای خود بدادند در حال جبرئیل بنزد پیغمبر آمد
و آیه آورد قوله یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً
وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ اَسِیراً اما زهادت وی در
ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر
انصاری فرمود که ندیدم زاهدتر از علی بن ابی طالب که مطلقا دیدهٔ همت
از متاع مافی الدنیا فرو بست و بر مرصد ریاضت مترصد شهود تجوع
ترانی نشسته بود دائما خیار املاک مهاجر سه روز متوالی از نان جوین
سیر نخوردی و میگفت حَسْبی مِنَ الطَّعامِ ما یُقیمُ ظَهْری یعنی بس است
از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار مانع
نیاید نقلست که در زمان خلافت خود روزی به بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقره

بسیار جمع

بسیار جمع آمده بود زمانی در آن زر و نقره نگاه کرد و فرمود که یا صَفْراءُ و
بَیْضاءُ غُرّا غَیْری یعنی ای زر زرد رخسار و ای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا
فریب دهید و جز از من دیگری را غرور دهید که من فریفتهٔ جلوهٔ دل فریب شیفتهٔ
شیوهٔ شیرین شما نمی شوم و بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت در آن
محالست ° چگونه عشوهٔ دنیا مرا فریب دهد ° چو من بدیدهٔ همت در آن نمی نگرم °
چو کرد خرمن من خوشه چین بود پروین ÷ سزد که مزرع دنیا به نیم جو نخرم
اما معجزات وی از حد و حصر بیرونست در شواهد آورده که بروایت
صحیح ثابت شده که چون پای مبارک در رکاب می نهاد ابتدای تلاوت قرآن
میکرد چون دیگر پای بر رکاب می رسید ختم میکرد و بروایتی بر بالای مرکب که
راست می ایستاد ختم تمام می فرمود دهم در شواهد آورده که در وقت توجه
بصفین اصحاب وی با آب محتاج شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند
آب نیافتند حضرت امیر ایشان را از راه بگردانید دیری ظاهر شد در میان
بیابان جمعی رفتند و از ساکنان آن دیر سوال آب کردند گفتند از اینجا تا آب
دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیرالمومنین اجازت ده تا آنجا رویم
شاید که پیش از آنکه تشنه شویم باب رسیم حضرت امیر فرمود که حاجت
بدان نیست و عنان دلدل خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که
بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی
بدان کار نمی کرد حضرت امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و
از آب بر کنید هر چند اصحاب جمع شدند و جهد کردند نتوانستند که از جای

بجنبانند چون حضرت عجز یاران مشاهده فرمود از مرکب خود پیاده شد
و آستین از ساعد بازنوردید و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد
و زور کرد و آن سنگ از بالای چشمه برون انداخت آبی ظاهر شد بغایت
صافی و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند اصحاب
آب خوردند و آنچه خواستند برداشتند پس حضرت امیرالمومنین سنگ
برداشت و بر بالای چشمه انداخت و فرمود که آن را بخاک بپوشانید اما
چون راهب آن دیر این حال مشاهده کرد از دیر بیرون آمده پیش حضرت
امیرالمومنین بایستاد و گفت تو پیغمبر مُرسَلی گفت نی گفت تو فرشتهٔ
مقربی گفت نی گفت پس تو چه کسی گفت من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن
عبدالله خاتم النبیین راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت
مرتضی علی دست بوی داد راهب دیرانی گفت اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله
و اَشهدُ اَنَّ مُحمّداً رَسولُ الله وَ اَشهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسولِ الله بعد از آن
حضرت امیر فرمود که سبب چه بود که بعد از مدت مدید این زمان ایمان آوردی
جواب گفت که یا امیرالمومنین بنای این دیر برای کشندهٔ این سنگ است
و پیش از من بسیاری درین دیر بوده اند و ما در کتب خود دیده ایم که اینجا چشمه
ایست و بر بالای آن سنگیست که او را نداند و نکشد مگر پیغمبری یا وصی
پیغمبری پس من چون دیدم که تو آن کار بکردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه
انتظار می بردم یافتم چون حضرت امیر آن بشنید چندان بگریست که محاسن
مبارکش از آب دیدهٔ وی تر شد بعد از آن گفت سپاس مر خدای را که من بنزد وی

فراموش

فراموش نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس راهب ملازم حضرت امیر شد
و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد امیر بروی نماز گزارد
و برو دفن کرد و برای وی از خدای آمرزش طلبید و دعای خیر برای او خواند
هرچه کنیم در اوصاف کمالیت او سبحان هیچ نگفتیم که صد چندانست
اما اطلاع وی بر اسرار غیب چنان بود که در زمان خلافتش جمعی از
یهود بنزدیک آنحضرت آمدند و گفتند ما فرستادهٔ قوم خودیم و آمده ایم که
از تو پنج سوال کنیم اگر جواب ما موافق کتاب ما بگویی بدین تو درآییم امیر
فرمود که سوگند خورید بدان خدایی که توریة بموسی فرستاده است که اگر
خبر کنم شما را از آنچه سوال کنید در دین من درآیید و متابع من شوید
گفتند خوش باشد و سوگند خوردند پس حضرت امیر فرمود که اُخبِرُکُم
اِنْشاءَ الله یعنی خبر دهم شما را از سوال شما اگر خدا خواسته باشد
پس ایشان گفتند که سوال اول اینست که خبر دهی ما را که شتر چه تسبیح
میگوید حضرت امیر فرمود که تسبیح شتر اینست که سُبْحانَ مَنْ یَولی
و لا یُولی وَ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الاَعْلی اَللّهُمَّ الْعَنْ مَنْ تَرَکَ الصَّلوةَ مُتَعَمِّداً
یعنی پاکست و منزه است آن خداوندی که همه چیزها را می بیند و او دیده نمی شود
و حکم او بالای همه حکمهاست خداوندا لعنت کن بر آن کسی که نماز بعمدا ترک کند
سوال دوم پرسیدند که تسبیح کلنگ چیست گفت تسبیح کلنگ انست که سُبْحانَ
مَنْ یُسَبِّحُ لَهُ فِی قَعْرِ البِحارِ سُبْحانَ مَنْ عَبَدَ لَهُ فِی القِفارِ اَللّهُمَّ
الْعَنْ عاقَّ الْوالِدَیْنِ یعنی پاکست و منزه است آن خداوندی که تسبیح

میکوید مروارید هرچه در ته دریا هاست وبندگی میکند مروارید هرچه در خشکیهاست
خداوندا لعنت کن بران کسی که پدر و مادر ازو رنجیده و ناراضی باشد **سوال سوم**
پرسیدند که تسبیح خروس چیست امیر فرمود که خروس میکوید سُبْحَانَ مَنْ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مَنْ قَطَعَ الرَّحِمْ یعنی پاکست و منزه است
آن خدایی که کسی فرزند او نیست و او فرزند کسی نیست بار خدایا لعنت کن
بر کسی که خویش خود را رد کند با بیگانه وصلت کند **سوال چهارم** پرسیدند که تسبیح
اسپ چیست فرمود که اسپ میکوید سُبُّوحًا سُبُّوحًا قُدُّوسًا قُدُّوسًا
اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مَانِعَ الزَّكٰوةِ یعنی پاکست و چه پاکست و منزه است و چه منزه است
خداوندا لعنت کن بران کسی که مال دارد و زکوة آن نرهد **سوال پنجم** پرسیدند که
تسبیح خر چیست فرمود که تسبیح او اینست که سُبْحَانَ مَنْ سَخَّرَنَا لِلْعِبَادِ
اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اِمْرَاَةً لَهَا زَوْجٌ تَتَزَنّٰى وَرَجُلًا لَهُ اِمْرَاَةٌ يَزْنِيْ یعنی
پاکست و منزه است آن خداوندی که رام کردانیده است ما را جهت بندکان خود
الهی لعنت کن بر زنی که او را شوهری باشد و زنا کند و لعنت کن بر مردی که او را
زنی باشد و زنا کند پس چون یهودیان این جوابها شنیدند گفتند که وَاللّٰهِ
وَجَدْنَاهَا كَذَا فِي التَّوْرٰىةِ یعنی سوگند بخدا که ما در توریة همچنین یافته ایم
که تو فرمودی و ایشان پنج تن بودند هر یکی از قبل هزار کس از یهود وکیل
بودند هیچ دغدغه در خاطر ایشان نماند هر پنج مسلمان شدند و نزدیک قوم
خود رفتند و پنج هزار کس از برکت و میمنت این جوابها بدایره اسلام در آمدند
و این قصه از کلام الله است در تفسیر معنی ایه يُسَبِّحُ لَهُ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ

وَالْاَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ یعنی اسمانها بدین بلندی و زمینها بدین
کثیفی و آنچه در اسمانهاست از ملکه و آنچه در زمین است از انبیا و مومنان
همه خدای را تسبیح میکویند و تسبیح اسمان و زمین و نباتات کواهی
دادنست بر وحدانیت خدای تعالی و پاکی وی و هم در قران مجید است
قوله وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ و نیست هیچ چیزی که نام
شیء بر و اطلاق توان کرد مگر که آن چیز تسبیح میکند مر خدای را جَلَّ جَلَالُهٗ
و ثنای وی میکوید و خورنده روزی ویست و جوینده رضای ویست
و خواننده نام ویست اعمش کوید که اوازی که از در خانه شما می اید
وقتی که پیش میکنید یا باز پس می برید تسبیح است و نقل چنین است که
از جمله مخلوقات هیچ افریده بتسبیح گفتن کمتر از خر نیست وَهُوَ
يُسَبِّحُ اللّٰهَ تَعَالٰى فِيْ كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ اِثْنَيْ عَشَرَ اَلْفًا یعنی
هر شبانه روزی خر دوازده هزار بار خدای را یاد میکند و تسبیح میکوید
پس هیچ غافلی باشد که از خری کمتر باشد و خوی را بر سر او شرف باشد
در درگاه الهی **آمنا** تطهیر اهل بیتش از ایه مباهله معلوم است و مباهله
انست که در زمان پیشین چون میان دو کروه مخالفتی بودی هر دو قوم بصحرا
بیرون می رفتند و دعا میکردند ان کروهی که بر باطل بودند بلا بر ایشان فرو
می امد نقلست که روزی ترسایان بمدینه امدند و در باب عیسی سخنان
پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و انچه حضرت می فرمود قبول نمی کردند
حضرت با ایشان [illegible] حکم پروردگار من اینست که با شما مباهله کنم و حکم بر ایشان

خوانده حکم در این ایه است قوله تعالی فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا
وَاَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ
فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَى الْكٰذِبِيْنَ یعنی بکوی ای محمد با ترسایان که بیایید
تا بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و بیاریم ما زنان خود را و شما
زنان خود را و اوازدهیم ما نزدیکان خود را و شما نزدیکان خود را پس جهد کنیم
در تضرع و دعا و از خدای تعالی درخواهیم تا عقوبت و عذاب خود را بر دروغ
کویان فرستد تا حق از باطل پدید اید ترسایان بدین راضی شدند و زمان
و مکان دعا مقرر ساختند اما چون روز میعاد رسید حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از مسجد بیرون امد و بر در مسجد بایستاد و زنان و مردان منتظر بودند تا
از ایشان کدام یک نامزد این مجلس خواهد شد ناگاه حضرت رسالت روی بشاه
مردان کرد و گفت یا علی برو و فاطمه را بکوی تا جادر عصمت در پوشد و بر در
مدینه بایستد و تو هم حسن و حسین را بر دروازه بر و توقف کنید تا من بیایم حضرت
امیر المومنین موجب فرموده عمل نمود چون حضرت رسالت پناه بر دروازه رسید
حضرت امیر المومنین را امر فرمود که تو در پیش من روان شو و فاطمه را از پس سر خود
تعیین فرمود و امام حسن را بر دست راست خود برداشت و امام حسین را بر بغل خود
گرفت که کودک بود و نمی توانست رفت معلوم شد که فرزندان و نزدیکان که بودند
بدین قاعده و آیین حضرت سید المرسلین بجانب احد روان شد و خواجه عالم
فرمود که چون من دعا کنم شما امین کنید و از ان جانب چون ترسایان متوجه
شدند یکی از پیران کهن سال را که اعلم ایشان بود با خود بیاوردند چون نزدیک

رسیدند و دیدند که انحضرت می اید ولوله و غلغله در ایشان افتاد و آن پیر پرسید که
شمارا چه شد گفتند اینک محمدی آید پیر از دور نیک نمی توانست دید پرسید که چند
کسانند گفتند پنج کسند گفت چه کسانند گفتند جوانیست سرخ روی و میکون موی
در پیش محمد و زنی چادر کهنه پوشیده در عقب وی و بر دست راست وی کودکی
می رود و دست او بدست خود گرفته و کودک خورد دیگر بر بغل دارد پیر گفت
یاران در عاقبت این کار تاملی کنید که کار این مرد بعبث نیست و این جماعت را
که او همراه دارد برگزیدگان خداوندند ترسایان در تامل افتادند حارث بن
علقمه که پیشوای ایشان بود قدمی چند پیشتر امد و ایشان را دید و بتعجیل باز
گشت و گفت ای کروه نصاری سخن من بشنوید و ترک مباهله کنید که بخدا سوگند
که من رویهایی بینم که اگر ایشان از خدا درخواهند کوهها از بیخ برکند و از ین
وادی اتشهای سوزان بما رسد و بعین الیقین می بینم که اگر مباهله کنید یک
ترسا بر روی زمین نماند القصه بمشوره امدند و گفتند یا ابو القاسم ما مباهله
نمی کنیم و جزیه قبول کردند و بمنزل خود باز گشتند بعد از ان بتول عذرا فاطمه
زهرا پرسید که ای پدر بزرگوار ما را بچه کار آورده بودی فرمود که آورده بودم که
با اعدا مباهله کنم و وقتی که من دعا کردی شما امین کردی اما دشمنان بترسیدند
و از مباهله دامن درچیدند و اگر ایشان با من مباهله کردی مقاکه خدای تعالی
ایشان را نیست کردانیدی و اتش بر ایشان فرو امدی و جمله اهل نجران با
گنجشکان در سقفهای خانهای ایشان هلاک شدندی فاطمه فرمود که ای
پدر بزرگوار بارها از لفظ مبارک شما شنیده ام که مراغم امتان گناهکار است

یا رسول الله ایشان بدعاء شما امیدوارند اگر درین محل بر دشمنان دعا نکردید
بیائید تا بر دوستان دعا کنیم وما آمین کوئیم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
دست بدعا برداشت وکفت الٰهی هرکه مرا واهل بیت مرا دوست دارد کناه مرا
ودوستداران مرا درکذران وحاجت متابعان ومحبان خانوادهٔ من بکمال کرم
برآر حضرت خواجهٔ عالم دعا میفرمود وایشان آمین میکفتند شک نیست که این دعا
بهدف قبول رسیده است پس ای عزیز تو نیز امیدی بکوی تا ایشانرا بشفیع آوریم
واین ماثوررا که بحق برکات در وقت دعا اندک خوانده اند واز بلا نجات یافته بمقصود
رسیده اند بخوانیم اِلٰهِیْ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَاَنْتَ الْمَحْمُوْدُ وَبِحَقِّ عَلِیٍّ وَاَنْتَ
الْاَعْلٰی وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ وَاَنْتَ فَاطِرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ
وَاَنْتَ الْمُحْسِنُ وَبِحَقِّ الْحُسَیْنِ وَاَنْتَ قَدِیْمُ الْاِحْسَانِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَغْفِرَ لَنَا وَلِوَالِدِیْنَا وَلِجَمِیْعِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَاَنْ تَرْزُقَنَا
خَیْرَ الدَّارَیْنِ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ پس فرزندان ونزدیکان حضرت رسول صلی الله علیه
حضرت علی وفاطمه وامام حسن وحسین بودند چنانچه ام سلمه نقل کرده است که حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من بود بر کلیمی که جهت فراش وی انکنده بودم
ناکاه فاطمه بران حجره درآمد وجهت پدر قدری طعام باکوشت پخته بیاورد حضرت
فرمود که ای فاطمه علی وهردو فرزندرا بخوان تا با ما هم کاسه شوند باشارت سید بشر
مرتضی علی وهردو پسررا بخواند چون طعام خورده شد حضرت ایشانرا پیش خود
طلبید وزیادتی آن کلیم که برانجا نشسته بود برایشان پوشانید ودعا فرمود که
الٰهی رجس از ایشان ببر وایشانرا پاک وپاکیزه کردان مقارن دعای آنحضرت

جبرئیل امد واین آیة آورد قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا یعنی میخواهد خدای تعالی وجز میخواهد
انکه محو کرداند از شما آلایش وناشایست ای اهل خانهٔ پیغمبر وپاک کرداند
شما را بآب سرچشمهٔ عصمت وزلال ینابیع حکمت پاک کردانیدنی که هیچ آلودکی
پیرامن آن نتواند کشت اما جبرئیل درین محل کفت ای سید چه شود که پیک آستانهٔ بیت
خودرا وچاکر پیشینهٔ خود جبرئیل را قبول فرمائی ودرزیر این کلیم راه دهی وبا اهل
بیت کوار خود مرا داخل کنی حضرت فرمود که ای جبرئیل تو محرم این کلیم نیستی
درزیر این کلیم کسی راه یابد که رنج ومحنت ایام کشیده باشد وجام ملامت وغم محبت
چشیده وبلب ودندانش زخم سنک واسیب آن رسیده باشد یا کلوی دست آن
کشیدن یا ردست آسی آبله زده باشد یا خوردن تیغ جفارا آماده کشته یا چشیدن
زهر بلارا فراهم آمده باشد یا غریبی وتشنکی دشت کربلا را میان بربسته باشد
توکه اطلس عصمت پوشی ودر صومعهٔ تقدیس شراب رحمت نوشی وحمایل تسبیح
دربرافکنی وبرسر سدرة المنتهی تکیه زنی وبا انبیا همنشینی کنی ترا با
صحبت محنت زدکان چه کار است چنانچه مولانا محمد بن حسام دارد که

زابتدای عدم تا به انتهای وجود	چنانچه حضرت حق جل ذکره فرمود
کدام پنج تن آمد بعالم مقصود	که جبرئیل ششم شان نمی تواند بود
محمد وعلی وفاطمه حسین وحسن	پس جبرئیل بکریه درآمد وکفت یا رسول الله

من نیز از بلاکشان ومحنت رسیدکانم روزی دختر بزرکوارت فاطمه درخواب
اسایش رفته بود وحسن وحسین شیرخواره بودند وبکریه درامدند من آمده ام

وکهوارهٔ ایشان جنبانیده ام تا ایشان نکریند واین ندا بکوش ایشان رسانیده ام

اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ	لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ
کُلُّ مَنْ کَانَ مُحِبًّا لَهُمْ	یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَیْرِ فِتَنٍ
مهد جنبانندهٔ سبطین زهرا جبرئیل	مهرهٔ کهوارهٔ شبیر وشبر آفتاب

باردیکر جبرئیل کفت آن وقت که خاتون قیامت را دست از کشیدن دست آس
آبله شده بود وسر برسر زانوی اندوه نهاده بود ودرخواب رفته من آمده ام
ودست آس کردانیده ام تا وقتی که فاطمه بیدار کشته پس حضرت فرمود که ای
جبرئیل درای که تو هم از مائی جبرئیل مفرح الحال با حضرت مصطفی وآل او درزیر آن
عبا درآمد جبرئیل را سر شرف از آسمان کذشت تا جای دادیش تو بزیر عبای خویش
ای عزیز آل عبا که شنوی این پنج تن بوده اند اما چون جبرئیل بتمام خود
باز رفت از حضرت حق سبحانه خطاب رسید بمقربان ملأ اعلی ومقدسان
عالم بالا که همه شما بروید وجبرئیل را تهنیت کوئید وزیارت کنید که
تشریف قبول حضرت حبیب ما یافته است وبا اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وسلم
درزیر عبا درآمده است اما تعیین امامت وخلافت از نزد خدا ورسول
چنان بود که در سال دهم از هجرت که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حجة
الوداع ادا فرمود وبعد از آنکه از حج بازکشت ودر اثنای راه بمنزلی فرود آمد
که آنرا غدیر خم کفتندی که در جحفه واقع است جبرئیل از رب جلیل دررسید
که ای سید [illegible] تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید قوله یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ
بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ

مِنَ النَّاسِ یعنی ای پیغمبر برسان انچه فرو آمده بتو از پروردکار واکر نرسانی پس
چنان باشد که هیچ بلاغت رسالت نکرده باشی وخدای ترا نکاه دارد از مردمان ایا این
چه رسالت بود که معبود از تمام رسالت پیغمبر بر تبیان فرمود این رسالت نبود مکر
خلافت وامر بامامت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم نماز پیشین بوقت ادا نمود چنانچه در احادیث صحیحه در جامع
الاخبار بیان فرموده وبفرمود تا از مردم انچه پیش رفته بود باز پس
کردانیدند [illegible] نمود تا آنانی که در عقب بودند برسیدند پس جنبش
فرمود که آیتونی ناقتی فَوَاللّٰهِ مَا اَبْرَحُ مِنْ هٰذَا الْمَکَانِ حَتّٰی اُبَلِّغَ
رِسَالَةَ رَبِّیْ [illegible] کَمَا اَمَرَ اَنْ یُنْصَبَ لَهُ مِنْبَرٌ مِنْ اَقْتَابِ الْاِبِلِ وَصَعِدَهَا
مَعَ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَامَ قَائِمًا وَخَطَبَ خُطْبَةً بَلِیْغَةً اِلٰی اٰخِرِ
الْحَدِیْثِ یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شتر مرا بیارید که قسم
بسوکند بخدای که ازین منزل نروم تا برسانم رسالت پروردکار خودرا
وبفرمود تا نصب کردند منبری از پالان شتران وبالا رفت وحضرت
مرتضی علی را با خود بالا برد وبرپای بایستاد ایستادنی وخطبهٔ بلیغ
بیان فرمود وکفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی آیا
نیستم سزاوارتر بمومنان از نفسهای ایشان همه کفتند یا رسول الله
همچنین است که تو میفرمائی وتو اولی از مائی پس کفت قُمْ یَا عَلِیُّ
فَاَخَذَ رَسُوْلُ اللّٰهِ بِیَدِهِ وَرَفَعَهُ حَتّٰی رَاٰی بَیَاضَ اِبْطَیْهِ یعنی
کفت برخیز ای علی پس برخواست حضرت امیر المومنین پس بکرفت پیغمبر

صلی الله علیه وسلم دست او را واو را چنان بالا داشت که روشنائی زیر بغل
او نمودار شد و فرمود که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی هرکه
من مولای اویم این علی مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی
علی فرمود و گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ یعنی بار خدا دوست دار هرکه
علی را دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هرکه علی را دشمن
دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فرو گذار هرکه علی را فرو گذارد وَانْصُرْ
مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هرکه علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ
كَانَ و حق را با او دار هرجا که باشد بزرگی درین باب فرموده است

نظم

روا از برای سر دین خویش تباهی ساز	ز خاک پای چوا نمرد وَالِ مَنْ وَالَاهُ
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری	ز تیغ لفظ نبی زخم عَادِ مَنْ عَادَاهُ
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان	که بر کمال معالیش هَلْ اَتَی است گواه

بوقت نقل این حدیث در دُرُّ الدُّرَر آورده است که از [illegible] از خبر
معتبر معلوم می شود که مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در ایمان دخلی
تمام دارد بلکه عین ایمان محبت آنحضرت و بغض وی عِيَاذًا بِاللّٰه
شخص را در سلسله هالکان می اندازد نظم هرکرا هست با علی کینه
در سخن حاجت درازی نیست نیست در دل تراشتین پدر داند مادرش غازی است
ترمذی آورده است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست میداری مرتضی علی را
گفت من [illegible] رسول شنیدم که فرمود که هرکه علی را دوست دارد
بدرستی که مرا دوست دارد و هرکه ویرا دشمن دارد مرا دشمن گرفته باشد

دوستی علی بحق خدای دست گیرد ترا بهر دو سرای بهر او گفت مصطفی یا رب
کای خداوند وَالِ مَنْ وَالَاهُ بغض او موجب زیان کاریست سبب خاری و گرفتاریست
دشمنی وی افکند در چاه هم به برهان عَادِ مَنْ عَادَاهُ در شواهد از دلایل مستغفری
نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت که شبی قیامت را بخواب دیدم که
قایم شده و همه خلق را بحساب گاه حشر کرده اند و من بصراط نزدیک رسیدم
و از آنجا در گذشتم دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر کنار
حوض کوثر است و مردمان را آب میدهد و ساقیان آن حوض امام حسن
و حسین بودند مرا آب ندادند نزد آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله بفرما
تا مرا آب دهند فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله که من
دوستدار تو و اهل بیت توام فرمود که راست میگوئی اما در همسایگی
شخصی است که او مرتضی علی را مذمت میکند و تو او را منع نمی کنی گفتم
یا رسول الله [illegible] می ترسم که قصد هلاک من کند و من مردی ضعیفم و قوة
آن ندارم که منع او کنم حضرت کاردی بمن داد و فرمود که برو و او را بقتل
رسان من در خواب بیامدم و او را بکشتم و پیش رسول آمدم و گفتم یا رسول الله
آنچه گفتی بجای آوردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن ویرا آب ده
مرا آب دادند نمیدانم که خوردم یا نی بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار
ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا صبح بر دمید ناگاه آواز
مردم بر آمد که فلان کس را بر جامه خواب کشته اند کماشتگان حاکم آمدند و
اهل محله را گرفتند بی گناه من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من

دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخواستم و پیش حاکم
آمدم و گفتم این کار من کرده ام و این مردم بی گناه اند حاکم گفت وای بر تو
این چیست که میگوئی گفتم این خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی راست
کرده گناه من چیست و قصه خواب بتمام با وی بگفتم حاکم گفت جَزَاكَ الله
خیرا برخیز که خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که تو بی گناهی و قوم نیز بی گناه اند
الحق حاکم راست میگفت که گناه آنکس را بود که ابن عم مصطفی را ناسزا میگفت

ناسزا هر که گفت و هر که شنید	بسزا و جزای خویش رسید

واین بنده مذنب این قطعه را بر در حظیره از حظایر شهر هراة نوشته دیده ام

عداوتی که ترا با علیست ای مدبر	میان خلق ترا خار و زار خواهد کرد
ز بغض حیدر کرار در دلت مرضی است	که دفع آن غضب کردگار خواهد کرد
زدی بدامن آل یزید دست ولی	ببین که دست ولایت چکار خواهد کرد

و نیز در شواهد آورده است از عبد الله بن علی بن حسین که وی فرمود که ابراهیم
بن هاشم المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه او بنزدیک منبر جمع کردی
و خود حضرت امیر المومنین را ناسزا ها میگفت تا در یکی از جمعها آن مقام از مردم
پر آمده بود و من در پهلوی منبر افتادم و خواب بر من غلبه کرد دیدم که قبر مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد با جامه سپید
پوشیده مرا گفت ای عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم
بلی گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم
بگشادم مذمت مرتضی علی میکرد بیکبار دیدم که از منبر در افتاد و میگفت ای علی

از من چه بخواهی و بیفتاد و هلاک شد	تا کسی که زجام بغض مرتضی یکجرعه خورد
دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد	حال او امروز این نوعست و فردا روز حشر
می ندانم تا که از خشم الهی چون رهد	اما مناقب و فضایل وی بسیار است

و اوصاف حمیده وی بی شمار است از آنجمله این بنده مذنب ضعیف عبد اللطیف
اربعین حدیثی در مناقب آنحضرت جمع نموده و معنی هر حدیث بدو بیت بنظم
آورده درین محل نوشته می شود چراکه مدح و مناقب آنست که خدا و رسول
خدا گوید وجود این اربعین بوسیله رساله ترتیب یافته خطبه و سبب
جمع کردن این و نعت و مناجاتی دارد بتمام نوشته خواهد شد تا آن رساله ناقص نماند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سر نامها چون بنام خداست	زبان کو بجنبد بنامش خطاست
خدائی که دارای افلاک اوست	نگارنده قبضه خاک اوست
معز و مذل و سمیع و بصیر	علیم و قدیم و حکیم و خبیر
فروزنده شمع زرین مهر	فرازنده خیمهای سپهر
ضیا بخش قندیل تابان ماه	درین دیر مینا شبان سیاه
خداوند انس و پری و ملک	برآرنده مهر و ماه از فلک
کریمی که بر خوان انعام او	خورد گبر و ترسا ز اکرام او
مبرا جلالش ز کردار ما	معرا جلالش ز گفتار ما
اگر جمله فرعون و هامان شویم	بروت از نکایت ایمان شویم

وگر خلق عالم چو موسی شوند / که در بندگی همچو عیسی شوند
از آن کی رسد ملک او را زیان / وزین هم نگردد فزون بی گمان
منزه ز گفتار و کردار ماست / خداگوی تو باشی وگر نی خداست
ز تحت الثری تا بسطح السماک / اگر منعدم گردد او را چه باک
خدا بود آنگه که عالم نبود / نشانی و نامی ز آدم نبود
چو در عین خورشید نتوان نظر / خبر چون دهد از جمالش بصر
بود کنه ذاتش ز فهم برون / چه داند صفاتش کف خاک و خون
خدا را چو نتوان ستودن بحق / همان به که دانا ببندد نطق
ازینجا بنعت رسولش خرام / که بی نعت او نور ندهد کلام

فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

محمد سر و سرور انبیا / امام امم بهتر اصفیا
کمان ابروی قاب قوسین اوست / شفیع امم جد سبطین اوست
بتاج لعمرک متوج سرش / قبای قم اللیل شد در برش
چو رخش از دنی سوی ادنی جهاند / امین ملایک ازو باز ماند
براقش چو بر بام گردون دوید / بیک جلوه تا نزد بیچون رسید
جواز فرش و عرش جنان و جحیم / گذر کرد نگشاد چشم از کریم
که در نرگسش کحل مازاغ بود / فراغش ز رضوان از باغ بود
چو نور نبوت بوحدت رسید / ندای تعالوا ز حضرت شنید
میان احد تا باحمد رسید / بجائی که ما بین میمی خلید

امام

امام الوری خاتم المرسلین / نبی الهدی شافع المذنبین
خدایش چو مهر نبوت بداد / چه دانی که در وی چه حکمت نهاد
که مجموع سر نبوت همه / سراپای دریای رحمت همه
درین چشم پاکش نهان کرده است / سرشت المطهر و نشانه کرده است
انا افصح اندر کلامش مبین / انا املح اندر بیانش به بین
بیان قد و رو و مویش خدا / بو الشمس واللیل کرده ضحی
یتیمی که نی باب ماندش نه مام / بجائی رسید از ره احترام
که جمله رسولان و اهل سما / در اقصی بدو کرده اند اقتدا
امین ملایک ز راه شرف / به پیش براق و عنانش بکف
بگوید ترا ای حبیب الله / کسی کو نبرده بکنه تو راه
هزاران ثنا و درود و سلام / ز ما باد بر تربتت صبح و شام

فی المناجات

خدایا توئی خالق و یار ما / برحمت بکن چاره کار ما
که ما غرق دریای عصیان شدیم / ز غفلت ولیکن پشیمان شدیم
بدرگاه عزت چو باز آمدیم / عطا ده که با سوز و ساز آمدیم
بحق یا عبادی چو نادی شدی / بدرگاه خویشم تو هادی شدی
عفو و غفوری و غفار نیز / رحیمی و رحمان و ستار نیز
ز لا تقنطوا مژده رحمتت / بما عاصیان آمد از حضرتت
درین آن کلامت نگردد خلاف / همین مژده در گوش جانم کفاف

چو پیشین سترد رحمتت بر غضب / از آن در دل ما بود صد طرب
سراپای ما پر خطا و گناه / ولی هست امیدم بتو یا اله
که بخشی بلطفت گناهان ما / نهی بار منت تو بر جان ما
عطایت کرمهای و احسان کنی / بی کفر و کین را که ایمان کنی
بلا کرده ای از هم اکرام تست / تن و جان من صدقه نام تست
بکن هرچه خواهی که از آن توایم / گدایان انعام خوان تو ایم
ببخشا کنون ما را تمام / بحق محمد علیه السلام
بدان کلبت روضه نخل اتی / بدان سرو خوش قامت کافتی
بزهرای ازهر طهور بتول / که بد مریم خانه ذات رسول
بخلق حسن آن شه ذوالمنن / که نامش حسن بود و خلقش حسن
بخون حسین آن شه کربلا / شهید دم تیغ ظلم و جفا
بزین العباد آن امام کریم / که آرد بما بوی خلقش نسیم
بباقر محیط کمال و شرف / که بد زین سجاد او را خلف
بدان مخزن علم و صدق و صفا / که صادق لقب آمدش از سما
بموسی کاظم باعزاز او / بسوز و گداز و باعجاز او
بشاه خراسان علی الرضا / غریب و شهید و قتیل جفا
بتقوی تقی و بزهد نقی / بشیرینی شکر عسکری
بمهدی قائم امام زمان / که دارد بدست او زمام زمان
برین چارده تن شفیع رفیع / که دایم بدرگاه پاکت شفیع

که طی

که طی کن بسجل گناه همه / که عفو تو آمد پناه همه

سبب جمع کردن این اربعین

شبی جمع بودند یاران من / ز باب و ز نام و ز اخوان من
ز هرجا سخن درمیانه گذشت / چو اسرار دل بر زبانی گذشت
حدیثی شنیدم ز یاران خویش / که از ذوق آن جستم از جای خویش
که هرکس که او چل حدیث رسول / برون آورد از کتاب و فصول
کند انتخاب از برای عوام / معانی آنرا بگوید تمام
شفاعت کند در حقش مصطفی / رهاند مر او را ز دوزخ و عنا
میان فقیهان بود نام او / برآید بدنیا و دین کام او
خدا بر چنین بنده رحمت کند / بیامرزدش زاهل جنت کند
بخود گفتم ای عاصی پر گناه / جزین ره نپوئی تو بر هیچ راه
ولی هست مخلوق باید مرا / که تا اربعین برون آورم
چو این خلوت و اربعین می توان / چرا خوش نگیرم کنار از میان
چو ارشاد بنده ز جان و دل است / بیک اربعین کار من حاصل است
که در نامه ما را خطاها بود / بی جور و ظلم و جناها بود
بدین واسطه گر ببخشد مرا / نباشد عجیب از عطای خدا
ولیکن بیان حدیث رسول / چگونه کنم تا که گردد قبول
مرا صد این کار نبود ولیک / فیا سیدی نصرتی من لدنک
حدیث تو چون آفتاب ضحی است / بیان من اندر برش جوز

حدیث تو باشد چو بود تمام / چگویم بیانش من نا تمام
حدیث تو باشد چو دُرّ شریف / که باشد که گوید بیانش لطیف
بیان حدیث رسول جلیل / چه داند لطیف ضعیف ذلیل
لطیفا چو لطف و لطافت کنی / هم از یمن شاه ولایت کنی
کنم اربعین در مناقب تمام / بمدح علی ان شه ذوالکرام
مرادمن از بُد که در مدح شاه / رسانم سنان سخن را بماه
بخود گفتم انصاف ده ای فضول / چه گوئی به از قول پاک رسول
کسی را که مداح اوشد خدا / در آیات قران و در هل اتی
دوم مادح او رسول جلیل / سیم مادحش را تو دان جبرئیل
اگر بعد از این مدح گوید کسی / دلیری نماید درین ره بسی
چه خوش گفت ان زنده دل مرد دین / درین معنی ابن حسام امین

کسی کش ستاید خداوند پاک / چه بستاید او را یکی ذره خاک
زبان تا نشویم بمشک وگلاب / بود نام او گفتنم ناصواب
جنابش جنیبت سای روح الامین / سر اسمان پیش او بر زمین
چراغ ار چه دارد بسی نور و تاب / چه تاب آورد در بر آفتاب

بگو سورهٔ هل اتی یاد گیر / بس این اربعین را بارشاد گیر
بس است از مدایح همین در جهان / چه زحمت کشد شاعران زمان
چو مرهم بود بر دل دوستان / چو خنجر بود بر دل دشمنان
ز چرخ — بشد نهصد و بیست ویک / که سر بر کشید این سخن بر فلک

ایدانک

615

ایدانک یک التماس مرا / بجای آوری از طریق وفا
اگر زنده باشم درین مرحله / وگر رفته باشم بلا تا فله
چو بینی درین خط وخال لطیف / دعائی کنی در حق این ضعیف
الهی بحق رسول و تبار / که رحمت کنی بر صغار وکبار
خصوصًا برین بندهٔ بی نوا / باعزاز و اکرام الی عبا
بیاد رسولش نمایم تمام / علیکَ الصَّلوةُ علیکَ السَّلام

اَلحَدِیثُ الاَوَّلُ

اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا

که منم شهر علم وفضل وهنر
کور تی دار حق علی شد در
گفت روزی خلاصهٔ انسان
هرکه من خواجه ویم باشد

اَلنَّظَرُ اِلیٰ وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ

گوییا طاعت اله کند
حق محشر نفش سیاه کند
مرتضی رفته بود جانب غزو
که الهی مرا نه میرا تنی

اَعْلَمُ اُمَّتِی مِنْ بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ

از زبان نبی علی التصدیق

گفت سید بمدحت حیدر
بر چنین شهر حکمت ودانش

مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ

از پی مدح ان شه غالب
خواجهٔ او علی بو طالب
هرکه او در علی نگاه کند
وای بر حال انکه دشمن اوست

اَللّٰهُمَّ لَا تُمِتْنِی حَتّٰی تُرِیَنِی عَلِیًّا

گفت در فرقتش گزین بشر
تا به بینم جمال آن صفدر
کوش کن فضل خواجهٔ قنبر
که علی هست اعلم امت

مَنْ اٰذٰی عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِی قَالَهَا ثَلَاثًا

در حق ان یگانهٔ کرار
همچو ایذای من بلیل و نهار
این حدیث از رسول حق مرویست
هر نبی را چو هست صاحب سر

عِنْوَانُ صَحِیفَةِ الْمُؤْمِنِ حُبُّ عَلِیٍّ

اول نامه اش بحب علی است
این چنین نامهٔ عمل علیست
قول پیغمبر خدا بشنو
یاد کردی وی از عبادا تست

کَفِّی وَکَفُّ عَلِیٍّ فِی الْعَدْلِ سَوَاءٌ

صدر عالم رسول رب جلیل
هردو یکسان بود زهی تفضیل
گفت روزی بمدحت حیدر
که علی چون سر منست از فضل

اَلْقُرْاٰنُ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ مَعَ الْقُرْاٰنِ

گفت قران با علی باشد قرین
این چنین کس بود امام بلا این
روز محشر در ظلال طم کاه حشر

گفت سلطان هردو کون سه بار
هرکه ایذا کند علی را هست

لِکُلِّ نَبِیٍّ صَاحِبُ سِرٍّ وَصَاحِبُ سِرِّی عَلِیٌّ

منیش بین که خویش جلی باشد
صاحب سر من علی باشد
هرکه او مؤمن است بی شبهه
هرکه نامی نکرد نامه بدین

ذِکْرُ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عِبَادَةٌ

که چه فرمود در حق ان شاه
هرکه بی یاد اوست وا ویلاه
گفت روزی بمدح شاه نجف
کف من با کف علی در عدل

عَلِیٌّ مِنِّی مِثْلُ رَأْسِی مِنْ بَدَنِی

از رسول تهامی مدنی
مثل راسی علی من بدنی
در مدیح مرتضی شاه رسل
بس علی هم هست با قران مدام

عَلِیٌّ وَشِیعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ

جملهٔ خلقات از فزع چون پریشان

جز علی

617

جز علی و شیعهٔ پاکش همه / کانوران دم جلکی باشد خوشان

اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسیٰ غَیْرَ اَنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِی

گفت پیغمبر از سر تمکین / با علی از ره طریق وصفا
در خلافت تو جانشین منی / همچو هارون بمنزل موسی

لَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلیٰ حُبِّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّارَ

گر شدی جمع جملهٔ خلقان / همه بر حب حیدر کرار
پس نمی افرید حضرت حق / دوزخ پر ز آتش وز شرار

اِنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی

گفت شاه رسل بمدح علی / که علی خاص از ان ما باشد
من برای وی ام بنفس و بجان / حب او مهر اتقیا باشد

مَثَلُ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ فِی النَّاسِ کَمَثَلِ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ فِی الْقُرْاٰنِ

مثل حیدر حمیده خصال / در میان تمامی خلقات
بمثل همچو قل هو الله است / در میان جوامع قران

حُبُّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهُ سَیِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَیِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ

حب حیدر طاعتی دان بر کمال / زانکه با وی از معاصی باک نیست
بغض وی بر عکس این هرکس که داشت / باکمال طاعت از کس پاک نیست

لَوْ اَنَّ الرِّیَاضَ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرَ مِدَادٌ وَالْجِنَّ حُسَّابٌ وَالْاِنْسَ کُتَّابٌ مَا اَحْصَوْا فَضَائِلَ عَلِیٍّ

گر کند تو ابه دریا مداد / یا قلم سازی تو اشجار جهان
جن وانس ار کاتب و حاسب شوند / ونیاید فضل حیدر در بیان

لکل نبی وصی ووارث ووصیی ووارثی علی بن ابی طالب

گفت میر دین سر پیغمبران — در حق ان شه که او شیر خداست
هر نبی را وصی و وارثیست — پس وصی و وارث من مرتضی است

ان الله عز وجل جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی

گفت سید نسل هر پیغمبری — بود از صلبش بدنیا یادگار
نسل من از صلب حیدر طاهر است — در جهات اینک به بینید آشکار

ان الله عز وجل یباهی بعلی بن ابی طالب کل یوم بالملئکة المقربین

بدرستی که خالق اکبر — هر صباحی که سر برارد خور
بعلی میکند مباهات — با ملایک بفضل و علم و هنر

حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده

حق حیدر بذمه امت — همچو حق پدر بفرزندانست
هر پسر کو حق پدر نشناخت — بکمند عقوق در بنداست

یا علی انت اخی فی الدنیا والاخره

چون صحابه برادری می بست — گفت حیدر که کو برادر من
در جوابش بگفت پیغمبر — در دو عالم توئی برادر من

حب علی بن ابی طالب یاکل الذنوب کما یاکل النار الحطب

دوستی علی بو طالب — میخورد جرم بنده را بتمام
همچو اتش که میخورد هیمه — دوست شو تا رسی بدار سلام

انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی

کرز

گفت شاه رسل مهین قریش — که من و ابن عم علی ولی
هر دو از یک درخت شد موجود — کو دیگر اهل دو بیت شتی

علی بن ابی طالب باب من دخل منه کان مومنا ومن خرج منه کان کافرا

گفت سید که شاه دین حیدر — بمثل چون دریست ان صفدر
هر که داخل شود بود مومن — وانکه خارج شود بود کافر

قل لمن احب علیا یتهیا لدخول الجنة

این بشارت بگو که پیغمبر — می رساند بدوستان علی
که مهیا شوید بی مهلت — از برای بهشت عدن جلی

لو لم یخلق علیا ما کان لفاطمة کفوا

گر نمی افرید رب جلیل — حضرت شاه صفدر حیدر
همسر فاطمه نبودی کس — در میان تمام اهل بشر

یا علی ان الله عز وجل زوجک فاطمة وجعل صداقها
الارض فمن مشی علیها مبغضا لک مشی حراما

گفت با حیدر رسول هاشمی — کرد حق با فاطمه عقدت تمام
این زمین را کرد بدکابین او — ساخت بر اعدای تو انرا حرام

انا المنذر وعلی الهادی وبک یا علی یهتد المهتدون

از علی ره یافت خلق جهان — قول پیغمبر نگر در شان او
من نذیرم اوست هادی بعد من — بعد ازو در دا نهای کان او

یا علی لا یحبک بعدی الا کافر او منافق

گفت پیغمبر بشاه اولیا — هر که بعد از من کند با تو خلاف
یا منافق باشد او یا کافری — هست به بین تا درنیفتی در گزاف

مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک
له محمد عبدی ورسولی ایدته بعلی بن ابی طالب

گفت سید اینک بر عرش خلائق — بود نام من بنام حق قرین
بد نوشته اینک دادم تقویت — دین او را از علی شاه امین

حب آل محمد یوم خیر من طاعت سنة

این حدیث صحیح را بشنو — هر که باشد محب احمد وآل
می نویسند در صحیفه وی — بهر یک روز طاعت یکسال

انی ترکت فیکم ما ان اخذتم لن تضلوا کتاب الله وعترتی

در میان شما همی مانم — انچه بهتر ز جان و مال منست
انک از وی نگشت کس گمراه — ان کتاب خدا و آل منست

الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة

گفت در مدح شبر و شبیر — حضرت مصطفای با مقدار
که حسن با حسین شد مهتر — بر همه اهل جنت ای دیندار

الحسن والحسین منی بمنزلة السمع والبصر

گفت سید که شبر و شبیر — بمثل همچو چشم و گوش منند
قوة دیدن و شنیدن من — میوه جان و تاب و توش منند

حسین منی وانا من حسین احب الله من احب حسینا

گفت روزی محمد عربی — دوست دارد خدای ... جنت ... از وی

حسینی

من بکی علی حسین او یباکی وجبت له الجنة

هر که او بر حسین گریه کند — یا بگریاند او کسی بر وی
گشت واجب برو بهشت و نعیم — گفتم از قول پاک ال قصی

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله

گفت روز غدیر شاه رسل — با خدا در حق شه مردان
دوست داری تو دوستانش را — دشمنی کن بدشمن ایشان
هر که یاریش داد یاری ده — دشمنش را بدار در نیران
هر که او را فرو گذاشت بود — تا ابد خوار و عاجز و حیران
ختم کردم بدین دعا نسخه — حب او را شفیع ما گردان

باب نود وسیم

در بیان شهادت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
نقلست که در وقت واقعه جمل وصفین که تفاصیل ان در متون تواریخ
ثبت یافته قصه حکین وجود گرفت وشرح وبیان طولی دارد القصه
چون حرب ومقاتله میان لشکر حضرت امیر المومنین ولشکر معاویه
از حد در گذشت وبروایتی نود هزار کس کشته شدند وچندین گاه
ان دو لشکر متقابل بودند وخلق به تنگ امدند چهار هزار کس از زهاد
وعباد کوفه از لشکر حضرت امیر مومنان بیرون رفتند وباز هشت
هزار دیگر روی گردان شده بدان چهار هزار اول پیوستند پس ان طا

را خوارج می‌خوانند که بر امام حق بیرون آمد و آن قوم ابن کوا را بر خود
امیر ساختند و بنیاد مخالفت کردند و خانه دین خود را خراب کردند
ابن عباس بنیان ایشان رفته ایشان را نصیحت نموده فایده نداد و گفتند که
ما با شما حرب خواهیم کرد و ایشان نهروان را موعد ساختند پس حضرت
شاه اولیا لشکر بجانب ایشان کشید و بجهت حجت و شفقت بر خلق الله
خود بجانب ایشان رفت و ایشان را پند داد و از عذاب الهی بترسانید
از آن جمله هشت هزار کس روی بحضرت امیر المومنین نهادند و التوبة التوبة
میگفتند و بزاری و نیازی گریستند تا بلشکرگاه امیر رسیدند ابن کوا که امیر
خوارج بود ده کس از خواص خود نیز از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک حضرت
مرتضی علی آمدند و خوارج عبد الله بن وهب را و حرقوص بن زهیر را
که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند و امیر المومنین
در عقب ایشان روان شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر را خبر داده بود
که جنگ خواهی کرد با جمع مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش و که چون پستان زنان
و بر آن گوشت پاره موئی چند دراز باشد چون دم یربوع و آن ذو الثدیه بود
مهتر خوارج و حضرت امیر خبر داد که با خوارج جنگ خواهیم کرد و از ایشان
سه هزار و نهصد و یک کس کشته خواهند شد و نه کس زنده خواهد ماند
و از لشکر ما زیاده از نه کس کشته نخواهد شد آمچون هر دو لشکر برابر شدند
مکافات در پیوست بخالفان هر مقدمه که ترتیب کردند نقیض مطلوب نتیجه داد

برداشتند

برداشتند دل ز امیدی که داشتند — بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند

و لشکر اسلام از سحاب الله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت بوزید
و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدمید صبح ظفر از مشرق امید بر آمد
و اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد از آن چهار هزار ناکس که بودند سه هزار
و نهصد و یک کس کشته شدند و نه کس گریخته جان از ورطه خون خوار بیرون
بردند و از لشکر امیر نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت
زندگانی از دریای خون بساحل سلامت کشیدند پس حضرت شاه ولایت
فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفه رساند ابن ملجم مرادی علیه اللعنة
پیش آمد که یا امیر المومنین من بروم و مژده باهل کوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود
خواهی ساخت اهل تواریخ بر آنند که اصل ابن ملجم ملعون از مصر بود و
او همراه مردمانی که بقتل عثمان آمده بودند آمده بود پس از آن بکوفه افتاد و
در لشکرگاه حضرت مرتضی علی بود و بعضی گفته اند که حضرت امیر بوقت
توجه بحرب خوارج از هر جا مرد طلبیده بود و از یمن ده مرد طلب فرموده بود
و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و سهمگین و با هیکل و مهیب بود

از دیدن نا شسته روئی تیره رائی — دد دی بد طلعتی ناخوش لقائی

و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی بنزد حضرت امیر المومنین آوردند قبول فرمود
و ابن ملجم ملعون شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش حضرت امیر آورد مرتضی علی
روی مبارک از وی بگردانید و تحفه او را قبول نفرمود عاقبت ابن ملجم لعین
بخلوة پیش حضرت امیر آمد و گفت یا امیر المومنین چون است که از یاران من

هدیها قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیر قیمتی که
شاید که در عرب ده شمشیر دیگر مثل و مانند این نباشد از من قبول نمیکنی حضرت
امیر فرمود که چگونه این شمشیر از تو بستانم که مراد تو بدین شمشیر از من حاصل
خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین
هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت بر خیال من گذرد یا این فکر
محال بر خاطر من خطور کند من بعشق ملازمت تو ترک وطن کرده ام و دل
از اصحاب و احباب برداشته ام معاذ الله که این امر از من واقع شود و حضرت
امیر فرمود که صورتیست واقع شدنی و امریست بودنی و از آن تجاوز ممکن نیست
ابن ملجم ملعون گفت یا امیر المومنین اینک من در پیش توام بفرمای تا هر دو
دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که این صورت از من واقع خواهد شد
بفرمای تا مرا بقصاص رسانند آنحضرت فرمود که چون ترا قصاص کنم
که هنوز از تو امری صادر نشده که مستحق قصاص باشی اما مخبر صادق
مرا خبر داده است و میدانم که قول غلط نشود و راست است القصه
چون ابن ملجم ملعون متوجه کوفه شد که خبر فتح و نصرة حضرت امیر المومنین
باهل کوفه رساند چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و باواز بلند
مژده فتح امیر بامردم میگفت و این ندا میکرد که خورشید ظفر از شرق فتح بر آمد
ناگاه در محله بسرائی رسید که آواز دف و نی شنید که از آن خانه بیرون
می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را از این
منکر نهی باید کرد و از عذاب الهی بباید ترسانید پس نعره زد و اهل آن خانه را

از آن سرود

از آن سرود منع کرد و جمع عورات از آن خانه بیرون آمدند با جامها
رنگارنگ و پیرایهای گوناگون و در میان ایشان زنی بود بغایت جمیله
نام او قطامه که در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن
ملجم ملعون بروی افتاد شعله عشق او در کانون سینه اش بر افروخت
و پیش قطامه آمد و گفت ای دل آرای نازنین از کدام قوم و قبیله جواب
داد که از قبیله تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر المومنین
در نهروان جمعی را از خویشان او بقتل رسانیده بود ابن ملجم گفت که
أیم أنت أم ذات بعل یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر
ندارم ابن ملجم گفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا ملامت نکند
و از فتنه او ایمن باشی قطامه گفت دیرگاه است که چنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که
جنسیت بود آن ملعونه بجانب آن ملعون میل کرد و گفت همراه
من بیا تا با اقربای خود مشوره کنم آن ملعون برفت تا در سرای وی
قطامه بمنزل خود در آمد و بفرمود تا در سرای به بستند و جامهای
بتکلف پوشید و پیرایها بر خود راست کرده جلوه کنان ببالای غرفه بر آمد

توئی پیرایه دلهای دوران آی دم — جوانی پیرایه بستی قصد جان بیدلانی

پس بکرشمه حسن و جمال ابن ملجم را بیتابی گرفتار کرد چون دید که
تیر عشق بر نشانه آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت می کنند
که در عقد نکاح تو در آیم مگر مهری گران نمائی و مشکل که تو از عهده آن بیرون

توانی امدن ابن ملجم علیه اللعنه کفت تعین مهر نمائی تا دران باب تاملی کنم
قطامه کفت مهر من سه جیز است یکی انک سه هزار درم نقد ادا کنی دوم
کنیزکی جمیله مغنیه بیاوری سیم قتل علی بن ابی طالب اختیار کنی ابن ملجم
کفت نقد را قبول کردم وکنیزک نیز قبول دارم اما کشتن علی بن ابی طالب علیه
السلام کاری بغایت صعب است وتحکم ای قطامه که قادر تواند بود
بر کشتن حضرت مرتضی علی که شهسوار مشرق ومغربست وشکننده سر کشان
عرب

چو او بر کشد ذوالفقار از غلاف … ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف
چو در دست او نیزه گردان شود … بلای دلیران و گردان شود

قطامه کفت من مال وکنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل مرتضی علی نمی کذرم
وتا کینه پدر وبرادران از و نخواهم ارام نمی یابم این زمان کابین من کشتن
علیست اکر وصال من میخواهی این کار قبول کن واکرنه پندار که هرکزم ندیدی
ابن ملجم این سخن بشنید واتش نفاق را شعله کشید وکه حمیت جاهلیت بجوش امد
زنفس نابکار وطبع منحوس بزوال شقاوت کشت محبوس پس کفت که
والله که سخن مرتضی علی راستست وانچه مرا میکفت اینک اثران بدید امد و
کو بیا من بدین شهر نیامدم مکر بکشتن مرتضی علی وکفت ای قطامه بدین
عزیمت بایستادم وکمر قتل وی بربستم واکر بیک ضربت که بزنم راضی شوی
زود باشد که این کار کفایت کنم قطامه کفت روا باشد ومن نیز جماعتی را طلب
کنم تا درین کار یار ومدد کاری تو باشند ومن بدین مقدار راضی شدم
اکنون شمشیر خود بدین سخن بوهن بنه تا از سر شرط نکذری وزود باش

آتی

آتی ان ملعون شمشیر خود بدو داد وبخدمت حضرت امیر المومنین شتافت
ودران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند وحضرت امیر بکوفه در آمده بود
ومردمان تهنیت میکفتند ومبارکبادی کردند وشادمان بودند واین معنی میکفتند

لله الحمد که مقصود ز در باز آمد … مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد
لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی … بتن خسته دلان جان دکر باز آمد

اما حضرت امیر المومنین می راند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان باز کشید وپای
مبارک از رکاب بیرون کرد وپیاده شد وقدم در مسجد نهاد ودو رکعت تحیت
مسجد ادا کرد وفرزندان امیر ومحبان واشراف واعیان کوفه انجا حاضر بودند
وحضرت امیر المومنین ببالای منبر برامد وخطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی بخواند ومردمانرا از عقوبت ربانی بترسانید
وبمثوبت جاودانی امیدوار کردانید پس بر جانب راست منبر نکاه کرد
امام حسن را نشسته دید کفت یا [illegible] کم مضی من شهرنا هذا
یعنی ازین ماه جند کذشته است وان ماه مبارک رمضان بود شاهزاده حسن
فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین پس بجانب جب بنکریست امام حسین
حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا یعنی ازین ماه
جند روز باقی مانده است کفت هفده روز یا امیر المومنین پس امیر
دست بمحاسن مبارک فرود آورد وکفت درین ماه محاسن مرا از خون
سر خضاب کند کی کند بد ترین این امت باشد وپیش ادا کرد که مضمونش
این بود که قتل من میخواهد نامرادی از قبیله مراد وشن بوی نیکو میخواهم

اما چون این سخن بسمع ابن ملجم علیه اللعنه رسید هیبتی عظیم بر وی غلبه
کرده بیامد ودر پیش حضرت امیر بایستاد وکفت پناه می برم بخدای تعالی
یا امیر المومنین از انچه بمن کمان می بری واز تو درخواست میکنم تا بفرمای
که دستهای مرا قطع کنند یا مرا بر پشت ترین وجهی قتل کنند حضرت امیر
فرمود که ناکشته را قصاص نتوان کرد لیکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله بنی مراد باشد وترا از برای مراد
خود ضربتی زند واو بمراد نرسد ابن ملجم لعین استبعادی نمود واستعاذه
میکرد امیر فرمود که من ترا از سری خبر دهم که همین تو و دایه تو بران
مطلع باشید بخدای بر تو سوکند که تربیت کننده تو در طفولیت زن
یهودیه بود کفت بلی امیر کفت روزی ان یهودیه از تو در غضب شده
بود کفت ای بدبخت ترا از انک ناقه صالح را پی کرده بجنین بود کفتی که آری
و سر در پیش انداخت پس امیر بکریست کریستنی عظیم چنانچه محاسن مبارکش
تر شد وحضار مجلس نیز بکریستند پس حضرت امیر فرمود که پندارید که
من از مرک می کریم وی ترسم نی نی که من همیشه انتظار مرک می کشیده ام

ودر آرزوی شهادت خود بوده ام زیرا … مرک ما را زندکی دیکر است
زهر مرک از شهد شیرین خوشتر است … مرک سازد مرد را صافی ز پوست
تا رساند دوست را نزدیک دوست … و بمیان این واقعه حضرت مولانا روم فرموده
کرد آکه آن رسول از وحی دوست … که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی کوید بکش پیشین مرا … تا نیاید از من این منکر خطا

تو کم

من همی کویم جو مرک من ز تست … با قضا چون من توانم حیله جست
او همی افتد به پیشم کای کریم … مر مرا کن از برای حق دو نیم
تا نیاید بر من این انجام بد … تا نسوزد جان من بر جان خود
من همی کفتم برو جف القلم … زان قلم بس سر نکون کردد علم
هیچ بغضی نیست در جانم ز تو … زانک این را من نمی دانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق … چون زنم بر آلت حق طعن ودق
اندرین شهر حوادث میر اوست … در ممالک مالک تدبیر اوست
بس زیادتها درون نقصهاست … مر شهیدانرا حیات اندر فناست
چون بریده کشت حلق رزق خوار … یرزقون یفرحون احد بکار
بس کن ای دون همت کوته بیان … تا کیت باشد حیات جان بنان
زان نداری میوه مانند بید … کاب رو بردی پی نان سفید
پس شکستن حق او باشد که او … چون شکسته کشته را داند رفو
او که داند دوختن او داند درید … هر جرا بفروخت نیکوتر خرید
خانه ویران کند زیر و زبر … پس بیک ساعت کند معمورتر
کر یکی سر را ببرد از بدن … صد هزاران سر برآرد از زمن
زانک داند هر که چشمش را کشود … کان کشنده سخرهٔ تقدیر بود
هر کرا آن حکم بر سر آمدی … بر سر فرزند خود تیغی زدی
رو بترس وطعنه کم زن بر بدان … پیش دام حکم عجز خویش دان
باز رو سوی علی وخونیش … وانکرم باخونیش وافزونیش

گفت دشمن را همی بینم بچشم | روز و شب بروی ندارم هیچ خشم
زانک مرگم مجوی شیرین شد است | مرگ من در بعث من چنگی زد است
ظاهرش مرگ و بباطن زندگیست | ظاهرش ابتر نهان پایندگیست
باز آمد کای علی ما را بکش | تا نه بینم آن دم و وقت ترش
من حلالت میکنم خونم بریز | تا نه بیند چشم من آن رستخیز
گفت کر هر ذرهٔ خونی شود | خنجر اندر کف بقصد تو رود
یک سر مو از تو نتواند برید | چون قلم بر تو چنان خطی کشید
لیک بی غم شو شفیع تو منم | خواجهٔ روحم نه مملوک تنم
پیش من این تن ندارد قیمتا | بی تن خویشم فتی ابن الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من | مرگ من شد برگ و برگستان من
آنک در جانش چنین شوری بود | در دلش کی کینهٔ مو دی بود

القصه حضرت امیر المومنین از منبر فرود آمد و شبی در خوانهٔ امام حسن
افطار میکرد و شبی در خوانهٔ امام حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود
گفتند یا امیر المومنین چرا زیاده ازین طعام میل نمی فرمائی جواب گفت که
نزدیکست که بدرگاه حضرت حق باز گردم میخواهم که چون امر حق در رسد
آلوده نباشم پس ابن ملجم علیه اللعنه درهمان شب بخوانهٔ قطامه ملعونه
آمد و با شبیب بن بحیرا شجعی سخن درست کرده بود و او را بمعاونت
خود بر قتل امیر راضی کرده پس هر دو خارجی در آن شب بحضور قطامه
بر قتل امیر بیعت کردند و ابن ملجم ملعون فرمود تا شمشیر او را بزهر آب

داوند

داوند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد امیر
همه شب بطاعت بود و مطلقا خواب نفرمود و هر ساعت بمیان سرا
آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که رسول خدا
دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بر همین
منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرد و میان
بربست و در حال میان بستن میگفت اشدد حیازیمک للموت فان
الموت لاقیکا فلا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
یعنی میان سخت بر بند برای مرگ که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع
مکن از مرگ که بوادی تو فرود آید که رقم خلو بر صفحهٔ حال هیچ مخلوق
نکشیده اند و شربت جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده اند

اری اساس عمر بی پایدار نیست | دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون حضرت امیر ترتیب بیرون رفتن فرمود و بمیان سرا رسید
مرغابی چند که در خوانه بودند پیش آمدند و فریاد بر آوردند و دامن آنحضرت را
گرفتند نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را
دور کنند حضرت امیر فرمود که دست از ایشان بر آرید که ایشان نوحه کنانند
بر من امام حسن فرمود که یا ابتاه این چه فالست که می زنی و این چه حدیث است
که میگوئی که دلهای ما درد مند و جانهای ما مستمند شد گفت ای فرزند من این
فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس
یک یک از فرزندان را بر سبیل وداع کلمهٔ چند بگفت و گویا که اندر [illegible]

کلمهٔ فراق استماع می افتاد | رخت بر بستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم | وقت شد کز غصه وا وارهیم
بر غم و شادی عالم پا نهیم | تا بکی بار دل از دونان کشیم
تا بکی خونابه زین و زان چشیم | صور جنت بصد آرا آراسته
ما درین زندان محنت کاسته | پس امیر بمسجد روان شد و میگفت
خلوا سبیل المومن المجاهد | فی الله لا یعبد غیر الواحد

یعنی راه دهید مومن جهاد کننده را در راه خدای که هرگز غیر معبود
یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز بگفت و مردم را
برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاده بنماز استاد اما آن سه خارجی
همه شب در خوانهٔ قطامه ملعونه شراب خورده بودند و در آن وقت مست
و خراب افتاده چون قطامه بانگ نماز حضرت امیر شنید ابن ملجم را علیه اللعنه
بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد مردم بزم است
که مردم روی بمسجد خواهند نهاد تعجیل برو و حاجت من روا کن و بزودی
باز آی و درد فراق خود بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم ملعون برخاست
و تیغ زهر آلودهٔ خود برگرفت و گفت بروم و بتن هلاک و بدبخت باز
آیم که من دی روز از حضرت امیر شنیدم که گفت رسول خدا فرموده که
بدبخت ترین پیشینیان کشندهٔ ناقهٔ صالح بود که ناقهٔ صالح را پی کرد
و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب خواهد بود این
گفت و روی بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون

حضرت

حضرت مرتضی علی از اداء تحیت مسجد فارغ شد برخواست و گرد مسجد بر آمد
و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد و ابن ملجم لعین بروی در خفته بود
امیر سر پای مبارک بروی زد و گفت قم و صل یعنی برخیز و نماز کن
و از وی در گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم علیه اللعنه
برخواست و دست یار خود گرفته گفت برخیز که فرصت فوت می شود و
مردم جمع خواهند شد و شمشیر برکشید و پیش محراب و حضرت امیر المومنین
در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای آورد همین که سر مبارک از سجده
برداشت آن فرعون صورت نمرود سیرت شداد قامت حجاج صفت
ابلیس مرتبت آن شقی ملعون خسر الدنیا والآخره شمشیر فرود آورد
قضا را بر آن موضع آمد که روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زده بود
چون این ضربت بر محل آن ضربت آمد تا مغز سر مبارک آنحضرت شکافته
شد آوازی از حضرت امیر المومنین بر آمد که فزت و رب الکعبه
و بیفتاد یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم ملعون چون
آن صدا شنید از مسجد بیرون گریخت آوازه در افتاد که قتل امیر المومنین
اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند امام حسن و حسین چون این سخن
بشنیدند جامهٔ صبر چاک کرده عمامهٔ شکیبائی از سر برداشتند و
بمسجد دویدند پدر بزرگوار خود را دیدند در محراب افتاده در قدم پدر افتا
و کف پای مبارک بر دیدهٔ روشن می نهادند و حضرت امیر بدست خود
خون سر خود فرا می گرفت و در روی مبارک و محاسن می مالید و میگفت

بدین حالت بود که خداوند را ببینم و رسول خدا را ببینم و
بدین وجه با فاطمه ملاقات کنم و بدین هیات عمم سید الشهدا را مشاهده
نمایم و بدین صورت برادرم را جعفر طیار را بنظر در آوردم امام حسن و حسین
میگریستند و مجموع اعیان و اعاظم کوفه واویلاه و وامصیبتاه میکنند

انفغان که راحت دل و آرام جان برفت	شاه زمان و قره اهل جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف	کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت امیر المؤمنین با تو این معامله که کرد فرمود که صبر کنید که همین
زمان ظاهر گردد اما چون ابن ملجم ملعون گریخته برای ابن عم خود شد و
سلاح از تن باز میکرد پسر عمش در آمد و را مشوش الحال دید گفت مگر کشنده
امیر توئی خواست که گوید نی بر زبانش گذشت که آری پسر عمش گریبان او را
گرفته کشان کشان بمسجد آورد وبعضی گفته اند که چون ابن ملجم ملعون
از مسجد بیرون دویده میرفت یکی از قبیله همدان بدو رسیده دید که
شمشیری کشیده می دود آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی
ابن ملجم افکند و او را فرو گرفت مردم مدد کردند و دست و گردنش را
برهم بستند و بمسجد آوردند امیر را چشم مبارک بر آن ناپاک افتاد
گفت یا اخا مراد مگر بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین
امیر گفت پس چه چیز ترا برین داشت که فرزندان مرا یتیم کردی و در
دنیا و خاندان من اتفاقی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما
واقع شد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا بود این با امر خدا و حسب تقدیر

حضرت امیر فرمود که او را بزندان برید و تا من زنده باشم از مطعومات و
مشروبات هرچه من میخورم وی را همان دهید و خودش از وی باز مگیرید پس اگر
من بزیم هرچه از من بجای وی تقاضا کند چنانکه کنم و اگر در گذرم زنهار که او را
همان یک ضربت بیش نزنید که او مرا یک ضربت بیش نزده است

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی از وفا و از خلقش
هر که نخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم	هر که سر بردت گهر بخشش

نقلست که از برای حضرت شاه ولایت شربتی ساختند فرمود که کشنده
من کجاست گفتند بزندانست فرمود که شربت اول او را دهید و آخر
مرا چون شربت نزد آن ملعون بردند آن بدبخت نشانید و گفت مرتضی
زهر در آن کرده است حضرت امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که بجلال ذو الجلال
که اگر آن بدبخت شربت بخوردی بی وی قدم در بهشت ننهادمی شیخ عطار راست

گفت چون بدبخت آخر از قضا	ناگهان آن زخم زد بر مرتضا
مرتضی را شربتی کردند راست	مرتضی گفتا که خونی زینم کجاست
شربت او را ده نخست آنگه مرا	زانک او خواهد بدن همره مرا
شربتش بردند او گفت این قصه	حیدر اینجا خواهدم کشتن بزهر
مرتضی گفتا بحق کردگار	گر بخوردی شربتم آن نابکار
من همی ننهادمی بی او قدم	نزد حق در جنة المأوى قدم

مرتضی را چون بکشت آن مرد زشت	مرتضی بی او نمی شد در بهشت
ای پسر تو بی نشانی از علی	عین دریا و کام دانی از علی

القصه حضرت امیر المؤمنین را بر گلیمی خابانیدند و یک گوشه گلیم امام حسن
بر دوش گرفت و دیگری امام حسین چون از مسجد بیرون آمدند صبح صادق
دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید
و گفت که وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی
و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی بخواهم خواست چون تو
صادقی باید که راست بگوئی که از آن روز که با حضرت رسول در جوانی خود
نماز گذاردم تا امروز هرگز مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم آنگه سجده کرد
و گفت وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
حاضر باشند و ملئکه و شهیدان و صدیقات بعرش عظیم ناظر باشند
گواهی دهی که از اول جوانی تا این زمان هرچه فرموده بجان قبول کرده ام
و هرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف امر تو و پیغمبر تو نا اندیشیده ام
بزرگان و اعیان کوفه که حاضر بودند همه [illegible] ر فریاد و خروش بر آوردند

دلها تمام زآتش حسرت کباب شد	جانها اسیر سلسله اضطراب شد
تشنگان بادیه اشتیاق را	دریای صبر و [illegible] سلامت سراب شد

اما چون حضرت امیر را بخانه آوردند خروش از دختران زاده [illegible] خانه بر آمد
و بعد از زمانی عمرو بن نعمان جراح از در حجره در آمد چون چشم جراح
بر جراحت حضرت امیر افتاد عمامه از سر خود بر گرفت و جامه بر تن چاک زد

وگفت واویلاه این شمشیر بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم پذیر
نیست دریغ چون تو امامی و پیشوائی دریغ چون تو عالمی و ره نمائی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی براتی شرع امینی برای ملک نظامی
در روایتی آمده است که پیش از آنکه جراح بسر بالین امیر المؤمنین آید ام کلثوم
بدر زندان رفت و با ابن ملجم گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن
زخم هیچ باکی نیست ابن ملجم ملعون گفت ای دختر برو گریه را ساز کن که من
آن شمشیر بهزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگر صرف کرده ام تا بزهر آب
داده اند که اگر فرضا این زخم بر تمامی اهل کوفه واقع شدی یکی جان نبردی
اخر یک کس با چنین زخم چکند و این صورت نوزدهم رمضان بود در آن روز
وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع کرد و چون شب یکشنبه بیست و یکم
در آمد فرمود که وی را بحجره خاص بردند و در خانه تنها بگذاشتند و فرزندان بر
بیرون خانه بودند ناگاه آواز لا اله الا الله شنودند شاهزادها بی طاقت شوند
در باز کردند و دریافتند حضرت امیر المؤمنین بجوار حضرت رب العالمین پیوست
نقلست که حضرت امیر المؤمنین وصیت فرمود که چون مرا وفات رسد شتری سوار
حاضر کردند تابوتی آنگاه مرا غسل دهد و کفن کنند و در تابوت نهد باید که حسن
یکبار بر من نماز گذارد و حسین یکبار آنگه تابوت مرا میان خانه نهید تا فرزندان
و خویشان با من وداع کنند و چون اعرابی تابوت مرا بر شتر نهد و روان
شود شما نیز از پس تابوت روان شوید هرجا که آن شتر زانو بزمین نهند
قبر مرا بکنید و مرا آنجا دفن کنید اما چون حضرت امیر رحلت فرمود

از اعرابی پیدا شد تعالی بروی افکنده آنحضرت را غسل داد و تکفین
و تجهیز نمود و شاهزادها بموجب وصیت امیر نماز گذاردند و اعرابی
تابوت را بر شتر بسته خواست که روان شود امام حسن و امام حسین
گفتند یا اعرابی بخدایی که صالح پیغمبر و ناقه او را آفرید که نقاب را
از روی بردار چون برقع برافکند روی مطهر آنحضرت بود که جسد
مطیب خود را بجانب قبر می برد چنانچه مولانا کاتبی گفته است

دمی که شه شتر عزم راند ازین حجره	شد پیش حجره جنت شتر ز بیت حزن
به پیش حجره چو پیدا شد شتر داری	چو حجره اش شتر و هر یکی شتر چو مجن
شتر به بست و در آن حجره بست نقاب	بحجره اش بستر بود آب و شست بدن
چو شست بیکتن از حجره برد سوی شتر	شتر ز ناله در آورد حجره را بسخن
ز پیش حجره شتر خواست تا برد گفتند	به پیش حجره شتر داد را حسین و حسن
که نا کشاده نقاب این شتر ز حجره مران	بصالح و شترا و بحجره ذو المنن
چو بر فراز شتر پیش حجره روی کشاد	که بود شاه شتر خفت و حجره سا رفطن

ودر کتاب تواریخ آورده که چون حضرت شاه مردان در گذشت از هاتفی
آوازی می شنودند که این دو بیت میگفت و ترجمه آن را این ظریف بدین نوع نظم کرده

أَيْنَ مَنْ كَانَ لِعِلْمِ الْمُصْطَفَى النَّبِيِّ بَابَا	أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا مَا قُحِطَ النَّاسُ سَحَابَا
کو آنکه بود مدینه علم نبی در است	کو آنکه سال قحط چو ابر سخا ور است
أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا نُودِيَ لِلْحَرْبِ أَجَابَا	أَيْنَ مَنْ كَانَ دُعَاهُ مُسْتَجَابًا وَمُجَابَا
کو آنکه روز رزم چو سد سکندر است	کو آنکه دعوتش باجابت مقرر است

حضرت خلافتش چهار سال و نه ماه بود پس بوصیت امیر در شب در آن
موضعی که حالا بنجف کوفه مشهور است دفن کردند و پس قبر آنحضرت را
با زمین هموار کردند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و
محبان پوشیده می بود تا زمان خلفای بنی عباس روزی هارون الرشید
شکار کنان آنجا رسید پشته دید که آهویان پناه بدان پشته برده بودند و
هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگ بر ایشان باز کردند بر نمی گردیدند و پس
آهویان نمی شدند هارون از آن صورت متعجب شد و فرو آمد تا از پیری از آن
دیار سر این معنی بپرسید پیر گفت از پیران ما چنین رسیده است که
قبر حضرت امیر المؤمنین علی آنجاست هارون ترک شکار کرده آن موضع را زیارت
نمود اما چون شاهزادها پدر بزرگوار خود را دفن کردند و باز گردیدند جمعی از
محبان و موالیان در طلب ایشان می گردیدند چون ایشان را بدیدند سرها برهنه
کردند و در پای ایشان افتادند و میگفتند امیر المؤمنین را چه کردید

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو	کاریست بس خراب خداوندگار کو
هفت اختر و چهار گهر در مصیبتند	وا حسرتا خلاصه هشت و چهار کو
آن روزگار دولت خوش امید بود	آن روز خود کجا شد و آن روزگار کو

پس آن جماعت بسیار تأسف خوردند و هر چند در آن صحرا گشتند از تربت
حضرت امیر نشان نیافتند چنین گویند که در آن ساعت که شاهزادها از دفن پدر
بزرگوار خود باز گردیدند و بدر شهر کوفه رسیدند از میان ویرانه آواز ناله و
زاری شنیدند بر اثر آن ناله برفتند غریبی ضعیفی را دیدند که در آن ویرانه

بر خاک افتاده بود و خشتی زیر سر نهاده می نالید و می نالید و اشک حسرت
از دیده می بارید گفتند چکسی که چنین می نالی گفت مردی غریبم و رنجور و
عاجز و حزین و مهجور و از کار همه در مانده و از همه کس باز مانده نه مادری دارم و نه
پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی دارم و نه فرزندی نه غمخواری و نه پیوندی
گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم هر روز مردی
بیامد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر
مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ یاد
از وی نپرسیدی گفت پرسیدم جواب داد که ترا با نام من چکار است من تعهد
حال تو از برای خدا میکنم نه از برای شهرت و ریا گفتند رنگ رو و هیات او چون
بود گفت من نابینا ام از آن نشان نتوانم داد اما سه روز است که نزد من نیامده
نمیدانم که او را چه افتاده است گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او
میدانی گفت او آنست که پیوسته تسبیح و تهلیل کردی و چون آواز تسبیح
بر داشتی گوییا در و بام آسمان یکتا دنری و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم
و چون نزدیک من نشستی گفتی مِسْكِينٌ جَالَسَ مِسْكِينًا یعنی
درویشی است که با درویشی هم نشینی میکند غَرِيبٌ جَالَسَ غَرِيبًا
یعنی غریبیست که غریبی مجالست می نماید شاهزادها گفتند که او پدر ما
بود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین
سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از آن زخم
برای سرعت انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آییم پیر از استماع این

واقعه نعره کشید و خود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل که امیر المؤمنین
تعهد حال من کند شاهزادها پیر را تسلی می دادند و او اضطراب میکرد
و می گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس پدر شما
که مرا بسر روضه حضرت امیر المؤمنین برید تا وی را زیارتی کنم شاهزادها یکی دست
راست وی و یکی دست چپ وی گرفته او را بسر تربت آنحضرت آوردند پیر فقیر
بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این قبر که جان مرا
بستان که من طاقت مفارقت وی ندارم دعای پیر موافق تقدیر افتاده
فی الحال بر سر قبر ولی ذو الجلال جان بداد امام حسن و حسین بسیار بگریستند
و بتجهیز او قیام نمودند و در حوالی آن روضه خلد آیین دفن کردند اما روز
دیگر امام حسن در مسجد کوفه بر منبر برشد و خطبه بلیغ ادا نمود و گفت ای
مؤمنان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ أَنَا ابْنُ
النَّذِيرِ یعنی من پسر پیغمبر بشارت دهنده ام و بیم کننده یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و من پسر علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهرا است و جدم
شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بدین راست میخواند و من نیز
شما را بخدای میخوانم پس عبد الله عباس رضی الله عنهما برخاست و گفت ای
مؤمنان این مرد پسر پیغمبر شماست و امام و راهبر شماست با وی بیعت
کنید و با امامت وی اقرار کنید و عهد کنید که از وی برنگردید همه مردمان همه
گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان بردیم پس دست بدادند و با امام
بیعت کردند آنگاه فرمود که ابن ملجم لعین را از زندان بیرون آوردند و

بیش منبر برداشتند پس گفت ای بدبخت ترین امت چه بود که کردی رخنه
در کار دین افکندی ابن ملجم علیه اللعنه سر بر آورد و گفت رفتنی رفت و
بودنی بود کنون ناله و آه و افغان چه سود و گفت مرا مکش تا معاویه را
که دشمن پدر تست بکشم امام حسن او را بسخن نگذاشت و شمشیر بکشید
و نوک شمشیر به سینه او فرو برد و او را پیش خود کشید و ضربتی بر گردن وی
زد که سر نحس او که از تنش پلید تر دور افتاد و مردمان او را از مسجد بیرون
بردند و در بوریائی پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادها
بتعزیت پدر بزرگوار خود بنشستند و مردمان ایشان را بپرسیدند والله اعلم
و مناسب این گفتار حضرت شیخ فرید الدین محمد العطار آورده است که
آنانی که کسی در راه دوست دریافته اند چه دردها و مرتبها و دعوها دارند

هیبت این راه کار مشکل است
سو جهان زین هول در خون دل است

هرکه او نزدیک‌تر حیران‌تر است
کار دوران پاره آسان‌تر است

لطف او در حق هرکه افزون شود
بی شک آنکس غرقه اندر خون شود

دوستان را هر زمان جانی دهد
لیک جان سوزد که تا نانی دهد

هر بلا کین قوم را حق داده است
زیر آن گنج کرم بنهاده است

گر شهیب لطف او خواهی مدام
قطع کن وادی قهر او تمام

زانکه گر این نبودت آن نبودت
بی بلای درد درمان نبودت

زندگی کردن بجان زنجیره نیست
زنده بودن جز بجانان زنده نیست

چون نمیری ای پسر از خویش تو
کی توانی شد خدا اندیش تو

تا که آید یاد غیری در حساب
تو کی مولا باشد از تو در حجاب

تا بود یک ذره از هستی بجای
کفر باشد گر نهی در عشق پای

گر همه عالم ثواب تو بود
تا تو باشی آن عذاب تو بود

آخر از خواب امل بیدار شو
یک دم ای مست هوا هشیار شو

پس درین وادی فرو شو مردوار
تا به بینی ره روان را صد هزار

سر بسر سرگشتگان درکار او
تو چنین افتاده از اسرار او

گر درین دریا درآئی یکدمی
حیرت جان سوز بینی عالمی

این چه دریائی است قعرش ناپدید
وین چه درگاهیست قفلش بی کلید

تو چه دانی که این بازار عشق
هست چو بازار بغداد و دمشق

هرکرا با عشق دمسازی بود
کمترین چیزیش جانبازی بود

یک نفس گر قرب حق می بایدت
در میان خون معلق بایدت

چون تو دریائی نه‌ای نظاره کن
گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن

عمر در اندوه اگر بودم بسر
کاشکی بودیم صد عمر دگر

تا در اندوهش بسر می بردمی
هر زمان زخم دگر می خوردمی

تا نیاید درد این کارت پدید
قصه این درد نتوانی شنید

گر شود این درد دامن گیر تو
بر گشاید سربسر زنجیر تو

درد او گر دامنت گیرد دمی
رستگاری یابی از عالم همی

هر زمان این راه بی پایان ترست
خلق هر ساعت در او حیران ترست

چاره این چیست در خون آمدن
وز وجود خویش بیرون آمدن

کو درین دریا درآید یکدمی
حیرت جان سوز بینی عالمی

هرکه ایمن نشد از درد عشق
او زنی باشد نباشد مرد عشق

عاشقان جانباز این راه آمدند
وز دو عالم دست کوتاه آمدند

زحمت جان از میان برداشتند
دل بکلی از میان برداشتند

خیز و این وادی مشکل قطع کن
بگذر از جان و ز دل هم قطع کن

عاشقان رفتند تا پیشان همه
در محبت مست خفتند آن همه

تو برو زن باش کان مردان مرد
نوش کردند آنچه می بایست کرد

هرکرا شد ذوق عشق او پدید
زود یابد هر دو عالم را کلید

چند گویم چون وجودت غرقه ماند
غرقه را فریاد نتواند رهاند

ای مخنث جامه مردان مدار
خویش را زین پیش سرگردان مدار

چون تو نه مردی نه زن در کار عشق
کی توانی کرد حل اسرار عشق

اول از هستی خود بیزار شو
پس ز عشق نیستی در کار شو

گر شوی در نیستی صاحب نظر
در جهان فقر گوهر دیده ور

مدح و ذمت گر تفاوت میکند
بت گری باشی که او بت میکند

در غم دنیا گرفتار آمدی
خاک بر فرقت که مردار آمدی

آنکه جان مرد را شوری دهد
انبیا را صولت موری دهد

کار آسان نیست با درگاه او
خاک می باید شدن در راه او

گر همه‌ای آتشین در ره بسی است
این چنین کاری نه کار هر کسی است

در چنین راهی که مردان بی ریا
جادوی در سر کشیدند از حیا

بای در نه گر تو هستی مرد کار
چون زنان دست آخر اندستان بدار

عشق چون در سینه منزل گرفت
جان آنکس را ز هستی دل گرفت

شیر مردی باید این ره را شگرف
تا کند غواصی این بحر ژرف

مردی باید تمام این راه را
جان فشانی باید این درگاه را

دست باید شست از جان مردوار
تا توان گفتن که هستی مرد کار

جان بی جانان نیرزد هیچ چیز
همچو مردان برفشان جان عزیز

صد هزاران جان شود برتو نثار
گر تو جانی برفشانی مردوار

جان ز بهر این بکار آید ترا
تا دمی در خورد یار آید ترا

چون ز نامردی نیم من مرد تو
جامه نیلی کرده ام از درد تو

مرگ جان باد این دل درویش را
گر گزیند بر تو هر گز خویش را

کی بمیرد هرکرا با اوست دل
دل بدو ده دوست دارد دوست دل

گر درین منزل تو مجروح آمدی
محرم خلوتگه روح آمدی

گر تو مجروحی مهاز مرهم مزن
داغ می نه بر جراحت دم مزن

تا نگردی مرد صاحب درد تو
در صف مردان نباشی مرد تو

تا نگردانی ز ملک و مال روی
یک نفس ننماید این احوال روی

هرکرا خوش نیست دل با درد او
خوش مبادش زانکه نیست او مرد او

درد عشق آمد دوای هر دلی
حل نشد بی عشق هرگز مشکلی

عاشقان چون گرم درکار آمدند
از وجود خویش بیزار آمدند

اهل همت جان و تن درباختند
سالها با سوختن درساختند

سوخ همت شان بحضرت شد قریب … هم زدنیا دد گذشته هم ز دیت
کر تو مود این چنین همت نه … دور شو کز اهل این نعمت نه
نفس من بگرفت سرتا پای من … کر نگیری دست من ای وای من
ای گناه آموز و عذر آموز من … سوختم تا چند خواهی سوز من
خونم از تشویر غم آمد بجوش … تا جوا نمردی بمی کردم بپوش
عفو کن در همیتهای مرا … محو کن نه حرمتیهای مرا
مبتلای خویش و حیران توام … گر بدم گر نیک هم زان توام
یک نظر سوی دل پرخونم آر … وز میانه این همه بیرونم آر

باب نود و چهارم

در بیان مولود امام حسن و فضایل وی بدانک حضرت امام حسن امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادتش در مدینه بود در شب نیمه رمضان المبارک سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل نام وی بهدیه پیش حضرت رسول آورد بر قطعه حریر بهشت نوشته در صحیفه رضویه آورده است که اسماء بنت عمیس حدیث کرد که چون امام حسن بدنیا آمد خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من حسن را در خرقه زرد پیچیدم و بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم خرقه زرد را بدور انگند و فرمود که نه با شما عهد کردم که فرزند مرا در خرقه زرد مپیچید برفتم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را در ان پیچیده در کنار آنحضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش

راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی و از مرتضی علی پرسید که او را چه نام کرده حضرت امیر فرمود که یا رسول الله من کی بر شما سبقت کیرم بنام نهادن این فرزند اما در خاطرم می گذرد که اگر اجازت شما باشد او را حرب نام کنم و در روایتی آمده که او را مسمی باسم عم خود حمزه کردانم حضرت رسالت فرمود که من هم نیستم که پیشی کیرم بر حکم خدای عز و جل بنام نهادن او در حال جبرئیل آمد و گفت یا محمد حضرت حق سبحانه ترا سلام میرساند که علی از تو بمنزله هرون است از موسی الا آنک بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هرون کردان پرسید که پسر هرون را نام چه بود گفت شبر حضرت رسالت فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست و این اسم عبریست گفت معنی شبر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهادند و در روز هفتم سر او را بتراشید و بوزن موی ان نقره تصدق نمود و امام حسن شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا فرق مرویست که روزی در مرض الموت فاطمه دست امام حسن و امام حسین گرفته نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود که هذان ابناک فورثهما شیئا یعنی اینان فرزندان تواند پس ایشانرا میراث ده چیزی فرمود که امام حسن را بهره سیرت و سیادت منست و امام حسین را جود و شجاعت من در صحیحین مذکور است که براء بن عازب گفت که دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حسن بن علی را بر دوش خود داشت و میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه یعنی بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار خواجه عطار فرموده است

امامی کو امامت را حسن بود … حسن آنکه جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم … همه لطف و همه جود و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده … ز رویش ماه روشن خیره مانده
لبش تا ایم مقام حوض کوثر … که بودی چشمه نوش پیمبر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند … دلش خون جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره … ز غصه گشت خونین سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امام حسن را بر دوش راست خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام یعنی نیکو مرکبی است که سوار شده ای پس حضرت فرمود که ونعم الراکب هو یعنی او نیز نیکو سواریست و در شواهد آورده که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمنبر بر آمد و امام حسن را با خود بالا برد گاهی بمردمان نگاه میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه و احادیث صحیحه در مناقب امام حسن و حسین بسیار است یک نکته که هما ریحانتی من الدنیا شنوند ما را کافیست و خبر الحسن والحسین سیدا اهل الجنة دلیلی قطعی و افر است بر اهل معرفت و روشن

شعر

صفت حضرت حسین و حسن … از یکی اختریست تابنده
وان دگر گوهریست رخشنده … از یکی نور دیده نبوی
وان دگر شمع جان مرتضوی … روی او صاف تر ز لمعه بدر

گیسوی او نمونه شب قدر … از یکی ماه آسمان کمال

وان دگر سرو بوستان جمال

دیگر از جمله فضایل و کرامات

وی آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری همراه بود و در نخلستانی که درختان آن خشک شده بود فرود آمده بودند خادمان از برای امام حسن در پای یک درخت خشکی فراش بینداختند و امام بر آنجا قرار گرفت و پسر زبیر در پای نخل دیگر فرود آمده هم در نزدیکی امام و گفت کاشکی بر این درخت خرمای تر بودی امام فرمود که خرمای تر میخواهی ای پسر زبیر گفت آری شاهزاده دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ بر آورد و خرمای تر بار ور شد شتربانی که ایشانرا بود گفت بخدا که این سحر است امام حسن گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده بعد از آن نخل بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند و همه را کفایت بود و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها گفته اند نه بر وجهی است که درین کتاب تفصیل آن توان داد لاجرم بدین چند بیت اختصار نمود

اگر عمری بیارایم سخن را … نشاید نظم من نعت حسن را
سخن کیرم که جز در عدن نیست … سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن کو بگذر د از چرخ اخضر … هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش کوچ تر و راست ظاهر … زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زین است … نظیر او اگر جوئی حسین است

باب نود و پنجم

در بیان شهادت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام راویان
اخبار چنین روایت کنند که چون حضرت امیرالمؤمنین شهادت یافت
روز دیگر امام حسن بمنبر برآمد و خطبه در غایت بلاغت ادا نمود و گفت
ای مردمان بدانید که امشب از میان شما مردی بیرون رفت که متقدمان
مثل او ندیده و متأخران مثل او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت و
قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی عمران در آن شب وفات یافته بود
و عیسی مریم را عروج باسمان اتفاق افتاده بود و این امت را بدین
حق دعوت میکرد و امروز من نیز شما را بطریق هدی میخوانم القصه
مردم بر آن حضرت بیعت کردند تا قریب چهل هزار کس به بیعت وی درآمدند
اما چون خبر شهادت حضرت مرتضی علی علیه السلام بمعاویه رسید با شصت
هزار مرد بعزم تسخیر عراق عرب روان شد و امام حسن برین حال
اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبدالرحمن فرود
آمدند و قیس بن سعد را با ده هزار سوار نامدار بمقدمه لشکر تعیین
فرمود و چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا جهاد
پایان آسوده شوند و از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان وی چنان
فهم کردند که مگر امام داعیه جنگ ندارد و بارها می فرمود که مرا با کسی عداوت
نیست امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان نزد من دوست‌تر است
از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق بدین سبب سپاه

روسیاه بروی بشوریدند و بسراپرده وی درآمده هرچه یافتند
غارت کردند حتی که بساطی که حضرت امام حسن بر آن نشسته بود از زیر
پایش درکشیدند و ردا از گردن مبارکش برداشتند و خود را مستوجب
عذاب الیم کردند که با امام مُفتَرِضُ الطاعه بیرون آمدند و این کار پیش
گرفتند پس امام سوار شده سوی مداین روان شد در اثنای طریق
جرّاح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود بیرون تاخت و
خنجری بر پای مبارک امام زد که تا استخوان برسید اما عبد بن فضل طائی
با یک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرد و او را پاره پاره ساختند
و آن امام مجتبی رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و
جراحان بمعالجه وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن چون
دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد
و با معاویه بشرطی چند که خلاف شریعت و مروت وی نبود و شرح آن طول
دارد صلح نمود و هر چند از اطراف و جوانب طرف فتنه انگیزی کردند
بجایی نرسید و از ملامت مردم نیز اندیشه نانموده و همه را ناشنیده انگاشت
با خواص و خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد **چنین گویند که** روزی علی بن
بشر همدانی با امام حسن گفت یا ابن رسول الله با معاویه صلح نمی بایست
کرد امام فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خداییم نه بزر و سیم بلکه
باسرار علم او و ما میدانیم آنچه غیر ما آن نداند و من صلح که کردم غرض
من آن بود که خون دوستان من ریخته نشود و یقین دانستم که اگر صلح

بکنم جمعی از شیعه من در معرض تلف آیند و ترا معلوم است که اهل
کوفه که لشکر من بودند پدرم را بکشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم
خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمامی جبل و شجر
بجنگ امیر رفتم عاقبت این امر خواهد بود چنانچه خواب حضرت جدم
بر آن دلالت میکند اما چون از زمان مصالحه دوری چند منقضی شد عصاة
شام لعنهم الله صلاح وقت خود در آن دید که حضرت امام حسن در دنیا نباشد
اول جمعی از کوائد بصره برانگیختند تا بر طایفه از هواداران امام حسن
که در آن بلده بودند شبیخون آوردند و سی و هشت تن از ایشان بقتل
رسانیدند گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا نمودند چون این
صورت بموقف عرض رسید حضرت امام نقض عهد شامیان دید با
عبدالله عباس از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که میرسید
مردم بشارتهای نمودند و طریقه خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل
نزول اجلال واقع شد رئیس موصلی که عم مختار بود و او را سعد موصلی
گفتندی فی الحال که از مقدم امام حسن خبر یافت نزل و علوفه بسیار پیش
آورد و شادیهای نمود و میگفت ای این چه سعادتیست که ما را روی نمود

شد بخت نکو مساعد این بیدل — کو گشت بموصل وصال حاصل
گفتم که بموصل تو بیارم دل — اینک من و اینک دل و اینک موصل

و بعد از چند روز متوجه دمشق شد و معاویه را دید و آنچه گفتنی بود
بگفت و شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشت ظاهر کرد و جوابها

کرمضی خاطر مبارکش بود شنید مبنی بر آنکه من خبر ندارم و نفرموده ام
و بعد از آن باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل
دوستی بود که دعوی یک جهتی میکرد امام در خانه وی نزول فرمود
و پیش از رسیدن امام بموصل معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود
و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت بر مطعومی یا شربتی
بخوردان امام دهد و آن بی سعادت برای حطام فانی دنیا نظر از نعیم باقی
بر دوخته و دین درست را در بازار نادرستی بچندی اعتبار بی ثبات
فروخته آن کار را قبول کرد و چون امام بخانه او نزول کرد میان بخدمت
کاری بربست و سه نوبت از آن زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاه
زاده هر بار رنجوری شد و بعد از آن میزبان چیزها بخاطر مبارکش میرسید

و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود — از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند
بنشین غریب وار که یک آشنا نماند — حرمت کرانه کرد و وفا از میانه رفت
زین هر دو دل بجو که در ایام ما نماند — چندانکه بنگری بجهان کوفه کار
جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند — القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی

دعا فرمودی که خدا و ترا شفا داده صحت یافتی میزبان درماند و بمعاویه
نامه نوشت که من سه بار زهر بوی داده ام کارگر نیامد او جواب نامه
باز نوشت که و مقدار زهر هلاهل فرستاد و در نامه ذکر کرد که سعی نمای تا از این
زهر قدری بوی دهی چنانکه اگر قطره از این در دریای عمان افتد همه
جانوران آب بی جان گردند قضا را او در نامه بپای درختی رسید از شتر

فرود آمد و طعامی تناول نمود و درد شکم بر وی مستولی شد و بیخود گردید
درین محل کرگی سیاه گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک گردانید و شتر
خواست که بگریزد مهارش بر درخت پیچید و هم انجا بماند متعاقب
این حال طلایه امام حسن از دمشق می آمد بدانجا رسید و این حال بدید شتر را
از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جست و جوی میفرمود نامه و شیشه
زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نامه و شیشه پیش شاه
زاده نهاد و آنحضرت نامه را مطالعه فرمود و تا کسی بران اطلاع نیابد و موجب
خجالت میزبان نگردد در زیر مصلای خود نهاد و بکس ننمود اما رنگش
بسیار برافروخت و تغییر عظیم در وی بدید آمد هرچند اهل مجلس خواستند
که مضمون نامه معلوم شود امام جواب ایشان باز نگفت و حدیثی از جد بزرگوار
خود نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بمردم مشغول
شده بود سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلای آنحضرت کرد و نامه را
بیرون آورد و بعد از مطالعه بر خود بلرزید و برجست و دست و پای امام را
ببوسید و گفت یا ابن رسول الله ما را دستوری ده تا این مرد را بردار کنیم
که صورت این واقعه چیست امام حسن فرمود که من نمی پسندم که موجب خجالت
و انفعال وی شود و نمیخواهم که بعد از چندین روز که خدمت ما کرده است
زحمتی از جهت من بدو رسد درین باب مبالغه بسیار نمود تعجب آنجا
امام او را طلبیدند و گفتند یا فلان از تو سوالی داریم جواب ده گفت بگوئید
از میان جمله سعد گفت حضرت رسول با تو چه جفا کرده گفت بخدمت او نرسیده ام

وحاشا که از وی جفائی بمن رسیده باشد گفتند مرتضی علی را دیده از وی رنج
بتو رسیده است و از وی درباره تو چه صادر شده گفت مدتی ملازم وی بودم
هرگز غبار ملال از آنحضرت بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با جگرگوشه
مصطفی و مرتضی این چنین علو[...] میکنی و مانند این قصه‌های انگیزی این خط
که تو بشام نوشته که سه بار امام را زهر داده ام کارگر نیامده است اینک جواب
خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ الله
و من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و می زدند تا هلاک
شد و امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمد و روی بمدینه نهاد
والی مدینه دران وقت مروان بود و او بسیار امام حسن را حرمت میداشت
و بظاهر دقیقه از خدمتگاری فروگذاشت اما ضمناً در مقام دفع
وی بود و در هلاک وی می کوشید و تدبیرها می اندیشید تا روزی کنیزکی
ذمیه نام وی ایسونیه و در مدینه دلالگی کردی و بهمه خانها آمد و شد کردی
بخانه مروان درآمد مروان ازو پرسید که ای ایسونیه بخانه حسن بن علی
علیهما السلام آمد و شد میکنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی
داری گفت آری و این جعده در مدینه با شما مشهور بود مروان گفت
با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر مرا آگاه داری و آشکارا نکنی هزار
دینار زر بدهم و پنجاه دق مصری برای تو بستانم و اینک پنجاه صد دینار
نقد ایسونیه چون زر بدید و وعده جامه شنید سوگند غلاظ شداد
خورد که این سر را آشکارا نکنم و آنچه توانم بجان بکوشم پس مروان گفت

که میخواهم که دل اسما را از امام حسن بگردانی و بگوئی که آوازه حسن و جمال تو
بشام رسیده است و یزید بر تو عاشق شده است و از غم تو بهلاکت نزدیک است
و اگر تو زن یزید شوی عراق و شام بتصرف تو درآید و ملکه عالم باشی اگر بپسندی
که اسما سر بدین کار درمی آرد مرا خبر ده تا درین کار فکری بکنم ایسونیه گفت
منت دارم پس ازانجا بیرون آمد و روی بخانه شاهزاده حسن نهاد قضا را امام حسن
با برادر خود بمنزل عقیق رفته بود و اسما تنها در خانه نشسته بود ایسونیه در را
واز هر جا سخنی در میان انداخت و ازانجا که مکر زنان و تدبیر فریبندگی ایشان
باشد سخن بسر حد مطلوب کشید و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف
در خزاین بگوش او رسانید اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید را نوش
کرد و حق صحبت امام را فراموش کرد

شایسته تیشه و تبر نیز | این نفس زنان و نیز بتر نیز
که از شوره بیابان گل نروید | بیا واکیس که از زن مهر جوید

اما ایسونیه چون دید که اسما در دام
مکر گرفتار گردید ازانجا بیرون آمد پیش مروان شد و صورت حال باز گفت مروان
دیگر باره باز فرستاد که تا امام حسن در حیات است این مهم راست نمی آید اسما گفت
من طریق دفع وی نمیدانم القصه قدری زهر بدو فرستاد و او عزیمت قتل
جگرگوشه رسول صلی الله علیه وسلم با خود درست کرد و ازان زهر قدری بوی
خورانید با عسل آمیخته و زبان حال امام بمعنی این کلمات مترنم بود

ای دل قدح زهر دمادم می کش | چون شاد بتو نمی رسد غم می کش
چون نیست شکر جام هلاهل می نوش | چون دست نمیدهد قدح غم می کش

پس امام حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه شب قی میکرد و درد
شکم میکشید چون صبح بدمید بروضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار
الشفاء دردمندانست توجه نمود و خود را در عتبه علیه مالید و شفاء کلی
یافته بمنزل باز آمد و در حق اسما بدگمان شد و دیگر در خانه او چیزی نمیخورد
از خانه امام حسین یا از خانه مادر قاسم چاشت و شام می آوردند تا روزی
بخانه اسما آمد اسما گفت ای سید از خرماستانهای حوالی مکه قدر خرمای تر
آورده اند اگر میل دارید بیاورم و شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود
که بیار اسما برفت و طبق رطب آورد بعضی بزهر بیالوده و علامتی که هیئت
خود میداشت بران نهاده و بعضی را بی زهر همچنان بحال آن گذاشته اما چون
طبق خرما ظاهر کرد امام فرمود که ای اسما تو هم بخور اسما خرمای بزهر نا آلوده
میخورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای
بزهر آلوده نوش کرد دل مبارکش بهم برآمد دست ازان باز کشید و بخانه
برادر آمد و بازان شب تا روز فریاد کرد و چون روز شد دیگر باره بروضه رسول آمد و گفت

یا رحمة بادشاه در گهت دار الشفاء است | دردمندانیم و اینجا بهر درمان آمدیم

بار دیگر ببرکت جد بزرگوار خود شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت
ای اسما آن دی روز که در خانه تو رطب خوردم در خود حالتها عجب مشاهده
میکنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و در خوردن
با شما شریک بودم ندانم تا حال چیست امام خشم آلوده بیرون آمد و میگفت

بس ناخوشست و تیره روز کاری دارم | بی درد هم و بسته کار و باری دارم

غرقه شده‌ام میان سیلاب بلا	با آنکه منم از جهان کناری دارم

پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سالست که من درین شهر یک
روز تندرست نبوده‌ام حالا میخواهم که دو سه روزی بموصل روم و آب و هوا
بدل کنم باشد که صحتی روی بمن نماید و چند روز دلم از کید اعدا باز رسته بیاسایم
پس با ابن عباس و جمعی از خواص روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر
وصول آنجناب بموصل شنیدند دوستان مبتهج و نازان و دشمنان محزون
و گدازان گشتند و در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت معاویه
با خود گفت این کور دشمن امام حسن است و جز بقتل وی راضی نیست هیچ بهتر
از آن نیست که وی را بموصل فرستم تا سنان عصای بزهرآب داده بعضوی از اعضای
امام حسن رساند پس آن کور را بموصل فرستاد چون برسید بمسجدی که امام حسن
بود آمد و آغاز نماز گذاردن و اظهار خلوص عبادت کرد و هر روز نمازی و در
عقب امام حسن نماز کردی و حدیث وی استماع نمودی و بهای های میگریستی
اما گریه او منافقانه بود ریاپیشه چو از شوق محبت گرید و لاقد
هان جز چشم ساز کذب و بهتانه چشم گریانش اما پیوسته در اندیشه آن بود
که آیا کی باشد که من این سنانه بعضوی از اعضای وی رسانم و آن زهر در
بدن وی نفوذ کند که اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد روزی شاهزاده
نماز دیگر گذارده بود و از مسجد بیرون آمده و بر دکانی در مسجد نشسته و پای
راست بر بالای پای چپ نهاده و با یاران بسخن مشغول شده آن کور بی
بصیرت از مسجد بیرون آمد و امام حسن را دعا گفت و سر عصا بر زمین خواست

نهاد

نهاد قضا را بر پشت پای امام رسید و کور دریافت بقوت هر چه تمامتر سر
عصا بر پای مبارک فرو برد امام آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش
ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند
تا بکشند امام فرمود که دست از وی بدارید که چنانچه چشم ظاهر کور است
بدیده معنی نیز کور است و در روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد
اما چون کور را بگذاشتند بشتاب و تفت گریخت و از چشم مردمان غایب شد
و شاهزاده از درد فریاد میکرد و میگفت که خواستم که دو سه روزی از محنت
و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم اما هر جا که میروم محنت تمامتر است

غم می‌نگذارد قدم ما قدمی	سبحان الله زهی وفادار غمی
امروز چو شد سوخته میطلبم	تا هر دو برد دل بکشیم دمی

پس چون جراح را آوردند و چشم جراح بران زخم افتاد گفت این آهن را
بزهرآب داده بوده‌اند و صاحبش این زخم بقصد زده سعد گفت یا ابن
رسول الله بگذار تا این کور را بسزا و جزا برسانیم امام فرمود که او خود
بعمل خود خواهد رسید وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ
یعنی باز نمی‌گردد مکرهای بد مگر هم باهل آن بدکنش را بکردگار بسپار
تا از وی انتقام بستاند القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه وی مشغول
شد و آن زهرها از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند
و او جائی پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت بصبح پانزدهم بیرون
آمد براه دمشق بیرون رفت قضا را عباس علی و دران محل متوجه خانه سعد موصلی

بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته می‌رفت چون چشم عباس بر
وی افتاد از خشم بلرزید عصا از وی بستد و بر سر و دوش وی میزد تا
پاره پاره گشت پس غلام را فرمود تا سرش باز برید و آوازه قتل آن شقی
در موصل افتاد پس سعد با برادرزاده خود مختار بیامدند و مقدار هیزم
جمع کردند و آن کور را بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و مجتبی
رنجور و نالان بود و بخانه اسما آمد و شکایت کرد دیگر باره ایسونیه مقدار
الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان بنزد اسما آورد و آتش او تیز کرد او نیز
و گفت یزید از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده که اسما جهد کن تا این
الماس در آب یا در جلاب قدری بوی دهی که بی شک از دغدغه وی باز رهی
اسما چون عقد جواهر دید و این سخنان مهرانگیز شنید در کار خود
فریفته شد و بتدبیر قتل آن امام کبیر مشغول گردید اما هر چند که کوشید
و حیله می‌اندیشید فرصت نمی‌یافت و مجال نمی‌دید زیرا که بجهت وی
منظوری ساخته بودند که شب و روز آنجا بودی تا یکبار شب آدینه بیست
و هشتم صفر اسما قدری الماس برگرفت و روی بدان منظر نهاد و با خود
گفت اگر کسی مرا ببیند و بپرسد که اینجا چه کار میکنی گویم مرا پیش از این
طاقت نیست بزهرات امام حسن بخدمت وی آمده‌ام و اگر مراد پیش شد کار
خود بکنم و باز گردم پس بر بالای آن منظر آمد و نگاه کرد دید که امام حسن
تکیه داده و در خوابست و دختران و خواهرانش درگرد وی و کنیزکان
در پایین پای ایشان خفته اند و همه در خوابند اسما آهسته آهسته بیامد و

کوزه آب

کوزه آب بر بالین امام نهاده بود برگرفت دید که سر کوزه بکرباس پاره بسته اند
و مهر کرده آن الماس بر کرباس پاره ریخت و بانگشت بمالید تا بکوزه درون
رفت و مهر را هیچ خلل نرسید آنگاه از منظر فرود آمد بمنزل خود رفت و
کسی وی را ندید اما اندک زمانی که بگذشت امام حسن از خواب درآمد و خواهر خود را
زینب آواز داد و فرمود که یا اختاه حالی جدم مصطفی را صلی الله علیه و سلم
و پدرم مرتضی را علیه السلام و مادرم فاطمه زهرا را سلام الله علیها در خواب دیدم قدری
آب بیاور تا وضویی سازم و خود دست دراز کرد و کوزه آب برگرفت و نگاه کرد
مهر وی بود دمی آب درکشید و گفت آه این چه آبی بود که از حلقم تا نافم
پاره پاره شد پس کسی بطلب برادر خود امام حسین فرستاد چون امام حسین
بیامد امام حسن بغل باز کشید و وی را در کنار گرفت و گفت دیدار بقیامت افتاد

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم	صد چشم ز خون دل گشادیم و شدیم
کام دل من تو بودی ای نور عالم	ما کام بناکام بدادیم و شدیم

ای برادر حالی جد و پدر و مادر را بخواب دیدم که دست من گرفته در ریاض
جنان سیر میکردند و صورتی قصور و افق النور بمن می‌نمودند و جدم میگفت
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعادی
برکران شده فردا شب پیش من خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی
بیاشامیدم که از حلقم تا نافم بر هم برید امام حسین کوزه برداشت و گفت تا
من بچشم که این چه آبیست امام حسن کوزه از دست برادر بستد و بر زمین
زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمد

وشاخ شاخ شکافت انگاه شاه زاده را شکم درد کرفت و در زمین می غلطید
تا افتاب بر امد تختی بروی افتاد طشتی پیش وی نهادند پاره پاره جکر واحشا
از حلق مبارکش بری امد تا هفتاد پاره و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد

کو ریخت سوزنش الماس ریزه در تنش … که زهر کشت ازان اب خوشگوار حسن
جکر بسوخت شفق را چو لاله زاتش دل … ز حسرت جکر خسته فکار حسن
بلبش که مایه تو یاک بود شد پر زهر … فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند … جراحت جکر و چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم … بریخت لاله و نسرین نوبهار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جکرش … همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
بنفشه پیش سر حسرت نهاده بر زانو … ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن
هزار منعم و درویش بر بیاد وییمن … کشاده دست باوازه یسار حسن
بجز خدای که داند که عالم الغیب است … کمال قربت پنهان واشکار حسن
سخن بقدر حسن چون سراید ابن حسام … که نیست مدحت حسان باقتدار حسن

اما چون افتاب بلند شد رنک مبارک امام حسن سبز شد امام پرسید که کونه روی
من بچه رنک است کفتند بسبزی میل کرده است روی با امام حسین کرد و کفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین کفت اری و دست در کردن
برادر کرد و روی بر روی او نهاد و هر دو بکریه در امدند و خروش از حاضران
بر امد و پرسیدند که یابن رسول الله حدیث معراج چه بوده است امام حسن
فرمود که جد ما مارا خبر داده است که شب معراج مرا بروضات الجنان بردند

ومنازل ودرجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم نزدیک
یکدیکر بیک اندازه و یک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع ان چشم خیره کردی
ودیکری از یاقوت سرخ که صفای ان چون شعاع افتاب جهان تاب کلاهی و
ساطع مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها ازان کیست کفتند
یکی ازان حسن و یکی ازان حسین کفتم چرا هر دو بیک رنک نیست رضوان
خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمی کوئید جبرئیل کفت یا رسول الله
شرم میدارند که بکویند اما من بکویم قصر سبز ازان حسن است که او را
زهر دهند و رنک رویش سبز کردد و کوشک سرخ ازان حسین است که او را
شهید کنند و در روز اخر رنک او بخون سرخ شود این بکفت و امام حسین را
تنک در کنار کرفت و روی در روی یکدیکر می مالیدند و بوسه بر جبین یکدیکر
می دادند و چنان بزاری میکریستند که هیچکس را طاقت مشاهده ایشان نبود

کو بقدر سوزش من چشم من بکریستی … مرغ و ماهی در غم من تن بتن بکریستی
زهره را کو زهر جام دشمنش دادی بیاد … از سر حسرت چو زهرا بر حسن بکریستی
حال یاقوت لبش کز زهر شد زنکار فام … کر بلا نستی عقیق اندر یمن بکریستی
لعل اکر ان خورده الماس دیدی بر لبش … خون شدی وز سوز ان خون ز من بکریستی
زان جکر کو پاره کشت از زهر اکر اکه شدی … مرغ زاری کردی و بر یاسمن بکریستی

در شواهد مذکور است که در وقت وفات از امام حسن پرسیدند که یابن رسول
الله بکه کمان بری که می بری که ترا زهر داده کفت برای ان می پرسید که ویرا
بکشید کفتند اری کفت اکر ان کس باشد که من کمان می برم غضب و نکال خدا

از همه سخت تر است و اکر او نباشد دوست نمی دارم که بی کناهی را از بهر من
بکشند در فصل الخطاب آورده که امام حسین بر بالین برادر بود کفت ای
برادر اکر میدانی که کیست که ترا زهر داد مرا خبر ده تا اکر ترا کاری افتد
با وی خصمی کنیم کفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود و مادر ما
فاطمه زهرا غماز نبود و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی ننموده
و جده ما خدیجه کبری بغمز مشهور نبود ما اهل بیت ما غمز نیاموخته ایم

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم … با هیچکسی حال دل خویش نکفتیم

اما در روایت امده که اسما را در خلوه طلبیده فرمود که ای بانوی ناسازکار
من وای یار بی وفای جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و برادران و فرزندان
بر حال تو واقف نکردم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بحکمه
قیامت کذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و هیچ آزرمت از من دامن کیر
نشد اخر دوستان با دوستان این کنند و بجهت من یاری و وفاداری چنین کنند

ای یار کسی بی سببی یار کشد … وانکه چو منی یار وفادار کشد
تو دوست مکو دشمن خود کیر مرا … کس دشمن خویش را چنین زار کشد

پس روی از وی بکردانید و کفت برو که دانم که مراد نرسی و مقصود و مطلوب
که داری نیابی پس امام حسین را طلبید و فرزندان ترا و برادران ترا فرمود
بتقوی و طاعت وصیت نمود و ام کلثوم را کفت ای خواهر تا محله
فرزندم قاسم را بیار ام کلثوم بفرمود تا قاسم را حاضر کردند امام حسن
او را در کنار کرفت و بهای های بکریست و روی مبارک در روی وی می مالید

وبعد ازان دست قاسم را کرفت بدست امام حسین داد و کفت ای برادر
فلانه دختر ترا نامزد این پسر خود کردم چون وقت اید بوی سپاری و نظر
شفقت و مرحمت از وی باز نداری پس چون شب شنبه بیست و هفتم
در امد حال برادر حضرت بکردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و
خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی نشسته چون دو
پاس از شب بکذشت چشم مبارک باز کرد و کفت ای حسین برادران و فرزندان
بتو سپردم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان راند و نص
وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْاَبْرَارِ برافراشت جان پاک را بخالق افلاک سپرد
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ
وَالْمَصِيرُ • راهیست عدم که هر که هستند • از آفت قطع ان نرستند •

بر خوان جهان که خورد نا نشکست … کاندر سر ان نرفت جانش
واحسرتا که سرو روان از چمن برفت … یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت
از شوق کیسویش جکر لاله کشت خون … وز هجر رویش اب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیده نرکس سفید شد … کز مصر ناز یوسف کل پیرهن برفت

نقلست که حضرت امام حسن علیه السلام وصیت کرده بود که مرا بر جنازه
بروضه جد برید بزرکوار نزد اما مخالفان نخواهند کذاشت که مرا انجا دفن کنید
زنهار که جنک نکنید و جنازه مرا بر کردانید و به بقیع برید و نزد جده ام
فاطمه بنت اسد دفن کنید بموجب وصیت انحضرت قیام نموده برادران
تجهیز و تکفین وی نمودند چون نزدیک بروضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه

وسلم رسانیدند مخالفان جنازهٔ امام را تیر باران کردند از آنجا کردانیدند
ودر کورستان بقیع دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت بقول صحیح چهل
و هفت سال بود و بانوکی زیاده هم گفته اند و امام حسن و امام زین العابدین
وامام جعفر صادق و عباس بن عبدالمطلب که عم حضرت پیغمبر است هم
در بقیع در درون یک کنبد آسوده اند • اما بعد از مراسم تعزیت
مروان حکم با خود گفت که امام حسین مردی غیور است تحمل نخواهد کرد
و در پی قاتل برادر خود خواهد رفت اگر اسما را بگیرد او از ترس خود بگوید
که این زهر والماس مروان بمن داده است امام حسین خاموش نگردد
و بنی هاشم در جوش آیند و این فتنه گردد که بهیچ تدبیر تسکین نتوان
داد پس با اسما پیغام داد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز
که امام حسین در تکاپوی تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان
شده اما پشیمانی سود نمیکرد اسما فی الحال بگریخت و پیاده بجانب
مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک پیش معاویه فرستاد
و گفت البته البته این زن را نهان دارید و زنهار زنهار چنان نکنید که
کسی او را ببیند که اگر رموزی از این قصه فاش شود فتنهٔ خفته بیدار گردد
و شمشیرهای در غلاف از نیام بیرون آید پس سعی آن باید کرد که اسما این
راز فاش نکند و پنهان ماند بر ملا نیفکند اما چون نامه مروان بدمشق رسید
و خبر وفات شاهزاده پیش از آن رسیده بود معاویه بفرمود تا دکانها بستند
و درهای دروازها سیاه کردند خود با همه اعیان و اعاظم شهر سیاه پوش شدند

خود کشته

خود کشته قاسم را خود تعزیه بیداری	بعد از آن اسما را طلبیده کیفیت واقعه را

از وباز پرسید اسما ملعونه در راستا دو هر چه کرده بود از اول زهر در طعام کردن
تا اخر الماس در آب کردن همه را بتفصیل باز گفت و گفت که از جهت
رضای تو و محبت یزید کرده ام و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار
کردم معاویه گفت لعنت خدا بر تو باد تو از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول
نیندیشیدی و بر گیسوهای تافته بافته وی رحم نکردی و از رخسار چون
ماه وی و روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق صحبت
یزیدی تو که با جگر گوشهٔ رسول خدا این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چکنی
جز جور و جفا نیاید از تو ٭ جز فعل خطا نیاید از تو ٭ از تو طلب وفا محالست ٭
البته وفا نیاید از تو ٭ ای بی دولت بخت برگشته خسر الدنیا والاخره
سر در پیش افکنده و از روزگار مصاحبت امام حسن براندیشیده
بگریه درامد معاویه میگفت اکنون که خود را بدوزخ در افکندی گریه
میکنی تا چشمت کور شود راوی گوید تا سه شبانه روز میگریست که نان
خورد و نه آب و میگفت وای بر من که دین از دست داده ام و بزیان رسیده
بعد از روز چهارم معاویه کسی را فرمود که او را در دم اسپ بست و
میزد و حکم کرد که او را بالخزیرهٔ فیل بردند و دست و پایش بربستند
بدریا انداختند چون بیک فرسخی جزیره رسیدند طوفانی برآمد و
بادی تند اینجا پیدا شد و او را در ربود و بران جزیره افکند و دیگر
کسی از و نشان نداد که حال آن بدبخت ملعونه چه شد ٭ الا که چنان کند چنین آید پیش

هر که بدین راه بهر جیفای دنی از دست داد	بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب نود و ششم

در بیان مولود حضرت امام معصوم امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
و بعضی از مناقب آن امام بدانکه آنحضرت امام سوم است از ائمهٔ اثنا عشر
کنیت او ابو عبدالله و لقب وی زکی و سید و شهید و سبط ولادتش
در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و پنجم همین ماه نیز گفته اند
در سنه اربع من الهجره و گویند مدت حمل وی شش ماه بود و هیچ فرزند
شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر امام حسین و یحیی ابن زکریا
علیهم السلام و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه
روز بود یعنی شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر خود امام حسن
خوردتر باشد اما چون آن نهال حدیقه ولایت باراده سبحانی نهال زندگانی

برجویبار الولد سر ابیه بالا کشید	طلوع کرد آنکه تابید طلعت ز برج کمال
مدحت مهر رخ و اختر مبارک فال	ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین
چنانکه تازه شود بو گل ز باد شمال	وچون مژده قدوم حضرت سید

کاینات صلی الله علیه و آله وسلم رسید بخانه فاطمه تشریف فرمود و اسماء بنت
عمیس امام حسین را در خرقه پیچیده در کنار آنحضرت نهاد و آنحضرت بانک نماز
در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و فرمود که یا علی این فرزند را
چه نام نهاده گفت مرا جرأت آن نبود که بر شما پیشی گیرم بنام نهادن
اما در خاطرم میگذرد که او را حرب نام کنم یا بنام برادر خود جعفر مسما گردانم

حضرت

حضرت فرمود که من نیز در نام نهادن او بر حق سبحانه پیشی نگیرم
منتظر این حال جبرئیل فرود آمد و سلام خدای تعالی برسانید و گفت یا رسول الله
آن پسر را بنام یکی از پسران هارون کردی این فرزند را نیز بنام فرزند هارون
کن حضرت فرمود که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر حضرت
فرمود که ای جبرئیل این لغت عبری است و مرا حق سبحانه لسان عربی
مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغت دیگری نام نهم جبرئیل
فرمود که شبیر در لغت عرب بمعنی حسین است پس آنحضرت او را
حسین نام نهاد و در روز هفتم بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن موی
سر وی نقره تصدق کردند نقلست که چون امام حسین متولد شد حق سبحانه
جبرئیل را بفرستاد که برو حبیب مارا تهنیت برسان بعد از آن خبر ده او را
از قتل حسین چون جبرئیل بیامد امام حسین برکنار رسول صلی الله علیه وسلم
بود و آنحضرت بوسه بر حلق وی میداد جبرئیل تهنیت گفت و آغاز
تعزیت رسانیدن فرمود حضرت فرمود که سبب تهنیت معلوم است موجب
تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع که تو بوسه میدهی
از حلق این پسر بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر او بتیغ جفا
مجروح خواهد شد و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض سید انبیا رسانید
آنحضرت گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه
چیست حضرت خبر جبرئیل با وی بگفت مرتضی علی نیز گریه بسیار کرد
و همچنان گریان و دیده گریان بحجره فاطمه در آمد فاطمه گفت ای پسر عم امروز

شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست
بفرمائی و اگر از غم است موجب آن باز نمای حضرت مرتضی علی فرمود که یا فاطمه
گریه من از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل وی از زبان جبرئیل
میدهد فاطمه خروش برآورد و چادر عصمت بر سر افکنده بحجره پدر در آمد
و فریاد برکشید که یا ابتاه مرتضی علی مرا خبر داد که شما از زبان جبرئیل چنین
تقریر کرده اید که جمعی از جفاکاران امت وی ریحان دو جهت حلق نورانی
حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح کردانند حضرت فرمود که آری
جبرئیل چنین گفت فاطمه گریان شد و میگفت که حسین من چه گناه دارد که در
سن طفولیت بروی چنین ظلمی رود مصطفی فرمود که ای فاطمه این صورت در
جوانی و کودکی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من
و نه علی و نه حسن فاطمه دیگر باره بخروشید و میگفت ای مظلوم مادر ای شهید
مادر ای بی کس مادر چون در آن زمان کسی از ما نباشد بمصیبت تو که قیام نماید
و شرایط تعزیت تو که بجای آورد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم
تعزیت تو کردمی راوی گوید که ناگاه آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان
اخر الزمان خواهند داشت هر سال چون آن محل در آید که او را شهید کرده
باشند ایشان تعزیت وی را تازه کنند و شرط مصیبت او را بجای آورند
و اشک ندامت از دیده بارند واه جگر سوز از سینه برآورند **شعر**

زین مصیبت داغها بر سینه بریان ماست	زین عزا صد شعله غم بر دل و بر جان ماست

شیخ مُفید رحمه الله اورده است که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت امام

حسین می امد فرشته دید بر روی زمین افتاده نالان و زاری مینالید جبرئیل
بنزد وی امد او را بشناخت که از ملکه اسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک
و فطرس نام داشت جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالتست که بر تو
مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق سبحانه مرا کاری فرمود و از من اندک توقفی
در آن واقع شد لاجرم برق غیرت در ما و پر و بال من بسوخت دهم روز بر سند

عزت بودم امروز بر مهلکه ذلتم	زین روز کسی نبد بر بیبائی من
وا روز کسی نیست بر رسوائی من	ای جبرئیل تو کجای روی کفت مرا

بملازمت سید عالم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که واقع شده است
انحضرت را فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که انحضرت
مرا دعائی کند و شفیع من شود و پر و بال من بمن باز رسیده بمقام
خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از تحیت و تهنیت صورت
واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید و در آن محل حضرت امام حسین در
کنار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود حضرت فرمود که ای فطرس بیا
و خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و تن خود را در وجود باجود
امام حسین بمالیده پر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بمقام و صومعه عباد
خود رفت و بعد از آنکه امام حسین را در کربلا شهید کردند فطرس بر آن
واقعه مطلع شد و گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا با رفیقان خود
بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب الهی در رسید که
اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند

بروید و بر سر قبر وی ملازم شوید و هر صبح و شام بر وی گریه میکنید
و ثواب آب دیدهای خود را بدانهائی که در مصیبت وی گریانند ببخشید پس
فطرس با تابعان خود فرود امد و بزمین کربلا و بدانجا او را فرموده اند تا قیام
قیامت مشغولست زین واقعه دیده ملک گریانست زین غم دل مهر بر فلک بریانست

نقل صحیح یا فتم اندر کتاب نتی	کر هوش داری این سخن از من تو گوش دار
کز روز واقعات جگر گوشه رسول	اندر بر خلد جنان شاه و شهریار
هفتاد ره هزار ملایک سیاه پوش	بر گرد روضه اند چو نوحه اند هزار
کسوه سیاه کرده بماتم نشسته اند	چشم پر آب و جان خراب و دل فکار
گوییان عرش بر و ناله میکنند	اشکی تو بر موافقت از چشم خود ببار
ای لاله سلاله عترت چه شد که شد	از خون حلق تشنه تو دشت لاله زار
ملعون ترین خلق ندانم چرا نخست	حلقوم تشنه تو بشمشیر آب دار
اغشته کرد چون گل حمرا بخاک و خون	موئی سپید سفید تو خضم خضاب کار
فریاد از آن زمان که ز بسیار تشنگی	شد خشک بی لبن لب آن طفل شیر خوار
فریاد از آن زمان که دل قاسم حسن	مایل بنو عروس تربت و شد سوار
فریاد از آن زمان که پسر بهتر حسین	از سر باغ عترت و آن گلبن تبار
اکبر علی به تیغ خوارج شهید شد	در پیش مادر و پدر و عترت و تبار
واحسرتا از آن گل سیراب تشنه لب	بر کرد مه نشانده ز مشک سیه غبار
واحسرتا ز واقعه زینة العباد	مادر اسیر و بابا شهید و جگر فکار
واحسرتا ز دیده غم دیده بتول	بر حال خویش کرده ز نرگس گهر نثار

یا رب بتابش جگر خسته حسن	مجروح زهر و سوزش الماس چند بار
یا رب بحق خون شهیدان کربلا	با سینهای سوخته و نالهای زار
کز راه لطف و مرحمت خود بر اوری	امیدهای ابن حسام امید وار

نقلست که در آن محل که حق سبحانه بهشت را بیافرید خطاب کرد که ای بهشت
مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِی مَسْکَنَ
الْمَسَاکِین یعنی ای پروردگار من چرا مرا مکن مسکینان و منزل درویشان
کردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا اراسته کردانیم بحسن
و حسین بهشت بدین سخن تفاخر کرد و مباهات نمود و گفت رَضِیتُ رَضِیتُ
یعنی راضی شدم و خشنود کشتم اگر بهشتاست و ارکان او اراسته بحسن و
حسین است اگر عرش مجید است گوشواره او حسن و حسین است بزرگی فرموده است

بِسِبْطَیْ رَسُولِ اللّهِ صَدْرِی مُنَوَّرٌ	وَحُبُّهُمَا فِی حَبَّةِ الْقَلْبِ یَزْهَرُ
بهر دو سبط نبی دیده ام بود روشن	هوای هر دو شده جای در دل مسکین
دو دُر درج کرامت دو بدر برج کمال	دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک ثنا کر آن	جهان منور از آن و زمین مزین از این

در کنز الغرایب اورده است که روزی اعرابی اهو بچه صید کرده بود و هدیه
بحضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم آورده و خواجه عالم قبول فرمود ناگاه امام
حسن بمسجد در امد و اهو بچه را دید و بدو میل فرمود انحضرت اهو بچه را بحسن داد
زمانی بر امد شاهزاده حسین پیدا شد دید که برادرش اهو بره دارد و با او
بازی میکند گفت ای برادر این اهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد

شاهزاده حسین در مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه داده و مرا ندادی
این سخن اعاده میکرد و آن حضرت او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید
تا کار بگریستن افتاد امام حسین خواست که بگرید که بیکبار غریو از در مسجد برآمد
نگاه کردند ماده آهوی دیدند که بتعجیل تمام می آمد و آهو بچه با خود می آورد و بپهلو
بروی می زد و او را می دوانید تا بخدمت حضرت رسالت رسانید و بزبان فصیح
گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بنزدیک تو آورد و یکی با من
مانده بود و بدو خرسند بودم و او را شیر میدادم درین محل ندای بمن رسید که بچه
خویش را پیش گیر و بخدمت سید عالم رسان که حسین در پیش وی ایستاده است
و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملئکه بجهت نظاره او از صوامع طاعت سر
برداشته اند اگر او بگرید هم مقربان بگریند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخساره
مبارکش روان گردد این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع
کرده ام و کوه و بیابان زمین را در هم نوردیده بودند تا من زود برسم الحمد لله که هنوز
اشک بر روی جگر گوشهٔ تو فرو نیامده خروش از اصحاب برآمد و رسول
صلی الله علیه و سلم آن آهو را دعا گفت و امام حسن و حسین آهو بره را پیش گرفته
به حجره والده آمدند ای درویش ملئک مقرب و رسول رب العالمین بلکه حضرت
رب الارباب و مالک الملک نمی خواست که اشک بر چهرهٔ امام حسین روان
شود آیا احوال آن کسانی که قطرات خون از فرق مبارک بر رخسارهٔ وی روان
ساختند در روز قیامت از صحرای پر ندامت و ملامت چگونه خواهد بود

نفی که بوسه گهی شاه اولیا باشد	بخاک و خون شده غلطان کجا روا باشد

کسی که چشم کوثر عطای جد ویست	بدشت کرب و بلا تشنه لب جرا باشد
روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا	نماده غرقه بخون سر زتن جدا باشد

اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده وی نه در آن مرتبه است که بدست یاری قلم

دو زبان بمراسم تحریر آن توان گشت	خامه وهم هوس کرد که تحریر کند
صورت مدحت او برصفت گو یا نی	خوردش گفت که آن پایهٔ رفعت و رای
تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی	آمد در باب سخاوتش گفته اند که نامهٔ

حاتم طائی را طی کرد و شجاعتش داستان رستم دستان را منسوخ ساخت و
از آن در محاربهٔ کربلا گزارش خواهد یافت اما در باب حلم کامل و خلق عظیم است
وی در تفسیر آیهٔ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ بیان فرموده یعنی که بهشت آماده شده
برای پرهیزکاران آنانی که نفقه میکنند فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ در آسایش
و سختی یا در توانگری و درویشی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ
النَّاسِ و فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان از بندگان و آدمیان وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ و خدای دوست میدارد نیکو کاران را آورده اند که روزی امام حسین
با جمعی مهمانان نشسته بود از اشراف عرب و عظماء علم و ادب و مشربهٔ نهاده خادم
با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد از غایت دهشت پایش بربساط در آمده کاسه
بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر سر و روی امام ریخت شاهزاده حسین
از روی تادیب نه از راه خشم در وی نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود
ناگاه بر زبان خادم جاری گشت که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام فرمود که
كَظَمْتُ الْغَيْظَ یعنی خشم فرو خوردم باز خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ

امام جواب گفت که عَفَوْتُ عَنْكَ یعنی عفو کردم خادم تتمهٔ آیه بر خواند
که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت

معیشت تو بر خود لازم کردانیدم	آنکه ورا سیرت نکو بود
آدمی از آدمیان او بود	نیکی مردم ز نکو روئی است
خوی نکو مایهٔ نیکوئی است	حضار مجلس از آن خلق و خوی

متعجب شده بر زبان راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
یعنی خدای میداند که جهی باید کرد و بکه می باید داد باقی فضایل آن امام مجل خود خواهد آمد

باب نود و هفتم

در بیان بیعت طلبیدن از حضرت امام حسین علیه السلام بجهت یزید
پلید چنین گویند که چون امام حسن رخت زندگانی از این منزل

فانی بنزهت سرای جاودانی کشید	از والی خطهٔ ولایت گردید
زین خوانه بخوانهٔ ازین بهتر رفت	معاویه خواست که بسر خود یزید

ولی عهد خویش گرداند پس از اهل شام و عراق بیعت فرا ستد و داعیه
نمود که اشراف حجاز نیز در آن معنی موافقت نمایند اهل مکه و مدینه گو
نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که شرح آن طولی دارد
القصه ضرورت شد که معاویه خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخت
الا چهار کس ازین معنی ابا نمودند اول امام حسین بن علی علیهما السلام
دوم عبدالرحمن ابوبکر سوم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر و هر چند
از روی عنف و غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت

در امر نیز جائی نرسید و این چهار کس از مدینه طیبه روی بمکه معظمه زادها الله
تعظیما نهادند و معاویه نیز از عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت
فیصل نیافت و احوال بر هیچ منوال می بود تا وقتی که معاویه از جام اجل
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعهٔ فنا چشید و از خاکدان دنیا رخت بدار الجزا
کشید و دفتر و منزل بدیگری پرداخت بی دولتانی که ارکان دولت
یزید پلید بودند اتفاق نموده او را بر تخت حکومت نشاندند و ندای
امارت او با سماع خواص و عوام رسانیدند درین اثنا جمعی بجوه از
خواص وی بر سبیل دولتخواهی او گفتند که اگر میخواهی که مملکت بر تو
قرار یابد و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار کس را که در زمان
حیات پدر تو از بیعت تو سرکشی کردند و با مارت تو سر در نیاوردند هر
نوع توانی به بیعت خود در آر و اگر در مقام سرکشی باشند در دفع ایشان
لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید پلید این سخن قبول نمود و نامه نوشت
بولید بن عتبه که در آن محل والی مدینه بود مضمون نامه آنکه چون خلیفهٔ روی
زمین معاویه عالم فانی را وداع کرده و مرا در حال حیات خود خلیفهٔ خود
گردانیده مرا از جرأت اولاد ابو تراب و سبک دماغی شیخ و شاب می
ترسم باید که در روز از همه اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعهٔ دیگر
نوشت بود که از حسین علی و عبدالرحمن ابوبکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر
بیعت مرا بستانی و درین باب اهمال ننمائی که مجال اهمال و هنگام تأخیر نیست

فرصت غنیمت است در جهد بر گشا	چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید

فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد … تا چند پشت دست بدندان توان گزید

ومبالغه نمود که اگر از بیعت اِبا نمایند سرهای ایشان بدار الملک شام فرست اما چون
نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاعش افتاد گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجعون
مرا با پسر فاطمهٔ زهرا چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که در آن زمان در
مدینه ساکن بود بطلبید و احوال بدو گفته با او مشورة کرد مروان بدو گفت
که هر چهار را فی الحال حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند
فهو المطلوب والا به تیغ تیز حکم خود را بر ایشان جاری گردان خصوصًا در
طلب حسین و عبدالله زبیر تاخیر جایز نداری و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه
افشا یابد به بیعت این دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان پس ولید کس
فرستاد بطلب امام حسین و عبدالله زبیر و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر
سخن میگفتند فرستادهٔ ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید گفتند
تو برو تا ما از عقب تو بیاییم و آن فرستاده برسید که هیچ میدانی که ولید
ما را چه میطلبد امام حسین گفت بخاطر من میرسد که معاویه مرده است که
من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد
حالا این خبر رسیده میخواهد که از ما بیعت یزید بستاند عبدالله زبیر گفت
تو چه خواهی گفت اگر حال چنین باشد امام حسین گفت او خمار و قمار است
و ما بقیهٔ آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت او کنیم ایشان درین سخن
بودند که باز رسول ولید بیامد که امیر انتظار شما می برد امام حسین بانگ
برو زد که این همه تعجیل چیست اگر دیگران نیایند من خود خواهم آمد

قاصد باز گشت و صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین
غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش حسین غدار نیست

هر وعده که کند بوفا مقرون خواهد بود … کو ملکی بر صفت آدمی است
او ست که سر تا قدمش مردمیست … تاج وفا بر سر او افسر است
افسرش از فوق فلک برتر است … آورده اند که ولید مردی خدا ترس بود

و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری
امام حسین باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود امام
حسین بخانه خود آمد و سی کس از غلامان و موالیان مرتب و مسلح گردانید
و فرمود که با من همراه بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا
بلند شنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد کشتن من
دارد هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول را بدست گرفت
و روان شد تا بخانهٔ ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود
مکرر نموده درون خانه در آمد ولید را دید با مروان نشسته چون امام برسید
تعظیم کردند و امام بر جای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چه بود
ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر در میان آوردند امام حسین
جواب داد که چون من کسی به پنهانی بیعت کردن مناسب نیست فردا که این
خبر آشکارا گردد و همه اهل اسلام مجتمع شوند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده
شود ولید گفت یا ابا عبدالله سخنی سنجیده گفتی بسعادت باز گرد و فردا
تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار

که اگر او را باز گذاری دیگر بروی قادر نگردی او را بزندان کن تا بیعت کند
و اگر سر کشی کند بفرمای تا سرش بر دارند امام از روی غضب بمروان نگریست
و گفت یا ابن الزرقا گرا زهره آن باشد که مثل این حرکت بنسبت من بخاطر
گذراند تو امر میکنی که سر من بر دارند هر که قصد من کند روی زمین را
از خون او رنگ کنم پس روی بولید کرد و گفت تو میدانی ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالتیم و خانهٔ ما محل رحمت و مکان امداد ملک است
با یزید که شراب میخورد و انواع فسق و فجور علانیه ازو ظاهر میگردد
چگونه بیعت کنم فردا مجلس منعقد گردد آنچه باید گفت بگوییم و به بینم که اَحَقّ
و اولی بامامت کیست اما چون آواز امام بلند شد آن جماعت که بر در سرا
بودند خواستند که پای بدار الاماره نهاده دست برد نمایند امام حسین
بخواست این معنی دریافته بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را
مانع گشته بخانه خود آمد و مروان با ولید گفت که ای امیر سخن من عمل
ننمودی و حسین از دست بدر رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری
نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن فرزند رسول امر میفرمایی
والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون امام حسین سعی نکنم ای مروان
فردا ترازوی اعمال کشندگان حسین از ثوابها خالی خواهد بود

روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی … بی شبهه لایق درکات جهنم است
پس کور دل کسی که کند قصد سروری … کو نور چشم سید اولاد آدم است

مروان خاموش شد و ولید بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود

تا شب شد با جمعی از خواص خود براهی که نه راه عام بود روی بمکه نهاد و ولید
کسان از پی او فرستاده نرسیدند و باز گشتند و ولید صورت حال بیزید نوشت
او جواب باز نوشت که متمردان را بار دیگر دعوة کن و عبدالله زبیر را دست
باز دار که هر جا که رود بخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین همراه جواب
نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناصب بلند بتو ارزانی
خواهیم داشت اما چون رقعه بولید رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ بخدا که اگر یزید تمام ربع مسکون بمن دهد من در خون
فرزند رسول سعی نکنم و از ضرورتی که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم
پس ولید بدست محرمی مضمون نامهٔ یزید را نوشته بنزدیک امام حسین
فرستاد و پیغام داد که یابن رسول الله زمان بزمان نامه میرسد و بی روزی
بقتل تو میفرمایند و من درین قضیه بغایت حیران و پریشان مانده ام

بحال خویش فرو مانده و پریشانم … ره برون شدن از کار خود نمیدانم

اما چون امام حسین آن کار را گهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد بر سر روضهٔ
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت و سلام کرد و مجملی از جفای امت ظاهر کرد
و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود بر قبر اقدس
آنحضرت نهاده بخواب شد در خواب چنان دید که آنحضرت با فوجی از ملک
حاضر گشت و سر امام حسین را بر سینهٔ خود نهاد و میان دو چشمش بوسه داد
و گفت ای حسین می بینم که عن قریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن
حال تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار

باشند اما ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین
پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزد من آمدند و تو نیز مهموم و
اندوهناک نزد من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست که آن را بغیر شهادت
در نتوان یافت اما چون بیدار شد دل بر قتل خود بنهاد و از مدینه دل برکند
و عزم سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خود را جمع نمود و صورت واقعه
خود تقریر فرمود و همه بجهت سفر مکه شدند شب دیگر برخاست و بقصد
وداع اموات خود قدم بیرون نهاده بزیارت برادر خود امام حسن رفت
بگورستان بقیع و برادر را وداع کرده پس تربت مادر بزرگوار آمد و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیکِ یا اُمّاه حسین بوداع تو آمده و این آخرین زیارتست
از بالای روضه آوازی شنید که وعلیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید
مادر امام حسین زمانی بگریست و مادر را وداع نمود و در روضه جد
خود مصطفی شد و شرط وداع بجای آورد و عزیمت حرم مکه جزم کرده شب جمعه
چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمد و آن راه راست و شارع عام
متوجه مکه گشت جمعی از هواداران گفتند که یا ابن رسول الله از پس تربت جد
بزرگوار خود کجا می روی جواب ایشان باز داد که من باختیار خود نمی روم

بکام عاشق چه دل زکوی یار نرفت	کسی ز روضه جنت باختیار نرفت

و گاهی که حضرت امام حسین درین باب میفرمود ترجمه آن این سه بیتست

مراد دل خود من ز پس قبر نبی	بسوی هیچ سفر ... نروم
گر خزاین همه پر لعل و زبرجد باشد	من بدان لعل و زبرجد ز پی جد نروم

لیک از جور اعادی ز چنین جا و مقام	بایدم رفت وگرنه بدل خود نروم
محبان و موالیان جواب امام دادند	کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد
فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد	اقبال مطیع و بخت یار تو باد
توفیق رفیق روزگار تو باد	پس بعد از طی منازل و قطع مراحل

بنواحی مکه معظمه رسید چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند اظهار
شادکامی کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش با هوش آنحضرت می رسانیدند

دولت وصل تو دایم ز خدای جستیم	کعبه کوی تو از راه صفای جستیم
هر سحرگاه با خلاص تمام از سر صدق	دست برداشته بودیم و ترا می جستیم
طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست	گاه و بیگاه بمحراب دعای جستیم

و در هر منزلی که نزول میفرمود فوج فوج بملازمتش می رسیدند تا بمکه شریفه
نزول اجلال فرمود اما چون خبر رفتن امام حسین و عبدالله زبیر بیزید پلید رسید
ولید بجهت تقصیر در گرفتن ایشان از حکومت و امارت مدینه معزول کرد
و ابن الاشدق را والی آنجا ساخت و موذن امام حسین پنج وقت بانگ نماز
در غایت بلندی میکرد و قومی عظیم از اهل مکه با امام نماز میگزاردند
و والی مکه در آن وقت سعید بن عاص بود سعید بترسید که مبادا در
موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری امام حسین او را
هلاک کنند از مکه بگریخت و بمدینه آمد و بیزید مکتوبی نوشت و از آمدن
امام بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنیدند که
معاویه وفات کرده و امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده و چون

بودن وی در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه رفته آنجا مقیم گشته هواداران
امیرالمومنین علی علیه السلام در خانه سلیمان صرد خزاعی جمع شدند
و گفتند ای یاران یزید امام حسین را به بیعت خود طلبیده و او ابا نموده
و بضرورت از وطن خود جلا نموده بمکه رفته است و شما شیعه پدر وی
و شیعه اوئید بیایید و او را یاری دهید تا حق را در مرکز خود قرار دهد
پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و عبدالرحمن منجف
و عبدالله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبیده
و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در
هواداری آل علی تقصیر ننمایند و امام حسین را بر داشته مال و جان فدا
کنند پس باتفاق نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون نامه اینکه

ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست	جانها اسیر سلسله مشکسای تست
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم	خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست

و در نامه ذکر کردند که فلان فلان کسان تحیت بی غایت و سلام ما لا کلام میرسانند
و میگویند پس دشمن پدرت میخواهد که بی مشورهٔ اهل ملت متصدی امر
حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعهٔ پدر تواییم بامارت و خلافت وی
راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقابله نماییم
و نفسها و مالهای خود را فدا کنیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بخروج
و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید و همام رشیدی و سید مطاعی
و خلیفهٔ واجب الاتباعی و حالا پیشوای ما نعمان بشیر است و او مردی

ضعیف و ضعیف الرایست نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او میرود و نه درویشی
سخن او می شنود و تنها در قصر امارت نشسته است و غیر از عید و جمعه در
منزل او بسته است اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید ما نعمان را از کوفه
بیرون کرده با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام نهیم و هر کس که از غایت
سرکشی چون خیمه سرافراز دو پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد مانند میخ
خیمه اش طناب در گردنش اندازیم و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم
مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان نه بندد بسیاهی سپاه ظفر
پناه آب سیاه در چشمهٔ چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم المقصود بالحاح
بسیار در طی طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال باکمال شاهزاده نموده
آن نامه را بعبدالله سلم همدانی و عبدالله مسمع بکری داده بخدمت امام حسین
فرستادند چون امام نامه را مطالعه فرمود در جواب آن با اورنگهای نامه از کلا
ولحم هیچ نفرمود و جواب نامه نیز ننوشت اما چون رسولان دیگر
نمودند اشراف کوفه بشر بن مشهر صیداوی را و عبدالرحمن عبید را
بطلب امام حسین فرستادند و همراه ایشان قریب هفتاد مکتوب بزرگ
بزرگان دیار فرستاده بودند با امام حسین و نوبالائمه ها دزمی آورده
که اهل کوفه صد و بیست نامه بامام حسین نوشته بودند و هیچ کدام را جواب
باز ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن خثعمی را
با مکاتیب بسیار بمکه فرستادند و در عقب ایشان شیث ربعی و عمرو بن
الحجاج و عروة بن قیس و جمعی که در کوفه اختیار و اقتداری داشتند

باتفاق نامهٔ نوشتند و بدوست سعید بن عبدالله ثقفی بجانب که
فرستادند و این طایفه در پی یکدیگر بخدمت امام می رسیدند و نامها تسلیم می نمودند
مضمون همه نامها قریب بمضمون نامهٔ اول اما چون ارسال رسل و رسایل اهل
کوفه بسر حد افراط رسید امام حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما
رسید و مضمون معلوم شد بدانید که انجاح مطلوب شما اهمال و تاخیری
واقع نخواهد شد و حالا برادر و پسر عم خود را مسلم بن عقیل بن ابی طالب
بان جانب می فرستم تا کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند اگر بر سر حرف
اول باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما خبر دهد من بزودی
متوجه شما شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و فرو نگذارید که امامی
بخدایی خواند و بکتاب و حق عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که
متصدی ظلم و فسق بود برابر نیست پس عبدالله عباس امام حسین را
در باب نارفتن کوفه و مردم ان سخنان درمیان آورد و از بی وفایی کوفیان
حجتهای روشن با امام نمود و مبالغه نمود که برسل و رسایل ایشان مغرور
نشوی و بوعدهای کاذبهٔ ایشان از حرم کعبه بیرون نروی امام برای
خود عمل نموده در فرستادن مسلم عقیل بکوفه یک جهت گشت و هرچند
عبدالله عباس مبالغه نمود بجائی نرسید و تقدیر ازلی تغیر نمی توان داد

باب نود و هشتم

در بیان عداوت اصلی و فرعی یزید پلید با امام حسین علیه السلام در کنز
الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با امام حسین دو نوع بود معنوی

دوستی

و صوری اما عداوت معنوی میانه ایشان تناکر ارواح است در روز
میثاق و ان چنانست که ارواح انبیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر
لطف و رحمت حق تعالی اند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح
کفار و فجار و مشرکان و منافقان مظاهر قهر و غضب حق تعالی اند
بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفهٔ را توجه باصل خود است که کل
شیء یرجع الی اصله پس ارواح انبیا و اهل ایمان و ارواح کفار
و اهل بدع در روز میثاق یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق ان تناکر
امروز درمیان ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند وما تناکر
منها اختلف ∴ دوستی و دشمنی در هر نهاد ∴ ز اختلاف روز میثاق او فتاد

چون جهان گون در هم بسته شد	جنس با جنس اندر و پیوسته شد
رومیان مر رومیان را طالبند	زنگیان در زنگیان هم راغبند
وانکه جنس هم نبودند از نخست	این جهان در دشمنی هستند جست

و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و عداوت فساق با
صلحا ازین ممرست و ان عداوت معنوی همیشه باقیست و گفته اند که
عداوت صوری تابع عداوت معنوی است اما عداوت صوری بود و
نوعست اصلی و فرعی اما اصلی انست که میانه بنی هاشم و بنی امیه
واقع شده بود و مجمل این قصه چنانست که عبد مناف چهار پسر داشت دو
پسر او که هاشم و عبدالشمس بودند توامان بودند یعنی با هم از یک شکم امدند
و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هرچند سعی میکردند از هم جدا نمی شد

تا آخر الامر دو پیهای ایشان بشمشیر از هم جدا کردند این سخن
بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر از هم جدا
میکردند که بدین سبب همیشه درمیان اولاد ایشان عداوت خواهد بود
و شمشیر مخالفت ایشان در نیام آرام نخواهد گرفت و فی نفس
الامر این معنی بسمت تحقیق پیوست انچه میان هاشم و امیه که پسر عبدالشمس
بود واقع که هاشم او را از مکه اخراج فرمود و انچه میان معاویه و حضرت
مرتضی علی بظهور رسید و انچه یزید در بارهٔ امام حسین کرد همه نتیجهٔ
عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی میان یزید پلید و حضرت
امام حسین بدو سبب بود یکی انکه از بیعت وی ابا نمود و قبول نفرمود
ندر زبان میوه بدرش رقم اطاعت بر صفحهٔ حال خود کشید و نه بعد از
وفاتش سخن بیعت بسمع قبول و اجابت شنید دوم انکه عبدالله زبیر
زنی داشت که در ان عصر بحسن او مثل زن دیگری و بجمال او نشان
نداد زنی و خبر حسن و لطافت و ظرافت او بیزید رسیده بود نادیده
دلش باز بستهٔ محبت او شد و انواع حیلها ساختند و تدبیرها پیش برد ا
تا عبدالله زبیر زن را بی جهتی طلاق داد و از شام وکالت نامهٔ یزید
با بوموسی اشعری رسید که مطلقهٔ عبدالله زبیر را برای او بخواهد
ابوموسی روزی که بحکم وکالت یزید بخوانهٔ ان خاتون می رفت در
راه عبدالله عمر و بوی رسید پرسید که بکجا می روی گفت بسوی مطلقهٔ
عبدالله زبیر می روم تا او را خواستگاری نمایم و در خطبهٔ او وکالتی

واصالتی

و اصالتی دارم ندانم کدام یک قبول خواهد کرد عبدالله عمر گفت وکالت از ان
کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از ان منست اگر قبول کند و وکالت
از ان یزید اگر به پسندد و راضی شود عبدالله گفت بوکالت من نیز سخن
گوی اگر قبول افتد بعقد من در ارد گفت چنین کنم پس در راه امام حسین
نیز با بوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافت و فرمود که من هم ترا وکالت
میدهم تا بجهت من عقد کنی اما چون ابوموسی نزد ان زن امد و بعد از
تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت درمیان آورد و خاتون
فرمود که کنایت بگذار و بهر که داری صریح درمیان آر ابوموسی پرده از
روی کار برداشت گفت چهار کس بتو راغبند و من امده ام تا تو کدام یک را
پسندی و رضا دهی تا ترا بعقد او درارم پرسید که این چهار چه کسانند
گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سوم عبدالله عمر چهارم حضرت امام حسین
ابن علی خاتون گفت میان من و تو مناسبتی نیست که من زنی جوانم و مال
بی حساب دارم و تو مردی پیر و سال خوردهٔ تو پای طمع از میان بیرون نه
و بی غرض شو تا با تو مشوره نمایم ابوموسی گفت انچه دربارهٔ من گفتی راست
گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم ع تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست
زن گفت این زمان مرا راهی نمای و بگو که ازین سه کس کدام سزاوار ترند ابوموسی
گفت من عاقبت کار هر یک با تو بگویم هر کدام را که اختیار کنی تو خود دانی
و گفت اگر ملک و سلطنت و حکومت خواهی و بجاه و جلال میل داری و مقصود
تو استیفای لذات و معاشرت است یزید را اختیار کن و اگر در دنیا

جوان زاهد ومودی با حسن وجمال میخواهی عبدالله را قبول کن واکر در
دنیا حسن خلق میخواهی ودر اخرت نجات از نیران ووصول بدرجات
جنان وهم نشینی فاطمهٔ زهرا وسایر اهل البیت در روضهٔ رضوان
اینک حسین که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که هر زنی که
در حبالهٔ حسین در اید ومساس او دریابد اتش دوزخ بر وحرام کردد
اکر میخواهی که عروس فاطمهٔ زهرا وخدیجهٔ کبری باشی خادم حرم امام حسین
شو خاتون زبانی سر در پیش افکند وتفکر کرد وکفت جاه ومال دنیا فانیست
وانچه از مال خدای تعالی مرا عطا کرده تا اخر عمر مرا بسست واکر جوانی وجمال
انها به پیری زایل کردد اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدیست وسعادت
سرمدی ابو موسی او را بحکم وکالت با امام حسین علیه السلام عقد بست

ان بندهٔ که خدمت او اختیار کرد	او را خدای در دو جهان بخت یار کرد

ولیکن جون این خبر بشام رسید عداوت یزید پلید با امام حسین معنوی
وصوری واصلی وفرعی زیاده شد وکفت ما جندین مکر وحیله کردیم
تا ان زن از نکاح عبدالله زبیر بیرون امد وحسین او را عقد کرد وحرمت
ما را نکاه نداشت وکمر هلاک امام برمیان بست وتدبیرها میکرد تا اخر ان
نهال حدیقهٔ رسالت در تیه کربلا پژمرده کشت وحالا اب از جشمهٔ جشم دوستان منطلبد

دایم زهوی دیدهٔ ما ابه می رود	بس نهال تشنهٔ صحرای کربلا
ای دل فغان براد که در ماتم کشته است	شهزادهٔ دو کون بغوغای کربلا

باب نود ونهم

دربیان فرستادن امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را بکوفه وقصهٔ شهادت
مسلم روایت است از همای هوای سیادت • ماه بیضای سماء سعادت • دلیل
سبیل شهادت • رفیق طریق وصول بسر منزل حسنی وزیادت • مقتدای
زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله • پیشوای فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله
شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار والمنافقین • شاه ملک سپاه • وماه فلک پناه
ای حق ترا ستوده واحمد نهاده نام • جانها فدای نام تو یا سید الانام
سلطان سریر اصطفا حضرت باتصرف محمد مصطفی صلوات الله علیه
وعلی المقربین لدیه والمنتسبین الیه • که فرموده است که ان العبد
اذا سبقت من الله منزلة لم ینلها بعمله یعنی بدرستی که بنده از
بندکان حق که پیشین کرفته باشد از برای او از نزد خدای تعالی منزلتی
که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته که در ازل منزل بزرک
بنام وی نوشته شده باشد وبزرکی ان درجه وعظمت ان منزله از ان
زیاده باشد که باعمال ستوده بدان توان رسید ابتلاه الله فی جسده
او فی ماله او فی ولده یعنی مبتلا کرداند خدای تعالی ان بنده را برای
یافتن ان منزلت در تن او یعنی تن او را بانواع بلاها ومرضها کرفتار کرداند
یا ابتلا دهد او را در مال او که انرا عرصهٔ تلف کرداند واو را محتاج وبی برک
وبی نوا کرداند یا امتحان در فرزند او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان
فنا از شاخ زندکانی بریزاند وبر توجشمش را بصرصر فوات وهلاک فرونشاند
ثم صبروا علی ذلک حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له یعنی پس ان

لم یدرکها

بنده را صابر کرداند برین بلیات وتوفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل این
ازیات تا او را تا او را بواسطهٔ صبر کشیدن دریاداین محنتها برساند بدان منزل
ومرتبه که از حکم ازلی برای او سبقت یافته ای عزیز منزلهای رفیع ومنصبهای
منیع ودرجهای بلند ومرتبهای ارجمند تمام زدبلاکشان بادیهٔ محنت ونامرادان
زاویهٔ مشقت کرده اند هر بلایی را عطایی در پی است هر کدورت را صفایی در پی است
زیر هر رنجست کنجی معتبر نارویده جشم یکتا کل نکر وتا از عبث است که
شرارهٔ اتش محنت درجانهای اولیا انداخته اند وبتاب شعلهٔ حسرت جکر
صدیقان را خون ساخته اند کاهی خون دعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت
بتیغ غیرت میریزند کاهی سر سروران ممالک عشق مودت بر جهار سوی مروت
بتار موشی می اویزند بس مرد راه وعارف درکاه وجوینده الله انست که هر جا متاع
خواریی پیش بخریداری ان برخیزد وهر جا طبانجهٔ بلا پیدا شود رخسارهٔ تسلیم
پیش آرد وهر جا خنجر سختی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال ان فرستد
درد آم هوای تو کرفتارم غمهای ترا بجان خریدارم جان بازی عاشقان کو بهوش است
اول که قدم نهد درین کار منم عبدالله مبارک نقل کرده که وقتی بر عزیمت حرم توجه نموده
بر توکل می رفتم وتنها در بادیه قدم می زدم ناکاه کودکی را دیدم در سن ده یا یازده
سالکی با روی جون ماه وکیسوی سیاه تنهای رفت کفتم سبحان الله این جه کس است

این کیست این این کیست این یوسف ثانیست این	این نور ربانیست این بافیض سبحانیست این
این لطف ورحمت را نکر در ساحت این بادیه	خضراست والیاس این مکر یا ابحیوانست این

ایش رفتم وسلام کردم جواب داد کفتم تو کیستی کفت انا عبدالله من بندهٔ خدام کفتم

از کجا می آیی کفت من عند الله از نزد خدای ایم کفتم کجا می روی کفت بنزد خدای تو
می روم کفتم جه میطلبی کفت رضاء الله خشنودی خدا میطلبم کفتم زاد وراحله
کو کفت زادی تقوای توشهٔ من تقوای منست کفتم بیابانی برین خونخواری
وتو نورسیده بدین خوردی جکونه میسکنی جواب داد که هیچکس را دیده که زیارت
کسی توجه نماید واو ان مزدور را بی بهره کذارد ومحروم سازد کفتم تو اکر بسال
خوردی بمقال بزرکی نام تو جیست کفت یا ابن المبارک ما از محنت زدکان
دور کار جه می پرسی واز نام ایشان جه نشان میجویی • نم رونقش دلی ما توانی •
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی • ضعیفی نحیفی غمش را حریفی •
بصورت خفیفی بمعنی کرانی • کفتم اکر نام نمیکویی باری بکوی که از
کدام قبیلهٔ آهی سرد از جکر پر درد بر کشید وکفت نحن قوم مظلومون
ما قوم ستم رسیده کانیم نحن قوم مطرودون ما کروه از وطن ومسکن
رانده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفهٔ بدست قهر درمانده کانیم کفتم
هیچ معلوم نشد بیان زیاده کن بیتی جند بکفت که مضمونش این بود که ما آب
دهندکانیم از حوض کوثر انانی را که توجه بما نمایند ومثل این سخنی جند
بکفت واز نظرم غایب شد جون بمکه رسیدم جمع مردم دیدم حلقه زده فرا
پیش رفتم همان کودک را دیدم که مردمان برکرد او جمع امده بودند واز مسایل
حلال وحرام می پرسیدند از یکی پرسیدم که این کیست کفت ویحک او را
نمی شناسی او ان کسی است که مکه دیرهای بطحا او را می شناسند ادم اهل عبا
قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین امام عبدالله مبارک این

سخن شنید برفت و دست و پای شاهزاده ببوسید و گریه کنان می گفت
یابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی
که در هیچ امت با هیچ جماعت آن نرفت که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دایم با غصه و الم هم
نشین اگر خرقهٔ پوشیدند دران بخیهٔ قهری بود و اگر لقمهٔ نوشیدند
دران تعبیهٔ زهری بود بعضی خستهٔ زهر قهر شدند و برخی کشتهٔ تیغ بی
دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان آثار مقابر و
مشاهد ایشانست در هر دیاری مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی
ببالای هر پشته از اولاد حضرت پیغمبر کشته سخن دراز کشید باز آییم بقصهٔ
مسلم بن عقیل بن ابی طالب که پسر عم امام حسین بود و قبل ازین گذشت که
شاهزاده حسین دید که رسل و رسایل کوفیان از حد گذشت در جواب نامهٔ
ایشان نوشت که این نامه ایست از من بگروه مومنان و مسلمانان اما بعد
نامهای شما بمن رسید و هرچه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که برین
جانب توجه کنید که ما را امامی و پیشوایی نیست حالا برادر و پسر عم خود را مسلم
ابن عقیل که بزیور علم و حلم آراسته است و او را بجای برادر میدانم بدان
جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت معتبران شما آگهی دهد من
بتعجیل هرچه تمامتر بیایم والسلام آنگاه مسلم را با کوفیانی که از کوفه آمده بودند
روانه کرد هنوز یک منزل از راه قطع نکرده بودند که صیادی از دست راست
ایشان در آمد از پی آهوی و آهو را بکشت مسلم فال بد گرفت باز گردید و نزد امام

آمد و گفت یابن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین
حالی دیدم و اثر آن فال نه پسندیدم امام گفت ای پسر عم اگر بترسیدهٔ تا من کسی
دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که
دیدم خواستم که بعرض تو رسانم و اگر نه من چگونه قدم از دایرهٔ حکم تو بیرون
نهم و بجز اشارت عالی تو سر بپیچم نظم تا بام سر ز فرمانت بپیچم گو نخورم
مرا چه امید از زمانه باشد که قربان غمت کردم بیت من از آن روز دانستم بحسرت خوانهٔ عشقت
که جز خون جگر خوردن نباشد هیچ درخوردم بیت یابن رسول الله میروم اما مرا درد کمانست
و مظنهٔ من چنانست که دیگر بدیدار مبارکت نخواهم رسید بازگشتم تا یکبار
دیگر ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت بیت پس دست و پای امام
حسین ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان میگفت چنان دانم که دیدار

بازپسین است شعر	وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل
زکویت می روم وز غصه دارم قصهٔ مشکل	ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری
عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل	مراد من گرت چشم بود حاصل ولی دیده

چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل امام حسین نیز گریان و او را در بر کشید
و بسیار بنواخت و دعا کرد و مسلم روی براه آورد و می رفت و می گریست
گفتند ای مسلم از برای چه میگریی گفت نه که بر مفارقت امام حسین میگریم
که با او خوی گرفته بودم می ترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش میوه نچینم

می روم وز سر حسرت بقفا می نگرم	خبر از پای ندارم که بجای سپرم
می روم بی دل و بی یار و یقین میدانم	که منی بیدل و بی یار نه مرد سفرم

پای می پیچم و چون پای سرم می پیچد بار می بندم و از بار فرو بسته ترم
اما سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد
افتراق کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده باشد

نوای درد من مرغی شناسد	که او از آشیانی دور ماندست
چگونه ز آتش حسرت نسوزد	دلی کز دلستانی دور ماندست

القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمد بروضهٔ حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رفت و نماز زیارت گذارده شرایط طواف بجای آورد و روی
بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خورد بود که ایشانرا بسیار دوست داشتی
و بر مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خودشان همراه داشت و سایر
اهل بیت را وداع کرده دلیلی بمزد گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه
رساند قضارا دلیل راه گم کرد و از تشنگی هلاک شد و مسلم با هزار محنت
با فرزندان بآب رسید اما از آتش هجران امام حسین می سوخت اما چون
مسلم بکوفه رسید بسرای که بدار المختار مشهور بود فرود آمد و دوستان
خبر یافته نزد وی جمع آمدند و نامهٔ امام حسین علیه السلام بر ایشان خواند
و ایشان باواز بلند گریستند و نعرهٔ واشوقاه بر آوردند و روز بروز مردم کوفه
بنزد وی می آمدند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر برای
بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت بامام حسین که یابن رسول الله مردم
کوفه رغبت بسیاری نمایند و هجده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار
رونق تمام دارد هرگاه خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه نمایند

ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین	وصل او روزی شود والله خیر الرازقین

اما نعمان بن بشیر که از قبل یزید والی مدینه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد
جامع رفت و حکم کرد که مردم جمع شوند و بمنبر بر آمده گفت ای اهل کوفه تا کی
فتنه انگیزید و نفاق ورزید آخر نمیدانید که هجوم فتنه موجب بلاست
و سبب سفک دماست از خدا بترسید و بر خود رحم کنید من ابتدا بمجادله
نمی نمایم و خفته را بیدار نمی کنم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خود
توبه کنید من عفو شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر
بکشم یا کشته شوم یا همه را هلاک کنم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا
نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در
کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن
بر حسین و ضعف نعمان بشیر درانجا درج کردند و بنوشتند که اگر بکوفه احتیاجی
داری مردی با هیبت و سیاست بفرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد
بر بستن اما چون یزید پلید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی
که مدبر مملکت و وزیر او بود مشوره نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار
جز عبید الله زیاد کسی بیرون نمی تواند آمد و حالا از قبل تو در بصره حاکم است
صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام او نویسیم و بفرمایی
تا از کسان خود نایبی در بصره گذاشته خود بکوفه رود و آن فتنه را فرو
نشاند یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند
که مسلم عقیل بکوفه آمده است باید که روی بکوفه آری و امارت آنرا بتو

ارزانی داشتم و مسلم عقیل را طلب کن و در ساعت بقتل رسان و سرش
به نزدیک من فرست و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای
و توقف جایز مدار چون نامه مکتوب یزید به ابن زیاد رسید بغایت شادمان
شد و بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و درین اثنا خبر بوی رسید که امام حسین
مکاتبات باشراف کوفه و بصره نوشته غلام خود را سلیمان نام فرستاده
و مضمون هر مکتوبی این است که من شما را باحیای معالم حق و اهانت
مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید و اگر نه گمراه مانید
هر که او راه راست میطلبد گو بیا رو بجانب ما کن تو ای در حدیقه دین نه
روضه قدس را تماشا کن و اینک من بطرف کوفه میروم باید که هواداران
من متوجه آنجانب گردند پس ابن زیاد بدین حال مطلع گشته کسان برگماشت
تا سلیمان را پیدا کردند و بوعده و وعید او را اقرار کشید که مکتوب از برای چه کسان
آورده و آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب از برای
فلان و فلان آورده ام و شما همه دانید که من ابن زیادم و در سیاست
و خون ریختن متابعت پدر خود می نمایم و اکنون منشور ایالت کوفه
رسیده است و مرا فرموده اند که بدانجا روم و مسلم و هواداران او را
بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را خواهم گذاشت
از قبیل خود باید که فرمان وی برید و اگر بشنوم که یکی از شما با او مخالفت
کنید او را با همه کس او بسیاست رسانم اهل بصره ازین سخن بترسیدند
و بفرمود که سلیمان را بکشتند و روز دیگر محارف بصره که امام حسین بدیشان

نامه نوشته بود همه را هم راه ساخته روی بکوفه نهاد اما چون نزدیک کوفه
رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت عمامه سیاه در سر بست و
طیلسانی بروی فرو گذاشت و سلاح بر خود راست کرده بر استری سوار شد
و با اصحاب خود از راه بادیه بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن بود
و مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین خواهد آمد گمان بردند که مگر امام است
فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و میگفتند مرحبا بک
یا ابن رسول الله آمدی و بهترین آمدنی خیر مقدم ای بروی دیده را اصلا مرحبا
چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا عبید الله زیاد جواب ایشان میداد
و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان می خائید اما چون بدار الاماره
رسید نعمان بشیر در فرو بست و بر بام رفت و آن کوکبه را مشاهده کرد
پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید
که این شهر بتو نگذارد و بمنزل دیگر فرود آی تا نبرد با تو نکنیم که هم بکجا انجامد
و مردم کوفه نعمان بشیر را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است
آخر مسلم بن عروهٔ باهلی نعره زد که اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است
و او نیز طیلسان از سر بینداخت و آغاز سخن کرد مردمان او را بشناختند
و پراکنده از دار الاماره باز گشتند نعمان در بگشاد و ابن زیاد بکوشک
در آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور
حکومت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدها داده امیدوار گردانید و روز
دیگر مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید نمود اهل کوفه را بترسانید

اما چون مسلم عقیل از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او
مستولی شد بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانه هانی بن عروه رفت
و گفت ای هانی من درین شهر مردی غریبم و تو از وفای مردم کوفه را
میدانی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمنان نگاه داری
هانی قبول فرمود و حجرهٔ در حرم خود برای وی مرتب ساخت و گفت بسعادت

دعاء منتظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه می آمدند و مسلم بیعت امام
حسین از ایشان می گرفت و با ایشان عهد در میان می آورد که به بیعت وفا
کنید و از غدر بپرهیزید تا زیاده از بیست هزار مرد به بیعت او در آمدند
اما ابن زیاد در طلب مسلم بود و هر چند که سعی می نمود بمنزل او نمی برد
آخر حیله که او را روی نمود در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی بود
معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن بدبخت را بخواند و سه هزار درم
بوی داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و خود را چنان بدیشان نمای
که گمان برند که از ایشانی و بگوی که یکی از دوستان حسین علی ام و مبلغی زر برای
مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش وی بری تا دیدار مبارکش به بینم
و این زر بدست خود تسلیم نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان
دین کارزار کند چون این عمل بکنی و بمنزل مسلم برسی مرا خبر کن تا ترا
از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع عطایا شاد کنم معقل زر را برداشته
از نزد ابن زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در نگاه کرد که چگونه

[illegible] سرای مختار

دراند امر شروع نماید ناگاه نظر او بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده
بود و بسیار نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجا
می آورد و با خود گفت این شخص از آن طایفه می نماید نزد او رفت و سلام
کرد و بسخن در آمد و گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام و محب
اهل بیت و سه هزار درم نذر کرده ام که بمسلم دهم اگر مرا بدو راه نمایی منتی
عظیم است تا این مال تسلیم او نمایم آن مرد ساده دل گفت ظن تو خطا نیست
من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا و با خدا عهد و پیمان
کن که این سر فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو راه نمایم معقل سوگند مغلظ یاد
کرد که این سر پنهان دارد مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بیا تا ترا بمنزل
مسلم برم و خواهش خود بدو نمود روز دیگر معقل بیامد و با یکدیگر بنزد مسلم
شدند معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن زرها نزد وی نهاد مسلم فرمود که
مصحف بیارید تا وی را سوگند دهم مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که
سر شما فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم و از آن روز تا شب در خانه
هانی عروه بود در صحبت مسلم و بر کما هی احوال شیعه مطلع گشت از آنجا بیرون
آمد و نزد ابن زیاد رفت و او را بر جمیع احوالات صاحب وقوف گردانید روز
دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که
هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار است
ابن زیاد گفت من شنودم که درین روزها بهتر شده است و بر در خانه خود
می نشیند آیا او را چه مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار اوی باشیم

ایشان گفتند ما برویم و اگر او سوار توان کرد نزد شما آوریم پس بمنزل هانی
آمدند و مبالغه بسیار او را سوار کرده بجانب دار الاماره روان شدند اما چون
هانی نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من می آید ایشان
در تسکین او کوشیدند چون بمجلس درآمد پسر زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت هانی
گفت ایها الامیر چه واقع شده است پسر زیاد گفت واقعهٔ ازین عظیم تر چه تواند
بود که مسلم عقیل را بخانهٔ خود راه داده و خلق انبوه به بیعت حسین درآورده
و تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرده پس
معقل جاسوس را طلبید و گفت این شخص را می شناسی هانی چون معقل را
بدید دانست که او جاسوس مکار بوده نه مخلص دین دار ازین جهت خجل شده
گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیده ام اما در شبی بخانهٔ
من درآمد و زنهار خواست مرا حیا مانع شد که او را ناامید سازم اکنون سوگند
میخورم که بروم و او را از خانهٔ خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات
تو از پیش من نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت من این کار نکنم او را مجبور
کردند اما اسماء خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت
تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو گفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی
و محبوس ساختی و وعید قتل میدهی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر
میکردند پسر زیاد در غضب شد و بفرمود تا او را جنبان بردند که جان بداد
پس دیگر باره هانی را طلبید و گفت جان خود را دوست میداری یا جان
مسلم را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و لیکن ای پسر زیاد ترا امیر

صاحب

صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را
کفتم جستم در خانهٔ تو یافتم اکنون بخدا که او را از پهلوی تو بیرون آرم یا جان خود
فدای او سازی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از بر وی بیرون
کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و صحبت حضرت رسول دریافته و مدتها با مرتضی علی
مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی
جواب داد که بخدا که هر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر
قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بوی نشان ندهم تو ندانستم که روز او
که قدم در راه محبت اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم

ما بر سواتی علم روزی که می افراشتیم
بوسه کوی تو اول ما تم خود داشتیم

پس زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه بزدند تحمل آن میکرد تا برحمت خدا پیوست
و بروایت بعضی او را بر سر بازار بردند و گردن زدند و سرش پیش پسر زیاد
بردند اما چون این خبر بمسلم رسید از آنجا تعصب مردانست از جای جنبیده
هر دو پسر را بخانهٔ شریح قاضی برد و بوی سپرد و ملازمان را فرمود که ندا کردند
که ای دوستداران اهل بیت جمع شوید بیست هزار مرد مکمل مسلح جمع شدند
و مسلم سوار شد و آن جماعت در رکاب دولت وی روان شدند و روی بدار
الاماره نهادند پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی
از ملازمان و لشکریانی که داشت در کوشک متحصن شدند و لشکر مسلم
گرد کوشک را قصد کردند بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بدان
رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد که معتبران کوفه مثل کثیر بن

شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شیث ربعی ببام کوشک
برآمده اهل کوفه را بترسانیدند کثیر گفت وای بر شما ای کوفیان اینک لشکر
دم بدم میرسند و امیر عبید الله سوگند میخورد که اگر همچنین بر محاربه خود
ثابت باشید روزی که دست یابم بی گناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را
بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود رحم کنید و بر عیال و اطفال
خود ببخشائید اهل کوفه که این کلمات شنیدند خوفی عظیم در دل ایشان پدید آمد
و هراسی بزرگ بر ایشان مستولی شد و بنا بر آن بر عادت قدیم رسم بی
وفائی پیش آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشتند و روی بمنازل خود
آوردند و مسلم را تنها بگذاشتند و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند
و مسلم با سی کس و بروایتی با ده کس بماند پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز
بمسجد درآمد چون نماز بگزارد و از پس سر نگاه کرد ایشان نیز رفته بودند
و مسلم حیران بماند و گفت این چه حالتست که مشاهده میکنم و این چه صورتست
که مینمایند می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بی وفائی
در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش وفا بصد مرحله دور افتادند
ای نور را و خود تماشای میکنند و ما نور آخرتی و تماشای میکنند چون چنین جلا زندند بیگانگی
بی جوان آشنائی میکنند پس مسلم سوار شد به نیت آنکه از کوفه بیرون
رود ناگاه سعید بن احنف قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی
گفت از کوفه بیرون میروم تا جائی استقامت کنم یا شاید جمعی از شیعیان
بمن پیوندند سعید احنف گفت که زنهار زنهار که دروازها فرو گرفته اند

وراه

و راهداران پرس را مهانشسته اند و ترا میطلبند مسلم گفت چگونه کنم گفت همراه
بیا تا ترا جائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا در سرای محمد کثیر وا و از دا
که اینک مسلم عقیل را آورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای
مسلم را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا این زمان دست داد

که از قفا در پس وقت کشتگان غمت
هزار جان گرانی فدای هر قدمت
نکند سر و قدت بر من از کرم سایه
مبادا از سر من دور سایهٔ کرمت

محمد کثیر مسلم را بخانه آورد و در منزل نیکو بنشاند و قول اصح آنست که در زیر
زمین خانه داشت او را آنجا پنهان کرد و عاقبت بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر
زیاد رسید ابن زیاد پسر خود را با جمعی بفرستاد تا محمد کثیر و پسرش را بگرفتند
و بیاوردند و هر چند مسلم را طلب کردند نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر
محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد
من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم بر ابو سفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من
سفاهت کنی ایشان در این سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس جنگ
و نالهٔ نای رومی برآمد و آن چنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد کثیر بسیار بودند چون
شنیدند که پسر زیاد او را و پسرش را گرفته همه در سلاح شدند و قریب ده هزار کس
همه روی بکوشک نهادند و غوغای عام نیز با ایشان یار شد و کار بر پسر زیاد تنگ
آمد بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بمردم نمودند که خیال
آن مردم آن بود که مگر او را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از
جنگ باز داشتند محمد کثیر را اجازت شد که بیرون رود و پسر را اینجا بگذارد

ومردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون رفت و قوم خود را تسکین داد
و بر گردانید و بمنزل خود آمد و از مسلم خبر گرفت پس بشب سلیمان
صرد و مختار ابو عبیده و ورقای عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش
وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین خود را بهر ترا از کوشک بیرون آریم تا
مسلم را برداریم و بقبایل عرب بگردانیم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت
امام حسین رویم و باتفاق وی بحرب دشمنان بجد و اجتهاد بکوشیم
همه برین اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن طفیل با ده
هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوست و او بدان لشکر مستظهر گشته
محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام سی چهل هزار
مرد گرد آمده قصر را فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی
کرد که جان خود را دوست میداری یا جان مسلم را جواب داد که ای
پسر زیاد باز برسر آن سخن رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من
اینک با چهل هزار شمشیر است که حوالی ترا فرو گرفته اند پسر زیاد سوگند
یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را بدست من باز ندهی بفرمایم تا سرت را
بردارند محمد کثیر جواب داد که یا ابن مرجانه ترا زهره آن باشد که موی
از سر من کم کنی پسر زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت
و بینداخت و بر پیشانی محمد کثیر زد و بشکست محمد کثیر تیغ برکشید
و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند بوی در آویختند و تیغ
از دست وی بیرون کردند و خون از پیشانی وی می چکید نگاه کرد معقل

جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا ایستاده تیغی حمایل کرده
محمد کثیر دست برد و آن تیغ او برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد که چون
خیارش بدو نیم زد پسر زیاد از سر تخت برخاست و در خوانه گریخت و با
غلامان گفت محمد کثیر را بکشید ملازمان و غلامان قصد وی کردند و او
نیز تیغ می زد و دو کس دیگر را بینداخت آخر کار پایش بشادروان درآمد
و بیفتاد و غلامان گرد اگرد او درآمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر که
جوانی چنان دید با شمشیر کشیده چون شیر غران روی بدر کوشک نهاد
و هر که پیش می آمد فی الحال بعرصه عدم می رساند القصه پایه مردی
شجاعت دست بردی نمود که هر کس از دوست و دشمن که میدید آفرین می کرد

تا جهان رسم دست برد نهاد	دست برد چنین نداد یاد

تا بدر کوشک رسید بیست مرد را از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب او
در آمد و نیزه بر پشت او زد که سر نیزه از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان
از پا در افتاد و ودیعت حیات بقابض ارواح داد خروش از درون
قصر برآمد و لشکری که درون بودند بیرون آمدند و بر قوم محمد کثیر
حمله کردند ایشان نیز پیش ایشان باز آمده درهم آمیختند

چو دریای هیجا برآمد بجوش	ز مردان جنگی برآمد خروش
ز خون دلیران و گرد سپاه	زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم محمد کثیر دلیری کوشیدند و لشکر شام در ایشان خیره مانده بودند
پسر زیاد گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر او است سر هر دو را از تن

جدا کردند و در میان ایشان انداختند تا دل شکسته ترک جنگ کنند
الا چون کوفیان بی وفا آن سرها بدیدند در رمیدند و هر یک بجانبی روان
شدند و چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود الا چون مسلم عقیل خبر محمد
کثیر و پسرش شنیدند بغایت ملول و محزون شدند و بشب از خانه ایشان
بیرون شد و سوار شده راه دروازه بطلبید که بیرون رود ناگاه در میان
طلایه پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان
حکم بن طفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از و پرسید که تو کیستی گفت
مردی غریبم از عرب از قبیله بنی قراره میخواهم که بمیان قبیله خود روم
آنکس گفت باز گرد که این راه تو نیست مسلم باز گشت و چون بدار التبیع
رسید دید که خالد پسر پسر زیاد با دو هزار مرد آنجا ایستاده است از آنجا
برگشت و روی ببازار درودگران نهاد در آن محل صبح دمیده بود و هوا
روشن شده حارث یکتا بیه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه بدست
گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده و آثار شجاعت و امارت

از و ظاهر و شوکت و جرات او لایح	سواری همچو برق و باد می راند
که باد از رفتن او باز می ماند	چو دیک از آتش سواد جوشان
زبادکیت چون آتش خروشان	حارث را در دل آمد که این سوار نیست

الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و گفت ای امیر من مسلم را دیدم
که ببازار درودگران میرفت و روی بدروازه بصره نهاده بود نعمان
نعمان حاجب با پنجاه سوار روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست

جمعی سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمده بانگ
بر اسب زد تا براه بازار روان شد و مسلم روی بمحله حلاجان نهاد گمان
داشت که راه از آنجا بیرون می رود و آن خود کوچه پیش بسته بود مسلم
بدان کوچه روان رفت مسجدی ویران دید بدان مسجد در آمد و در گوشه بنشست
اما نعمان اسب را بر داشته می رفت تا بمحله حلاجان اسب را باز یافت و
از سوار هیچ اثر نیافت نعمان حاجب اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد آمد
و صورت حال باز نمود پسر زیاد بفرمود تا دروازها مضبوط کردند و در محلها
منادی زدند که هر که مسلم را یا خبر او را بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند
و مردم در تکاپوی افتادند بطمع جیفه دنیا و قدم در راه جست و جوی نهادند
اما مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون
نهاد و نمیدانست که بکجای رود و با خود میگفت ای دریغ که ای دریغ که در
میان کوفیان گرفتار دم و از میان ملازمان امام حسین برکنار دم نه محرمی که با او
زبانی راز دل بگذارم و نه همدمی که با او سوز سینه و غم دیرینه در میان آرم
نه پیکی دارم که نامه سوزناک درد آمیز من بحسین رساند و نه یاری که پیغام محنت
زدای غم انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض دارد **نظم**

نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد	نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده ام بشهر غریب و یاری نیست	که قصه ز غریبی بشهریار برد

مسلم سر گشته و حیران در آن محله می گشت ناگاه بدر سرایی رسید پیرزنی
دید آنجا نشسته تسبیحی در دست میگردانید و کلمه از اذکار الهی بر زبان

می کردانید تمام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت
آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که بنهایت سوخته
دل و خسته جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت
و کوزهٔ آب خنک بیاورد و بمسلم داد مسلم آب بنوشید و هم آنجا بنشست
که کوفته و مانده بود و اندیشه میکرد که چندین هزار کس او را میطلبند مبادا
که در دست کسی گرفتار کردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست
پرآشوب برخیز و بمقام خود رو که نشستن تو درین وقت موجب تهمت من
میکردد مسلم گفت ای مادر مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده
و از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی نه بقعهٔ و نه سرائی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی	در منزل درد خسته جانی و تنی
هرچند بکار خویش درمی نگرم	محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی

ای مادر اگر مرا در خانه خود جای دهی امید چنانست که حق تعالی ترا در روضهٔ
فردوس جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری گفت از محنت زدگان ستم
دیده و غریبان جفا کشیده چون پرسش طوعه مبالغه از حد گذرانید مسلم
بضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیلم پسر عم حسین بن علی
کوفیان با من بی وفائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا بگذاشتند حالا درین
محله افتاده ام و دل بر هلاکت خود نهاده ام و با این همه یکزمان از حال حسین
غافل نیم تا کار او بکجا خواهد رسید طوعه چون نام مسلم شنید در دست
و پای او افتاد و فی الحال او را بمنزل درآورده و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت

حاضر کردانید و بزبان نیاز میگفت	مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما
که شد بهشت برین کلبهٔ منور ما	معطر است که فراش تو بیان امشب
چراغ حور فروزد ز شمع منظر ما	مسلم طعامی بنوشید و نماز بگزارد

و سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پارهٔ از شب بگذشت پسران پیرزن بخانه درآمد
و طوعه مادر محمد بن اشعث بن قیس بود مادر دید که در آن خانه آمد و شد میکند
و میگرید و میخندد گفت ای مادر ترا امشب حال عجب می بینم که در آن خانه تردد
بسیار میکنی خیر هست گفت ای خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام می نمود
که البته مرا برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت بگویم بشرطی که سوگند خوری
که این راز با کسی نگوئی قبول کرد که نگویم مادر گفت که ای پسر مسلم بن عقیل است که
پناه بما آورده او را درین جا نشانده ام پس در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه
خوابی آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین و اهالی و اولاد خود یاد فرموده میگفت

بیا ای اشک تا بر روز کار خویشتن گریم	چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم
ندارم همزبانی تا کند بر حال من گریه	همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد پسر پیرزن بر در خانه پسر زیاد آمد چون برسید در آن محل پسر زیاد
با حصین بن نمیر میگفت که کرد محلهای کوفه برآی و منادی کن که امیر میگوید
که هر کس که خبر مسلم بمن آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات
آنکس بنزدیک من روا باشد و اگر کسی او را پنهان دارد و در خانه او بیابند
آن خانه غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون وعدهٔ درم
و وعید قتل شنید پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر نمود

و او به پسر زیاد گفت ابن زیاد خوش دل شد و عمرو بن حریث مخزومی گفت که سیصد
مرد را از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث دهد تا برود و مسلم عقیل را بگیرد محمد اشعث
سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام را فرو گرفتند
و مسلم نماز بامداد گزارده بود و بر جای نماز خود نشسته آواز سم اسپان بگوش
وی رسید دانست که بطلب اوی آیند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و
شمشیری کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم
چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بینداخت این خبر
پیش ابن زیاد بردند بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس بگرفتن یک کس
فرستاده ام این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مسلم مرد دلیر است اما
یک تن بیش نیست محمد اشعث جواب فرستاد که پنداری که مرا بگرفتن حلاجی
یا جولاههٔ فرستاده بلکه مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان روان کردهٔ این دلاور پیست
که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و صفدریست که بضرب

خنجر خاک بخون که با مغز دلیران می آمیزد	چو بر جوش شد از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزد از برق تیغ	پسر زیاد پیغام فرستاد که او را امان

ده و نزدیک من رسان و جز با مان بروی دست نتوان یافت پس محمد اشعث
چون این جواب یافت گفت ای مسلم خود را مهلکه میفکن و دست از شمشیر
بازدار و بنزد من آی که امیر عبید الله امان داده است گفت مرا بامان شما
احتیاجی نیست که قوم شما اعتماد را نشایند و از کوفی وفا نیاید

ندیدیم من از هیچ کوفی وفا	ز کوفی نیاید بجز از جفا

این بگفت و بار دیگر حمله کرد و چند کس دیگر را مقتول و مجروح کردانید و با خود
میگفت ای نفس مرگ را آماده باش لشکریان درماندند و بعضی پیاده شدند
و به بامها برآمدند و سنگ بجانب مسلم می انداختند و تن نازنین او بسنگ کوفته
و مجروح کردانیدند و او با خود میگفت مردانه باش که در دم اعدا باید کو شیر رو

چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ رو	خوش دمی باشد که ما را کشته بیند میان

ناکاه حرام زادهٔ سنگی بینداخت و بر پیشانی مسلم زد و خون بر رویش فرو دوید و میگفت

خون جگرم ز دیده بر رخ پالود	رخساره کجا برم چنین خون آلود

پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله هیچ خبر داری که با پسر عمت چه

می رود و من در راه خدا اینها باک ندارم	گر سنگ آید بمن چو باران ای دل
دست من و آستین جانان ای دل	یا کوی بپس بیم ز میدان غمش
یا در سر این کار کنم جان ای دل	ناگاه سنگ دیگر بینداختند و بر لب و

دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن سفیدش فرو دوید و دامن پاکش بخون

آلوده گشت و این معنی بر زبان او جاری شد	هر نشان کز خون دل بر چهرهٔ پاک منست
پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست	شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان
کشتهٔ عشقم من و این سنگها خاک منست	پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود

پشت بسرای بکرین عمران باز نهاد آن حرام زادهٔ از سرا بیرون آمده شمشیری
حوالهٔ مسلم کرد و فرود آورد و لب بالای وی ببرید مسلم نیز تیغ بر یکسر دانه
و سرش مقدار ده قدم دور انداخت و باز پشت بر دیوار آورده میگفت خدا و ندا
مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بی وفا بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند

و هیچکس یارای ان نداشت که اورا بی دهد اخر پیر زنی بیرون امد و قدحی از
ابکینه پر اب کرده بدست مسلم داد اما چون قدح بر لب مبارک نهاد دندانهای
وی در قدح ریخت مسلم قدح از دست بنهاد و کفت اب خوردن ما با قیامت
افتاد پس ملعونی از عقب مسلم درامد و تیره بر پشتش زد که مسلم بیفتاد
و مردمان از اطراف و جوانب درامدند و اورا فرو کرفتند و پیش پسر زیاد بردند
چون مسلم را دراوردند سلام نکرد کفتند چرا بر امیر سلام نکردی کفت زیراکه
درین سلام نه سلامتی دنیای بینم و نه سلامتی عقبی اما چون مسلم را بیاوردند
پسر زیاد مدتی سر در پیش افکنده بود انکاه سر براورد و کفت چرا بر امام زمانه
بیرون امدی و این همه فتنها انکیختی مسلم فرمود که امام زمان حسین بن علی
علیهما السلام و من بفرمان او بدین شهر امدم و ددانچه کردم رضای حق جستم
اما اهل شقاوت نکذاشتند که حق بمستحق برسید پس کفت یا ابن المرجانه
میدانم که بکشتن من امر خواهی فرمود پیش ازانکه کسی را فرمایی که از قبیله
قریش باشد تا نزد من اید و نصیحتی از من بشنود و وصیت مرا کوش کند
پس با نکریست عمر سعد را دید ایستاده کفت ای پسر سعد بنابر قرب
قرابتی که مرا با تست سه وصیت میکنم ملتمس انکه وصایای مرا قبول کنی
وصیت اول انست که درین شهر هفتصد درم قرض دارم و اسب مرا
نعمان صاحب دار داد اورا بستانی و این سلاح مرا نیز با اسب بفروشی
و قرض من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد کفت اسب و سلاح ازان
تست هیچکس مانع نخواهد که از مال تو قرض تو بازدهند وصیت دوم انست

که چون مرا شهید کنند میدانم که سرم بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد
درخواهی و جای که مناسب دانی دفن کنی وصیت سوم انست که با امام حسین
نامه نویسی که کوفیان بی وفایی کردند و پسر عمت کشته شد ز نهار بکوفه
نیایی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد کفت اکر حسین قصد ما نکند ما
قصد او نکنیم و اکر متعرض امر خلافت کردد ما خاموش ننشینیم و سخنان دیکر
میان مسلم و پسر زیاد کذشت که کفتن و شنودن ان موجب ملال خاطر مستمعانست
القصه پسر زیاد اواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را بر بام کوشک برد
و سرش از تن جدا کند پسر بکر بن عمران کفت یا امیر این کار منست که امروز
پدر مرا کشته است و دست مسلم بکرفت و اورا بر بام کوشک برد مسلم هر چند
که می رفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات می فرستاد و میکفت
رَبَّنَا احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و قوم ما
براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم فرو کذاشتند اما چون بالای بام
رسید روی بجانب مکه کرد و کفت السلام علیک یا ابن رسول الله و بیتی چند فرمود که معنی ان اینست

ای باد صبا ز روی یاری برکوکه ز کوفیان حذر کن مغرور مشو بقول کوفی	سوی حرم خدا کذر کن دانی تو که مسلم ستم کش وز فتنه شامیان حذر کن	شهزاده حسین را چو بینی شد کشته تو چاره دکر کن پس کفت یا ابن رسول الله

آرزوی من ان بود که یکبار دیکر دیده ستم دیده خود را بدیدار مبارکت روشن
کردانم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد جان دادم و هوای لقای تو در دلم
رفتم بخاک و تخم وفای تو در دلم نور الائمه در مقتل خود آورده که مسلم از بام

قصر فرو نکریست و مردم بسیار دید از اهل کوفه که ایستاده بودند و نظاره میکردند
روی بدیشان کرد و بیتی چند عربی ادا نمود که معنی ان بپارسی اینست

ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید	باری تن مرا بسوی خاکدان برید
هر کاروان که جانب مکه روانه شود	پیراهن مرا سوی ان کاروان برید
کوئید کز برای خدا پسر یادکار	نزد حسین جامه پرخون نشان برید
رحمی بر اب دیده طفلان من کنید	اندم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون کودکان من خبر من طلب کنند	از من تحیتی سوی ان طفلکان برید

چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا براورد و کفت خدایا نصرت ده
دوستان او و فرو کذار دشمنانرا انکاه کلمه شهادت بکفت و روی بقبله
بایستاد پسر بکر بن عمران خواست که تیغ براند دستش خشک شد و حیران
فرو ماند خبر به پسر زیاد رسید اورا طلبید و سوال کرد کفت یا امیر
مردی را دیدم مهیب که برابر من ایستاده بود و انکشت بدندان می کزید
و بروایتی انکه لب خود بدندان می کزید من ازان شخص بترسیدم چنانچه
در عمر خود از هیچکس چنان نترسیده بودم پسر زیاد تبسمی کرد و کفت چون
بخلاف عادت خود کاری خواهی کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی
بنظرت درامده دیکری را بفرستاد چون ببام بالا امد صورت حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وسلم دید ایستاده زهره ان ملعون بطرقید و بمرد پس مردی
شامی شوم دیدار بفرستاد بیامد و مسلم را شهید و سرش پیش پسر زیاد
برد و تنش از بام در انداخت فغان از عالم بالا برامد

خروش از عرصه غبرا برامد	غبار از ساحت افاق برخواست
ببام قبه خضرا برامد	بسا دمهای اتش بار از غم
بجای موج از دریا برامد	ازان نادی که روح مصطفی کرد
غریو از مرقد زهرا برامد	ز بهر ماتم ال محمد
ز روح انبیا غوغا برامد	انکه پسر زیاد بفرمود تا تن مبارک

مسلم و بدن هانی عروه در بازار قصابان بردار کردند و سرهای ایشان بشهر
دمشق پیش یزید فرستادند و از کماهی احوالی که روی نموده بود اعلام داد و
یزید نامه اورا جواب باز نوشت و سرها را از دروازهای دمشق در اویختند
و در جواب نامه او نوشت که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری
و چنان می شنوم که حسین عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها
مضبوط داری و از هر کسی که خلاف و فسادی به بینی اورا مهلت بقتل و سانی

باب صدم

دربیان شهادت پسران مسلم بن عقیل بن ابی طالب راویان اخبار روایت
کنند که غمازان کوفی پسر زیاد را کفتند که مسلم بن عقیل را دو پسراست درین شهر
پنهان کشته چون صد هزار نکار با روی نیکو و موی مشک بوی نه ماه شعاع رخسار
ایشان دارد و نه سنبل تاب کیسوی ایشان می آرد دو شاخ کل از کلستان نبی هاشمند

روی چکونه روی جوانمرد	موی چکونه موی هر حلقه پیچ و تاب

پسر زیاد ملعون بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس که
باشند و بمن نسپارد و مرا معلوم کردد بفرمایم تا ان خانه را غارت کنند و انکس را

نحاری تمام بکشند وان پسران در خانه شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنگ
ایشانرا در انجا پنهان کرده بود اما بعد از قتل مسلم چون این منادی بر امد
قاضی ایشانرا نزدیک خود طلبید چون چشمش بریشان افتاد بی اختیار
نعره بزد وگریه اغاز کرد وان دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه
شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان درامد گفتند ایها القاضی تراچه شد که
مارا دیدی وفریاد برکشیدی واتش حسرت در دل ما غریبان می افکنی قاضی هرچند
که خواست که این راز پنهان دارد طاقت ان نداشت خروش در گرفت وقصه از

سر گرفته میگریست وی گفت	بنیاد دین ز شک حوادث خراب شد
دلها ز داغ ودرد جدائی کباب شد	مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی
بحر کرم ز صدمت دوران سراب شد	وگفت بدانید که خلعت شادی دنیا

مطرز بطراز غم است وشربت سود جاعتبارش آلوده بزهر ماتمست

هیچ روشن دلی درین عالم	روز شادی ندید بی شب غم	الکنون بدانید که پدر

بزرگوار شمارا که اختر سپهر جهانی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال اشتمال
افتاد وشهباز روح او ببال شهادت بجنات ریاض سعادت پرواز نمود

قرب بهشت ورحمت پروردگار یافت	در روضه بهشت بخوبی قرار یافت

حق سبحانه وتعالی شمارا صبر جمیل وجزای جزیل کرامت فرماید اما چون
پسران مسلم این سخن بشنودند هردو بیهوش بیفتادند وبعد از مدتی
که باخود امدند جامها پاره کردند وعمامها از سر بینداختند واغاز فریاد
کردند که ای قاضی این چه خبر جانسوز است واین چه سخن غم افزا است

چه حالت

چه حالتست همانا بخواب می بینم	که قصر دولت دین را خراب می بینم
بدرد دل ز لب شمع ناله می شنوم	ز سوز جان جگر دین کباب می بینم

ناله وا ابتاه وخروش واغربتاه براوردند قاضی فرمود که محل این فریاد نیست
که کسان عبیدالله زیاد شمارا میطلبند ومنادی میکنند که ایشانرا در هر منزل
که بیابند اگر مارا خبر ندهند ان منزل غارت کنند وصاحب خانه را بقتل
رسانند ومن درین شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام ودشمنان در
تفحص وتجسس حال منند ومن بر جان خود وشما می ترسم اکنون فکر کرده ام
که شمارا بکسی سپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد ازپدر فراموش
کردند وخاموش شدند وقاضی هریکی را پنجاه دینار در میان بست وپسر خود را
گفت امروز شنیدم که در بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده عزیمت مدینه
داشته اند ایشانرا ببر وبیکی ازمردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر
باشد بسپار تا بمدینه برد اسد در شب تا ایشانرا همراه گرفت واز دروازه
عراقین بیرون آورد قضارا کاروانیان همان دم کوچ کرده بودند وسیاهی ایشان
می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله می نماید زود بروید تا بدیشان رسید
ایشان از پی قافله روان شدند واسد بازگردید اما چون گوشه راه برفتند
سیاهی کاروان از نظر غایب شد وسراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه
عسسی چند که گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند چون دانستند که
پسران مسلم اند فی الحال ایشانرا گرفته ببستند وامیر عسسان دشمن
خاندان بود ایشانرا همان در شب پیش پسر زیاد آورد واو بفرمود که ایشانرا

بزندان بردند وهم در شب نامه نوشت بیزید که پسران مسلم عقیل که دو
طفلند درسن شش یا هفت سالگی ایشانرا گرفتم ودر زندان محبوس
ساختم ومترصد فرمان عالی ام تا چه حکم صادر شود بکشم یا ازاد کنم یا زنده
بخدمت فرستم ونامه بجانب دمشق فرستاد اما زندانبان مردی بود نیکو
اعتقاد ودوستدار اهل بیت نام وی مشکور چون ان دو شاهزاده را بزندان
آوردند ودانست که ایشان چه کسانند در دست وپای ایشان افتاد وبمقام
نیکو نشاند وطعامی حاضر کرد وهمه روز کمر خدمت بربسته بود ودر مقام
ملازمت ایستاده تا شب درامد وغوغای مردمان فرونشست ایشانرا براه
قادسیه رسانید وانگشتری خویش بدیشان داد وگفت که راه اینست بروید
تا بقادسیه رسید انجا برادر مرا طلب کنید واین خاتم را نشانی بوی دهید
تا شمارا بمدینه رساند ایشان مشکوررا دعا کردند وروی براه نهادند و
چون بحکم لا رادّ لقضائه که تقدیررا بسرانگشت تدبیر نمی توان گشاد

قلم بتلخی وشیرینی ای پسر رفتست	اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

وحق سبحانه تقدیر کرده بود که ان دو غریب یتیم هرچند زودتر بپدر مظلوم
مغموم خود رسند لاجرم بار دیگر راه گم کردند وان شب تا روز گردیدند ومی نالیدند

یتیم ار بگرید که گوید خموش	وگر زهر نوشد که گوید منوش
چو بینی یتیمی سر افکنده پیش	منه روی بر روی فرزند خویش
من انروز از عمر برداشتم	که سر در کنار پدر داشتم

ودر ولدنامه مولانای رومی در باب رعایت یتیمان فرموده است

خاطر

خاطر ایتام را دریاب نیز	تا ترا پیوسته حق دارد عزیز
چون شود گریان یتیمی ناگهان	عرش حق در جنبش اید ان زمان
وانکه خنداند یتیم خسته را	باز یابد جنت در بسته را
چو یتیمی را کسی گریان کند	مالک اندر دوزخش بریان کند

قوله تعالی فَاَمَّا الْیَتِیمَ فَلَا تَقْهَرْ ۝ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ۝
یعنی سبحانه در سوره والضحی میفرماید که ای محمد چون تو درد یتیمی کشیده پس هیچ یتیمی را
قهر مکن وچون جفای بی چیزی از متاع دنیا دیده هیچ سوال کننده را محروم مکن
که پیش از توانگری تو بمال خدیجه تو هم بی چیز بودی اما پسران مسلم ان شب بسی گردیدند
چون صبح بدمید بجنات بر در شهر کوفه بودند برادر مهتر با کهتر گفت ای برادر هنوز
بر در شهریم مبادا که بار دیگر گرفتار گردیم پس بنگریستند بر دست چپ ایشان
خرماستانی بود روی بدانجا نهادند وبر لب چشمه درختی بود سالخورده ومیانه
تهی شده بمیان درخت درامدند وقرار گرفتند چون وقت نماز پیشین درامد
کنیزکی حبشی می امد افتابه در دست چون بلب چشمه رسید نگاه کرد عکس صورت
دو جوان در چشمه مشاهده کرد نظم دل صورت زیبای تو در اب روان دید ۝ بیخود شد وفریاد براورد که
اما کنیزک بالا نگریست چه دید نظم دو گل از گلشن دولت دمیده ۝ دو سرو از باغ خوبی سر کشیده
دو ماه از برج اقبال رخ نموده ۝ ز دیده چشمه باران گشوده ۝ یکی مانند سرو از دل ربائی
یکی چون اب خضر از جان ربائی ۝ گل رخسارشان زیر کلاله ۝ شده از گریه خونین چو لاله
لب از گفته خشک از اتش غم ۝ رخ این مانده تر از اشک ماتم ۝ وچون کنیزک را نظر بر
جمال باکمال ان دو فرخنده فال اوج عزت ومآل افتاد افتابه از دست بنهاد

وگفت شما چه کسانید وچرا درمیان این درخت پنهانید ایشان فریاد
براوردند که ما دو کودک یتیمیم ودرد یتیمی کشیده ودو محزون غریبیم و
درد محنت یتیمی چشیده واز پدر دور افتاده ایم وراه گم کرده و پناه بدین منزل
اورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر شنودند چشمهای

ابر حسرت از چشمها گشودند وگفتند   خدا را ای رفیق از منزل جانان چه یاد دم
که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم   کنیزک گفت که کجا نمی بردم که شما پسران

مسلم عقیل باشید ایشان خروش براوردند که ما از محنت زدگان دورانیم
ما از غریبان بی خانمانیم ما بیکسان سرگردانیم ما از وطن اوارگانیم

ماییم غریب وچون اسیران مانده   بی خویش وتبار زار وحیران مانده
بی مادر وبی پدر پریشان مانده   در حسرت ومحنت وغم جان مانده

پس گفتند ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا یار با و ناصح یا دشمن پرجفا کنیزک
گفت من دوستدار خاندان شمام و بیبی دارم که او نیز لاف محبت شما می زند
وجان خود فدای اهل بیت میکند بیایید که شما را نزدیک وی برم و مترسید که
هیچ دغدغه نیست وهمه باهم روان شدند چون نزدیک رسیدند کنیزک بخوانه
در دوید و بیبی را بشارت داد که پسران مسلم را آورده ام باغ را باد صبا بس خبر نکین داد
مژده امدن یاسمن ونسرین داد بیبی مقنعه از سر درکشید و بمژدگانی پیش
کنیزک انداخت وگفت ترا از مال خود ازاد کردم پس سر وپای برهنه بیرون
دوید ودردست وپای ایشان افتاد وبر خادمی مسلم وگرفتاری فرزندانش
بگریست پس یک از ایشان را دربر گرفت وبوسه بر روی ایشان نهاده چون مادر

مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر ای یتیمان مادر ای بیکسان مادر ای مظلومان
مادر بلای بران کسانی که شما را بدرد فراق مبتلا ساختند انگاه ایشان را بخانه
دراورد وطعامی که مهیا داشت حاضر کرد وکنیزک را گفت این راز پنهان دار
وشوهر مرا البته البته ازین حال خبر مکنی ع کو در حرم اهل ونامحرم نیست
اما راوی قصه گوید که چون مشکور زندانبان جهت رضای حضرت سبحان ان دو
معصوم را از زندان خلاصی داد علی الصباح ان خبر به پسر زیاد رسید مشکور را
طلبید وگفت با پسران مسلم چه کردی گفت ازبرای رضای خدا ایشان را آزاد کردم
و خرابی دین خود بدان عمل ستوده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که
خدای ترسد از غیر خدا نترسد گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار
نابکار دیدم ایشان را بکشتی واین دو کودک نارسیده را که داغ یتیمی برجگر دارند بمحنت
زندان مبتلا کردی این چه تعذیب است پسر زیاد در غضب شد وگفت همین لحظه
سزای تو بدهم مشکور گفت صد هزار جان من فدای نام ایشان باد

من در ره او بجان نه کجا در ما نم   جان چیست که بهر او فدا نتوانم
یک جان چه بود هزار جان بایستی   تا جمله بیکبار بر او افشانم

پسر زیاد جلاد را گفت او را بر عقابین کشید واول پانصد تازیانه بزنید انگه
سرش از تن جدا کنید جلاد بموجب فرمان چون اول تازیانه بزد مشکور گفت
بسم الله الرحمن الرحیم وچون تازیانه دوم بزد گفت خدایا مرا صبر ده
وچون تازیانه سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز وچون تازیانه چهارم بزد گفت
خدایا مرا جهت محبت فرزندان پیغمبر تو می کشند وچون تازیانه پنجم بزد گفت

خدایا مرا برسول وفرزندانش رسان پس خاموش شد تا پانصد تازیانه
بزدند پس چشم باز کرد وگفت یک شربت ابم دهید پسر زیاد گفت ابش مدهید
وگردنش بزنید عمرو بن الحارث برخواست واو را از ان ملعون شفاعت کرده
بخانه خود برد وخواست که بمعالجه وی مشغول گردد مشکور دیده بگشاد وگفت
مرا از حوض کوثر اب دادند این بگفت وودیعت جان پاک را تسلیم کرد

جانش مقیم روضه دار السعید باد   گلشن سرای مرقد او پر زنور باد

اما چون ان دو شهزاده صادقه پسران مسلم را درخانه خود دراوردند ودر مقام
پاکیزه بنشاندند وبعد از طعام خوردن برفراش راحت بخوابانیدند وزمانی براه
شوهر زن از در درامد کوفته ونالان زن گفت امروز کجا بودی که دیر بخانه امدی
گفت صباح بر در خانه امیر عبید الله زیاد بودم منادی برامد که مشکور زندان
بان پسران مسلم را ازاد کرده هر کسی که ایشان را بیارد امیر او را اسب وجامه دهد
واز مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست وجوی ایشان نهادند من نیز در طلب
ایشان ایستادم ودر نواحی شهر میگردیدم و جد وجهدی نمودم الحاصل اسپم
هلاک شد زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدا چکار
گفت ای زن خاموش باش که امیر اسب وجامه ومال بسیار وعده کرده است
زن گفت چنان جوانمردی باشد که ان یتیمان را بگیرد وبدست دشمنان باز دهد
وازبرای دنیا دین از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چکار طعامی
اگر داری بیار چون طعام بخورد در خواب شد که مانده وکوفته بود اما چون از شب
نیمه بگذشت برادر مهتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد وابراهیم را که برادر

کهتر بود بیدار کرد وگفت برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را
در خواب دیدم که با حضرت مصطفی ومرتضی وفاطمه زهرا وحسن رضا در بهشت می
خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من افتاد روی به پدر ما کرد
که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل را درمیان دشمنان بگذاشتی پدر ما
درما نگریست وگفت یا رسول الله اینک در قفای من می ایند وفردا نزدیک ما
خواهند بود برادر کهتر نیز گفت بخدا که من همین خواب دیدم که تو دیده پس هر دو
برادر دست درگردن یکدیگر کردند ومیگریستند وروی در روی یکدیگر می مالیدند
وخروش براورده میگفتند وآویلاه واغربتاه واعلیاه واحسناه وا
مسلماه وامصیبتاه اواز گریستن وخروش وافغان ایشان حارث بن
عروه که شوهر ان زن بود بشنید وبیدار شد زن را اواز داد که این خروش
وافغان چیست زن عاجز شد وفرو ماند مرد گفت برخیز وچراغ روشن کن
زن چنان بیخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود اخر حارث خود
برخواست وچراغ روشن کرد وبدان خانه درامد دو کودک دید دست
درگردن یکدیگر کرده اند ویا ابتاه می زنند حارث گفت شما چه کسانید
ایشان گمان بردند که او از دوستانست گفتند ما پسران مسلم عقیلیم حارث
گفت واعجباه یار در خانه وما گرد جهان می گردیم من امروز در طلب شما
می تاختم تا حدی که اسب خود بینداختم وشما خود در منزل من ساکن بوده اید
ایشان که این سخن بشنیدند خاموش گشته سر در پیش انداختند واین معنی میگفتند

در دا که بدست ظالمان افتادیم   در محنت وجور دشمنان افتادیم   در حسرت مادر و پدر افتادیم

بیچاره بدست کوفیان افتادیم آن بی رحم سنگین دل حرام زاده هر یکی را
طپانچه زد که رخسارشان متغیر شده گیسوهای مشکین ایشان بهم باز بست
و بیرون آمد و در آن خانه قفل کرد و آن زن در دست و پای او افتاد و سر خود
بر قدم وی می نهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زاری میکرد و میگفت

بیداد مکن برین یتیمان	لطفی بنمای چون کریمان	اینها بفراق مبتلا اند
در شهر غریب و بی نوا اند	بگذر ز سر جفای ایشان	پرهیز کن از دعای ایشان
نفرین یتیم محنت آلود	آتش بجهان در افکند زود	حارث بانگ برو زد که از این

سخن در گذر و الا هر جفایی که بینی هم از خود بینی آن بیچاره خاموش اما چون صبح
شد و جهان روشن گشت آن سیاه روی تیره دل برخواست و سپر و تیغ
برداشت و آن دو کودک را در پیش انداخت و روی بلب آب فرات نهاد و زنش
پای برهنه از پی ایشان می دوید و زاری میکرد و درخواست می نمود که ایشانرا
بگذارد تا هر جا که خواهند بروند چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده روی
بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و چون ایشان دور رفتی باز
از پی بدویدی بدین منوال می رفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث
غلامی داشت خوانده که با پسر وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه
بیامد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه بدست او داد و گفت
برو و این هر دو کودک را سر از تن جدا کن غلام گفت ای خواجه کس را چون
دل دهد که این دو کودک بی گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت تو دایم
و الحق تو را میگویم جان کن که بنده را باین و بال کار نیست بیش خواجه طاقت گفتار نیست

غلام گفت

غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست و اندوه مصطفی شرم میدارم حارث گفت
اگر تو سر ایشان بر نداری من سر تو بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من
بهمین شمشیر ترا هلاک کنم حارث مردی شجاع بود دست برد و موی سر غلام
بگرفت و بسوی خود کشید غلام نیز دست دراز کرد و ریش آن ملعون بگرفت چا
قوة کرد و شمشیر خود از دست او بیرون کرد غلام شمشیر خود برکشید و خواجه و
غلام بهم در آویختند خواجه سپر در روی کشید و تیغی بزد و دست راست غلام
جدا کرد بدست چپ گریبان او را بگرفت و خود را بدو باز چسبانید و نگذاشت
که دیگر زخم بر وی زند و هر دو بهم در آویختند درین محل زن و پسر وی در رسیدند
پسر پیش دوید و میان غلام گرفت باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این
غلام مارا بجای برادر است و با هم شیر خورده ایم از وی چه میخواهی حارث جواب
نداد و تیغی کشیده روی بغلام نهاد و ضربی بر وی زد هلاک شد پسر با پدر میگفت

جفاکاران بسی هستند اما	برین تندی جفاکاری ندیدم	نداری پیش جز آزار دلها

چنین شوم دل آزاری ندیدم حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن و این تیغ بگیر و هر دو
سر از تن جدا کن پسر گفت والله که من هرگز این کار نکنم و ترا نیز نگذارم و زنش
هم زاری میکرد که مکن و خون این بی گناهان بگردن مگیر و ایشانرا زنده پیش ابن
زیاد بر تا مقصودی که داری حاصل گردد آن ملعون بسخن وی کار نکرد و خود
شمشیر برداشت و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر کودکی و غریبی و یتیمی ما رحم کن ؛ سنگ را دل خون شود بر نالهای زار من
وین دل فولاد تو یکذره سوی ما نگیر نیست ؛ حارث گوش بسخن ایشان نکرد و

بیش دوید تا یکی از ایشانرا بگیرد و هلاک کند زن بدیشان در آویخت و گفت ای مرد از
خدا نا ترس مکن و از عذاب روز قیامت بر اندیش حارث در غضب شد و شمشیری
برد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم یافت و حارث میخواهد که
زخم دیگر بر وی زند فی الحال بر جست و دست پدر گرفت گفت ای پدر با خود آی
و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک زخم او را بکشت
اما چون زن آن حال بدید فریاد از نهادش بر آمد و بسبب زخمی که داشت قوة برخاستن
نداشت نظم جانش رسید نالہ که از آسمان گذشت ؛ یا او بهیچ جا نرسید این فغان ما
پس خشم آلوده بنزد شاهزادگان آمد و ایشان میگفتند ای مرد ما را بنزدیک ابن زیاد بر
تا هر چه خواهد درباره ما بجا آورد گفت شما را مدعا آنست که شما را در شهر ببرم
و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که امیر عبیدالله وعده داده بمن نرسد
ایشان گفتند اگر مراد تو مال است گیسوهای ما را ببراش و حلقه بندگی در گوش ما کن
و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس ملعون در حمیت جاهلیت کوشیده گفت
البته شما را می کشم گفتند بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست
گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بگذاریم گفت بخدا که نگذارم گفتند بدان
خدایی که نامش بردی که بگذار تا ویرا سجده کنیم گفت نگذارم و آن کودکان میگفتند
دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما می رسد و نه یاری و مددکاری داریم

یک هم نفسی نیست بعالم ما را			فریاد رسی نیست درین غم ما را

پس حارث قصد هر کدام که می کرد دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر خود را
کشته نتوانم دید القصه آن ملعون شقی سر برادر مهتر که محمد بود جدا کرد و تن

جدا کرد

سر دو برادر را زیاد مبلغ

مبارک او در آب فرات انداخت ابراهیم بر جست و سر برادر بگرفت و
روی در روی وی می مالید و لب بر لب مبارک او می نهاد و میگفت ای جان
برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث ملعون بعنف سر برادر از وی بستد
و سر او نیز جدا کرد و تن شریف او نیز در آب افکند درین محل غلغله در ساکنان
عالم جبروت و یتیمان حظایر لاهوت افتاد خروش از نهیب براهوتیان در ساکنان آسمان
در دیناکه خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا که آن گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی اما چون حارث جفاکار علیه لعنة الله الملک الجبار
سران دو شاهزاده نامدار از تن جدا کرده در توبره نهاد و از قرب بوسی زین در آویخت
و روی بخانه عبیدالله زیاد نهاد نیم چاشتی بود که برسید هنوز دیوان مظالم قایم بود
که بقصر اماره در آمد و آن توبره را پیش ابن زیاد نهاد و او پرسید که درین توبره چیست
گفت سر دشمنان تست که به تیغ تیز از تن جدا کرده ام و بطمع عنایت و رعایت
پیش تو آورده ام ابن زیاد بفرمود که آن سرها را بشستند و در طشتی نهاده بیش وی
آوردند چون نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و مویها چون مشک سیاه پرسید که
این سرها از آن کیست گفت از آن پسران مسلم بن عقیل ابن زیاد بی اختیار آب از
دیدهای نامبارک روان کرد و حاضران مجلس نیز بگریستند ابن زیاد گفت ایشانرا
کجا یافتی حارث ملعون تمامی احوال بگفت گفت ای بدبخت از خدا نترسیدی
و از عقوبت وی اندیشه نکردی و ترا بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر
بیز ایشان رحم نیامد و من نامه نوشته ام بیزید که ایشانرا گرفته ام اگر فرمایی
زنده بفرستم اگر حکم کند که ایشانرا زنده بفرست چکنم اخوچرا ایشانرا زنده پیش

منزنیاوردی کفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا ازمن بستانند
وطمعی که بامید داشتم حاصل نشود کفت چرا ایشانرا جائی مضبوط نساختی
وخبر بمن اوردی تا کسی فرستادمی تا ایشانرا نزد من ازندان شقی بدبخت
خاموش شد بس زیاد روی بندیان کرد دران میان شخصی بود مقاتل نام
وی از میان جان ودل دوستدار خاندان بود وبسر زیاد عقیده او را نیک میدانست
الما جاهل همی کرد زیرا که مقاتل نزدی قابل بود او را طلبید وکفت این شخص را
بکیر و بلب فرات برو هم انجا که این دو طفل را کشته بسر خادی ونزادی که
خواهی بقتل رسان واین سرها را نیز ببر وانجا که تنهای ایشان درآب
انداخته است درآب انداز مقاتل بغایت شادمان شد ودست ان پلید ها
بکرفته بیرون آورد وبا محبان خود کفت که بخدا که اکر پسر زیاد تمام پادشاهی
خود بمن ارزانی داشتی مرا چندان خوشی نیامدی که کشتن این نامردان
مقاتل حکم کرد که دستهای ان ملعون بازپس ببستند وسرش برهنه کردند
وبمیان بازار کوفه درآوردند وان سرها بمردم می نمودند غریو از مردم برآمد
وبران ملعون لعنت میکردند وخار وخاشاک بر سر وی میریختند بدین
منوال مقاتل ایشانرا برد تا بدان موضع که مقتل ایشان بود نکاه کرد زنی
دید مجروح افتاده وجوانی چون سرو ازاد کشته شده وغلامی همه اعضای او
پاره پاره شده وان زن بر پسران مسلم وبر پسر خود میکریست وی کفت

ای دریغ ان سرو باغ زندکی من که شد	در جوانی همچو کل پیراهنش چاک قبا

بس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران مسلم رابکشتی ودین ازد

بلادی نه دین داری ودرین صورت نه دنیا ۞ بس حارث کفت دست ازمن بدار
تا در خزانه تنها نشوم وده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل کفت اکر مال همه عالم
ازان تو باشد وهمه را بمن دهی دست از تو باز ندارم و بیچاره چون بر ایشان
رحم نکردی بر تو رحم نکنم وترا هلاک کنم وازحق تعالی ثوابی عظیم طمع دارم
بس مقاتل ازاسب فرود امد وسرهای پسران مسلم را درآب انداخت راوی کوید
که بکرامتی که اهل بیت را باشد ان تنهای مبارک ما بر اب امد وهر سری بر
تنه خود چسپید ودست درکردن یکدیکر اورده بآب فرو رفتند اما
مقاتل غلامانرا بفرمود که اول دستهای حارث ببریدند انکاه پایهایش پس
هر دو چشمش بر کندند وهر دو کوشش ببریدند وشکمش پاره کردند واعضای بریده
وی در شکمش نهادند وسنکی کران بروی بسته ان ملعون را درآب انداختند
اب در موج درامد واو را بر کنار انداخت تا سه نوبت این صورت واقع شد کفتند
اب او را قبول نمیکند چاهی بکندند واو را دران چاه انداختند وبرخاک و
سنک کردند زمین بر خود بلرزید واو را بروی انداخت تا سه نوبت این معنی
مشاهده افتاد کفتند خاک نیز این مردود را قبول نمی کند بس بدان خرما
ستان رفتند وهیزم خشک شده اوردند واتش برافروختند واورا بر
اتش انداختند تا بسوخت وخاکستر او را بر باد دادند بعد ازان دو
جنازه حاضر کردند وبسر بیرون وغلام را بر داشتند وبدر شهر بردند
وانجا که باب خزیمه است با جامهای خون آلوده دفن کردند وهواداران
اهل بیت بر تنهائی تمام تعزیت مسلم وپسران وی بداشتند

دریغ و درد که ان هر دو نوجوان رفتند	بصد ندامت وحسرت ازین جهان رفتند
جو عندلیب سزد کر کنیم ناله زار	کنونکه یاسمن وکل زبوستان رفتند
غم یتیمی وغربت نبودشان در خور	بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب صد ویکم

در بیان خبر دادن جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از شهادت امام حسین
در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین علیه السلام پنج نوبت حضرت رسول را
صلی الله علیه وسلم از شهادت امام حسین خبر داده بود اول در روزی که امام حسین
متولد شده بود وجبرئیل بتهنیت وتعزیت نزول فرمود وشمه ازان در
اوراق سابقه مذکور شد درباب ولادت ان امام دوم در چهار ماهکی وان جنان
بود که اُمّ الفضل بِنتُ الحارِث روایت کند که شبی در خواب دیدم که پاره
از تن مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببریدند ودر کنار من نهادند از خواب درامدم
ترسان وهراسان ونزد سید عالم رفتم وصورت خواب تقریر کردم انحضرت
تبسم کنان کفت یا اُمّ الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله است به
پسری وان پسر پاره ایست ازمن چون متولد شود تو دایه او باشی واو را در
کنار تو نهم بعد از چند روز امام حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند
وبرضاع او مشرف شد ام الفضل کوید که روزی سرور عالم بخانه من درآمد
وان مقدم او خانه ما مزین شد ۞ بس کفت بیار جکر کوشه مرا حسین را
در کنار انحضرت نهادم ادرار کرد وقطره ازان بر جامه حضرت چکید
وان حضرت روی برحلق وی می مالید وبوسه بر روی وی میداد

من بعنف امام حسین را از رسول خدا فرا ستدم چنانچه امام حسین بکریست
انحضرت فرمود که مَهْلاً یا اُمَّ الفَضْل یعنی آهسته باش ای ام الفضل که این
قطره باب پاک شود وان رنجی که بجکر کوشه من رسید بهیچ چیز برنخیزد جبرئیل
فرو امد که ای سید تو طاقت کریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را
بخنجر آبدار بریده باشند وجسد نازنین او را غرق خون ساخته حال چون خواهد
بود حضرت خواجه عالم ازین حال محزون شد وبغایت اندوه ناک کردید
بس هر که درین مصیبت اندوه ناک باشد معذور است که با ان حضرت اتفاق
نموده وازانجاست که کفته اند که ارواح انبیا علیهم السلام بموافقت حضرت رسول کشته اند

ادم درین عزا بغم ودرد مبتلاست	کشتی نوح غرقه طوفان این بلاست
هان ای خلیل اتش نمرود دیده	این شعله بین که در جکر شاه کربلاست
رنکین چراست پیرهن موسوی ذبیح	وز دست غصه جبه یحیی چرا قباست
کویا برای ماتم سلطان دین حسین	چندین خروش وولوله در خیل انبیاست
این غم خود از برای دل مصطفی خورند	ان خود چه حسرتست که بر جان مصطفی
کر مرتضی بکرید ازین غصه درخوراست	ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
سوزش نه بر زمین بود وبس که بر فلک	در هر که بنکری بهمین داغ مبتلاست

واین حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل رسول از
کمال الدین ابی طلحه منقولست ودر شواهد از ام الحارث نقل کرده است
سیم خبر شهادت امام حسین در سه سالکی واقع شد واین حکایت
طبری در تفسیر کبیر آورده که یکی بود از اصحاب رسول که او را دِحیَة الکلبی

کنتندی جوانی زیباروی و نیکوخوی بود و بعضی اوقات او تجارة می کذشت
و هرکاه که بنزدیک آنحضرت آمدی اورا کرامی داشتی و هرکاه که بیامدی دست
تهی نبودی بلکه جهة امام حسن و امام حسین میوه ها که در آن وقت بودی بیاوردی
و شاهزادها دلیروار برکنار دحیه نشستی و دست بکریبان و آستین او در آوردی
اما جبرئیل علیه السلام کاه کاهی بر صورت دحیه پیش پیغمبر آمدی یکبار جبرئیل
در مسجد نشسته بود که شاهزادها در آمدند و او را بر صورت دحیه دیدند و
کستاخانه در آمدند و برکنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند
و بکریبان وی دری آوردند روی مبارک پیغمبر برافروخت و از جبرئیل شرم
داشت خواست که ایشانرا دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشانرا هیچ مکوی
پیغمبر فرمود که اکر هیچ نکویم نمی دانند و حرمت تو نجای نمی ارند و ترا دحیه
می پندارند ازان کستاخی می نمایند جبرئیل کفت ای سید بسیار بوده که فاطمه
نماز تهجد کزارده بود و در خواب شده ایشان در کهواره بیدار شده اند و خواسته
اند که بکریند از آفریدکار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل برو و کهوارهٔ ایشان
بجنبان که فاطمه در خوابست تا زمانی بیاساید یا رسول الله من کهوارهٔ ایشان
جنبانیده ام و صدای این سخن بکوش ایشان رسانیده ام ⁂ اِنَّ فِی الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
لِعَلِیٍّ وَحُسَیْنٍ وَحَسَنٍ ⁂ کُلُّ مَنْ کَانَ مُحِبًّا لَهُمْ ⁂ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ غَیْرِ مِحَنٍ
ای سید من بی دست آسی فاطمه کشیده ام که او از ماندکی دست آس کشیدن
در خواب بوده من دست آسی کش و کهوارهٔ جنبان ایشانم اکر در کنار من در آیند عجب
مهد جنبانندهٔ سبطین زهرا جبرئیل ⁂ مهرهٔ کهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب

جبرئیل کفت درین حیرانم که در آستین و کریبان من چه میطلبند حضرت
فرمود که چون ترا دحیه می پندارند و هرکاه که دحیه نزد ایشان آمدی برای
ایشان میوه یا تبرکی بیاوردی و در کریبان و آستین داشتی ایشان از تو
نیز تبرک می جویند جبرئیل دست بیازید به بهشت و یک خوشه انکور و اناری
انار شجاب بهشت باز کرده پیش ایشان نهاد چون خواستند که تناول کنند سایلی
بر در مسجد آمد و کفت ای اهل بیت النبوه مرا از آنچه میخورید بدهید بتخصیص
ازان انکور که مدتیست که در آرزوی انم حضرت خواست که ازان انکور قدری
بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت بکرفت و کفت یا رسول الله او ابلیس است
آمده است تا از میوهٔ بهشت بخورد و آن بروی حرام است پس شاهزاده ها
میوه میخوردند و حضرت در ایشان می نکریست جبرئیل کفت ای سید این
دو میوهٔ باغ تو و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید
یکی را بزهر مقتول خواهند ساخت و دیکری را به تیغ بی دریغ خواهند کشت و مصیبت
ایشان ترا زیادتی شفاعت خواهد بود

کلید کنج شفاعت بخون بهای حسین
سزای خود ببر دخصم ناسزای حسین
بیا ببین که چها کرده بجای حسین
چکونه میدهی انصاف ماجرای حسین
سزاست امت اکر جان کنند فدای حسین
متاب روی ارادت تو از رضای حسین

بروز حشر به پیش بدست پیغمبر
در آن محل که زبیداد داد داده شود
بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس
خدای قاضی و پیغمبر است دعوی کر
حسین جان کرامی فدای امت کرد
اکر رضای خدا و رسول می طلبی

وبراوت دیکر در مصابیح القلوب آورده که

جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی آورد و بدیشان داد و ایشان شادمان
شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه پیش پدر و مادر خود بربید
و با یکدیکر بخورید و از هریکی چیزی باقی کذارید چنان کردند روز دیکر که بوسر ان
رفتند درست شده بود و بحال اول باز آمده پس هرکاه که ازان چیزی بخوردندی
و قدری باقی کذاشتندی روز دیکر درست شدی چون فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها
از دار دنیا رحلت فرمود انار کم شد و چون حضرت امیر المؤمنین علی شهادت
یافت بهی نیز نا پیدا شد اما سیب باقی بود نزد امام حسین و پیوسته با خود
داشتی چون در کربلا تشنکی بروی غلبه کردی آن سیب را بوی کردی تشنکی
وی کمتر شدی و چون امام را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی
آن سیب از تربت مقدس امام می آمد و حالا محبان بوی سیب ازان تربت
شریف می آید و تربت شریفش خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عبهر خوشتر آید
سلامٌ عَلَی التُّرَابِ الَّذِی ضَمَّ جِسْمَهُ ⁂ اکر بر مرقد جنت پناهش بکذری یابی
شمیمش در مشام جان ببوی مشک بس خوشتر ⁂ هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور وعزیزی صفت ان مولای بهشت نظم کرده

انار کامده بود از جنان نهان شد ازان
چو شاه تخت سلونی زضرب تیغ عدو
حسین دید چو آسیب کربلا آن سیب

که این جهان ز جناب بتول کشت تهی
قتیل کشت یقین در جهان نماند بهی
زباغ عیش برون شد ز حجر سرو سهی

چهارم خبر شهادتش در چهار سالکی بود و آن چنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر آمد
آنحضرت امام حسین را برکنار داشت و بوسه بر روی مبارک وی و بر حلق نورانی

دی میداد و بر سینه مبارک او بر سینه الله کینه خود می نهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله
این دو نوباوهٔ باغ رسالت و باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری کفت که
آری اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا یعنی فرزندان ما پارهٔ از جکر ما اند راوی کوید که تعویذی
در رشته کشیده در کردن امام حسین آویخته بود و اثر آن رشته بر کردن امام حسین
پدید آمده بود و خطی برکرد کردن وی بدید کشته جبرئیل در آن می نکریست و سر خود
می جنبانید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کفت ای برادر بسیار در اثر ان
رشته می نکری جبرئیل کفت یا رسول الله در کربلا بجای این رشته کردنش
خون آلوده کردد و جانهای اهل بیت بمصیبت ان شهید محنت فرسوده کردد

ملک را جان درین ماتم بسوزد
بدان سان آتشی کردد فروزان

فلک را هم جکر زین غم بسوزد
که از یک شعله اش عالم بسوزد

پنجم خبر شهادتش در پنج سالکی بود آورده اند که صباح عیدی بود شاهزادها
بحجرهٔ سید عالم در آمدند و کفتند ای جد بزرکوار امروز روز عید است و ما
بزرک زادکان عرب را می بینیم با جامهای نو پوشیده و در تزئین لباسهای
رنکارنک کوشیده ما را لباس نو نیست روی بجانب تو آورده ایم که تاج کرمت
بر سر و خلعت یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ در بر داری آمده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی
جز جامهٔ نو نمی خواهیم خواجهٔ عالم تامل فرمود که جامهٔ که مناسب ایشان باشد
در خانه نبود و نا امیدی ایشان نیز مناسب نمی نمود پس متوجه بارکاه
احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد
و دو حلهٔ سفید مانند قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و کفت

ای سید ملول مباش واین حلها در فرزندان خود بپوش انحضرت شاهزادکان را
طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت بر اندام قد و قامت شما دوخته از
غیب رسیده خلعت نور که خیاط کرامت آراست بر قد و قامت اقبال شما اندر است
اما شاهزادها گفتند همه کودکان عرب لباسهای رنگین دارند ما را نیز هر جامه
جامهٔ ملون است بار جبرئیل امد و گفت یا رسول الله خاطر عاطر جمع دار که استاد
کار خوانندهٔ صِبْغَةَ الله این مهم را فی الحال سازد بفرمای تا طشتی آبی بیارند
چون بیاوردند جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بر جلهها می ریزم تو دست مبارک
در ان می مال تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور آید پس یک جامه را در طشت نهاد
واز حسن پرسید که جامهٔ خود بچه رنگ میخواهی گفت سبز میخواهم انحضرت دست
در یک حله مالید بقدرت الهی رنگی چون زمرد سبز گردید انرا بیرون آورد
و بامام حسن داد تا بپوشید و حلهٔ دیگر در طشت نهاد و روی بحسین کرد و
گفت ترا چه رنگ می باید گفت رنگ سرخ فی الحال بانگشت خواجه انبیا حله
حله برنگ یاقوت رمانی شد امام حسین انرا در پوشید جبرئیل بعد از مشاهدهٔ
ان حال گریان شد و شاهزادها شادمان شده روی بحجرهٔ مادر نهادند پس حضرت
از جبرئیل پرسید که دریغ محل که فرزندان من شادمانند تو چرا می گریی گفت ای
سید کونین ترا قصهٔ بهشت و قصرهای سبز و سرخ که بنام حسن و حسین بود بخاطر
نمانده است که کوشک حسن از زمرد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا
نیز رنگ حلها بیت طریقت دلیل انکه البته امام حسن را زهر دهند و در آخر
رنگش سبز گردد و امام حسین را شهید کنند و رخسارهٔ مبارکش از خون وی سرخ گردد

فکرا

۱۷۷

خاک را کز خون ان شهزاده رنگین کرده اند	جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند
توده خارا سنگ بر سر میزنند که بشنود	انجه ان سنگین دلان با آل یس کرده اند
وه چرا با خاک میدان غرق خون افتاده اند	شهسواران که فتح قلعهٔ دین کرده اند

باب صد و دوم

در بیان رفتن امام حسین و خویشان و اتباع و اشیاع از مکهٔ معظمه بجانب کوفه

در سیوف بسحر حد شت کربلا و شرح وقایعی که در ان سفر روی نمود راویان
این اخبار چگونه و ناقلان این حکایات غم اندوز بدین وجه نقل فرموده اند که
در اول حال که مسلم بن عقیل بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو رجوع نمودند
و قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند و قریب هژده یا بیست هزار مرد جرار کرار
نامدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند مسلم کتابتی بامام حسین
نوشت و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای قدوم انحضرت نمود

همای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

چون این مکتوب بامام حسین رسید اهنگ راه عراق ساز کرد و بتهیهٔ اسباب سفر
مشغول گشت و دوستان و هواداران او را این صورت موافق نمود اما هر چند
انجناب را از رفتن منع نمودند بجائی نرسید ابن عباس گفت یا ابن رسول الله
انکه بیرون مرو و مفارقت حرم کعبه اختیار مکن که پدرت ترک حرمین
کرده بعراق توجه نمود دیدی که بدو چها رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد
برادرت کردند و جهات وی را غارت کردند و زخم بر وی زدند تو از ایشان ایمن
مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان اعتبار ندارد و از ایشان وفا نیاید

امام حسین فرمود که اینها را بدانها نسبتی ندارد که مسلم نامه بمن فرستاده و از بیعت
بیست هزار مرد خبر داده و حالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم عند الله چه جواب دهم
مجملا ابن عباس بالغه در رفتن می نمود امام گفت درین باب اندیشه کنم و
فردا جواب بازدهم پس امام بجهت رفتن کوفه از قرآن فال گشاد این آیه آمد که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی هر زندهٔ
ناچار شربت موت نوش کند و جزین نیست که بیابید مزد کردار خود در روز قیامت
خواه از خیر و خواه از شر امام حسین فرمود که صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ الله بسخن جد
بزرگوار خود که در خواب دیدم و کلام بزرگوار پروردگار خود که بفال گشودم هر دو
گواه شهادت منند و مرا ازینجا چاره نیست دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن
روز دیگر ابن عباس بازآمد و گفت چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را یک
جهت شده ام ع انچه مراد حق بود هست رضای ما در آن امام فرمود که میدانم
که از روی شفقت و دولتخواهی من میگویی اما دیگر مبالغه منمای که من هم درین
عزیمت بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست و مرا چه اختیار است

بارها گفته ام و باز دگر میگویم	که من دل شده این ره نه بخود می پویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست	که از ان دست که می پروردم می رویم

باز ابن عباس گفت اکنون التماس قبول نمی کنی بازی زنان و فرزندان را مبر امام
فرمود که ایشان را کجا گذارم اولی انکه با من باشند پس ابن عباس گفت نمی دانم
که بار مفارقت ترا بکدام قوت توانم کشید و جام مهاجرت تو بکدام جرات توانم چشید

تو میروی و من خسته بازی مانم	زانکه بی تو بمانم عجب همی مانم

تو یاد بای

۱۷۸

تو باد پای عزیمت چو باد می رانی	من اشک دیدهٔ گلگون جواب می رانم

بعد امام یاران و برادران را خبر فرمود و برای عورات و اطفال محملها ترتیب داد
روز سیم ذوالحجه که قضا را همان روز مسلم در کوفه بقتل رسیده بود از مکه بیرون
امده روی براه نهادند و روان شدند و چون ببطن الرمله رسیدند امام نامهٔ نوشت
و بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد و مضمون انکه نامهٔ مسلم بمن رسید
مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و اشتیاق و آرزومندی شما بقدوم من خدا شما را
جزای خیر دهاد و این صحیفه از بطن الرمله ارسال یافت و من عن قریب در
عقب مکتوب خواهم رسید والسلام پس قیس نامه را گرفته بجانب کوفه روان شد
اما چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام دشمنان نامها نوشته
بدو بسر زیاد که اینک حسین متوجه کوفه است و ابن زیاد تمامی راهها بمردان کار
سپرد و امام ازین حال خبر نداشت القصه چون قیس بقادسیه رسید حصین بن نمیر
او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد غلظتها نموده عاقبت فرمود که او را از بالای کوشک
بزیر انداختند و هلاک شد اما چون امام بثعلبیه رسید شخصی از کوفه می امد و امام
تنها نشسته بود او را طلبیده احوال کوفه پرسید ان شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون
نیامدم تا مسلم عقیل را و هانی بن عروه را کشته دیدم و تنهای ایشان بر دار کشیدند و
سرهای ایشان بدمشق فرستادند و مرا شنوانند امام که این سخن بشنید گفت إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس از ان منزل برفتند و بغیر از امام کسی بران اطلاع
نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت سیزده ساله و مصاحبه دختران
امام حسین بود شاهزاده او را نوازش فرمود که و مراعات نمود که هرگز مثل

ان واقعه شده بود و بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در
روی او میکشید دختر را شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد
و گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی می نمائی که فراخور یتیمان
باشد مگر پدرم شهید شده است امام را تحمل نماند و بگریه در آمد و گفت
ای دختر دل تنگ مدار که من پدر تو باشم و زینب که خواهر منست مادر تو
و دختران من خواهران تو و پسران من برادران تو خواهند بود دختر
فریاد بر کشید و بصوتی حزین میگفت که معنی آن بفارسی اینست

ای کاشکی نخست ز مادر نزادمی	تا این زمان ز دست پدر را نزادمی
ای کاشکی شناختمی خاکگاه او	تا سر چو خاک بر قدم او نهادمی
ای کاشکی بگریه شوری راست کار من	تا جویها ز چشمهٔ چشمم گشادمی

چون فریاد و فغان از دختران بلند پسران مسلم بر آن اطلاع یافتند
عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقهٔ باقی نگذاشتند و میگریستند
من که از دست دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم امام حسین از مصیبت مسلم
بسیار متاثر شد و بر مفارقت مسلم و بی وفایی کوفیان آب از دیده ببارید
امام حسین علیه السلام روان شد و زبان حالش بمعنی این گفتار مترنم بودی

بدل دردی عجب دارم ندانم که چون گریم	دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم
تنم بر زخم کاری سینه ام پر داغ بی یاری	گهی از زخم بیرون گاهی از داغ درون گریم

نقلست که بعضی از منهیات امام حسین آنحضرت را سوگند دادند که بر خود و
اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذر و بوطن خود مراجعت نمای

که مهم کوفه

که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست فرزندان امام
نیز برین سخن راضی بودند اما قضا نگذاشت پس از آن منزل کوچ کرده برفتند
تا بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده در آن منزل لشکریان
خود را گفت شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید و هر جا که خواهید
بروید که کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند این کار مرا
افتاده است بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفا ثابت
قدم نبودند متفرق گشته مفارقت آنحضرت را بگذاشتند امام حسین ماند و
فرزندان و خویشان و جمعی اندک از موالیان امام فرمود که ای دوستان مرا از
فرزندان و خویشان گریز نیست و ایشانرا از من اما شما را اجازت است عنان را
برگردانید و حالا که فرصت دارید بهر طرف که خواهید بروید آن وفاداران
حق گذار و هواخواهان حضرت سید اخیار همه بیکبار زبان اخلاص گشوده
گفتند هزار جان ما فدای خاک پای تو باد یا ابن رسول الله ما بچه جهت دست اعتصام
از دامن فتراک تو باز داریم اما راوی گوید که پسر زیاد جاسوسی از کوفه بمکه فرستاده بود
که چون امام حسین از مکه بعزیمت کوفه بیرون آید او را خبر دهد درین وقت
جاسوس در رسید و خبر رسانید که شاهزاده حسین ده روز است که از مکه
بیرون آمده امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پس زیاد چون این بشنید حر بن
یزید الریاحی را با هزار سوار فرستاد که بهر وجه که باشد امام حسین را بکوفه
رساند و مگذارد که بطرف دیگر رود حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین را
میطلبید اما امام حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت چون

آفتاب بمیان آسمان رسید لشکر حر را دیدند که در آن صحرا فرود آمده
بودند و در سایه های اسپان خود نشسته چون سیاهی سپاه امام را دیدند در
حال سوار شدند و پیش راه صف کشیدند امام گفت مهتر این سپاه کیست گفتند
حر بن یزید ریاحی او حر پیش آمد و نام و نسب خود بگفت امام گفت لَنا اَمْ
عَلَیْنا یعنی بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت بحرب شما امام فرمود که
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ آنگه امام گفت چه خیال داری
گفت مرا پسر زیاد فرستاده است که ترا نگذارم که باز گردی و نگذارم که بطرف
دیگر روی بلکه با تو باشم تا دروازهٔ کوفه امام گفت وقت نماز پیشین است
ای حر تو فرود آی با قوم خود نماز کن تا من با قوم خود حر گفت یا ابن رسول الله
تو فرا پیش رو تا هر دو لشکر در عقب تو نماز گذاریم که تو امام زمانی و پیشوای
اهل زمانی و میگفت من و اقتدا با تو در هر نمازی همین است تا زنده ام نیت من
محراب ابروییت ادرو نیادم بجای یزید خدا طاعت من حضرت امام
حسین او را دعا کرد و فرود آمده نماز پیشین باتفاق بگذاردند پس امام حسین
برخاست و بر شمشیر خود تکیه کرده خطبهٔ فصیح ادا فرمود و گفت اَیُّهَا
النَّاس من روی بشما و شهر شما نیاوردم تا رسولان شما نیامدند و نامهای
شما بدست من نرسید که بتعجیل هر چه تمام تر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم
اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام پذیرد و من بسخن
شما آمدم اگر بر همان سخن خودید تا من قدم در شهر شما نهم و اگر از بیعت
خود پشیمانید تا باز گردم و بهر جا که خواهم بروم حر گفت ای حسین بخدای که از این

مکتوبها

مکتوبها خبر ندارم امام گفت جمعی که درین لشکر تواند مکتوبهای ایشان با منست
و بفرمود تا مکتوبها بیاوردند چون خوانده گشت بعضی از آن مردم سر در پیش
بماندند و خجل شده منفعل گشتند پس امام برخاست و نماز دیگر نیز با هم
بجماعت بگذاردند ناگاه شتر سواری در رسید و بنزدیک حر آمد و مکتوب
پسر زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که نامه بتو رسد حسین را آنجا
موقوف داری و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آری حر نامه با امام حسین
داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران مانده ام
اگر چنین نکنم از وی ترسم و اگر با تو حرب کنم از خدا و رسول خدا شرم میدارم
پس پنهان از سپاه خود گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ
کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانت بجانب تو نگرد و من درین راه که میآمدم
هیچ سنگی و کلوخی نرسیدم الا که آوازی از ایشان بگوش من میرسید که مرا بهشت
بشارت میدادند من با خود میگفتم وَیْلَکَ وای بر تو من بحرب پسر رسول
خدای روم این چه بشارتست یا حسین اکنون مخالفان با من همراه اند و نفرم
مرا با تو باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقدار راه برانیم چون
فرود آئیم شما به بهانهٔ آنکه حرم همراه است دورتر فرود آئید چون لشکر من
در خواب روند برخیزید و راه بگیرید و از هر طرف که خواهید بروید تا چون
روز شود ما پاره راه در عقب شما بگردیم و رفتن شما را بهانه سازیم و باز گردیم
امام او را دعا گفت و سوار شدند و هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا هر دو لشکر
فرود آمدند و از شب دو دانگ رفته چون لشکر حر در خواب شد امام حسین

برخواست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمی دانستند که
بکجای روند تا وقتی که صبح بدمید و راه روشن شد اسپ امام حسین بزمینی
هولناک رسید و بایستاد هر چند امام تازیانه می زد گام از گام برنمی گرفت
شاهزاده پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این را
زمین ماریه گویند امام فرمود که شاید که نام دیگر داشته باشد یکی گفت این را
کربلا گویند امام فرمود که الله اکبر أَرْضُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَسَفْكِ دِمَاءٍ
یعنی این زمین کرب و بلاست و اینجا جای ریختن خونهای ماست

گر نام این زمین بیقین کربلا بود	اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند	اینجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا تبه شود	پشت مبارزان من اینجا دوتا بود
بر روی این زمین پس من خوار شود	در خاک این زمین سخن ما هبا بود
اینجا بود که شیوه آل نبی کنند	اینجا بود که تربت اهل صفا بود
بیدادها که پیش شما با بود کنند	رسوا بیا که بعد بود با شما بود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش	هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میگویی و این چه
مقالست که میگویی گفت ای پدر من با جدت مرتضی علی در وقت عزیمت
صفین بدین موضع رسیدیم که کربلاست امیر اینجا فرود آمد و سر در کنار
برادرم حسن نهاد و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در
گریان گریان برآمد گفت یا ابتاه ترا چه بوده است گفت واقعه دیدم که

دریای خون

دریای خون در این صحرا بود و حسین من دران دریا افتاده دست و پای میزد
و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمی رسید پس روی بمن کرد و گفت یا اباعبدالله
تو در این صحرا واقعه هایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم دیگر چه
چاره دارم فرمود که چنین کن که مزد صابران در شمار نیاید قوله تعالی
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ پس حضرت امام حسین فرمود که

بار بگشایید کاینجا خون ما خواهند ریخت	آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت	گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند بیخت
ان سگان از حیله و روباه بازیهای خود	خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت

انگاه امام حسین پا از مرکب بگردانید و هم آنجا فرود آمد اما چون قدم آن امام
حسین بر خاک کربلا رسید رنگ مبارکش زرد شد و غباری برخاست و گیسوهای امام
پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این باد هولی عظیم
بدل من میرسد امام خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبید و وصیت کرد
که ای یار دلنوازی من چون مرا ببینی در این موضع از اسب در افتاده و سر و
روی هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زنهار تا سر و
موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی اما چون اهل بیت این سخنان
بشنیدند از سوز این حکایت در خروش آمدند و گفتند ای سید و سرور این
چه خبر است این سخن چیست که دلها همگی خون کرد دیده ها از غم دل دجله و جیحون کرد
حضرت امام علیه السلام فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست
بغیر از آنکه صبر کنید و پناه بخدای تعالی جل ذکره گیرید

باب صد و سیم

در بیان شهادت حضرت امام حسین و خویشان و موالیان وی و تفصیل محاربه

کربلای پر بلا و تفصیل وقایعی که دران روز واقع شده مقاله شرح این حکایت
مشتمل بر شکایت بمرتبه ایست که باعانت تقریر در کاف امکان نگنجد و
ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه ایست که بوسیله صورت تحریر
بحیز ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم قوت گفتار
همی ترسم که اندر وقت تقریر زبانم از آتش دل بسوزد و گر تحریر خواهم از نهان
قلم بشکافد و کاغذ بسوزد نه سامع را قوه شنیدن اخبار استحالی نوایب روایت
این حکایت است و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شداید
فریاد که یارای سخن نیست زبان را پر هست غم و غصه در نطق و بیان را اخبار
واقعه که وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي شمه از وست چگونه بوضع تفصیل و تفصیل ظاهر
و هویدا توان بود ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد که می نویسم و مغسول می شود
آه و ناله حکایت نمی توانم گفت که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال آری شهادت
امام حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل البیت کم حادثه نی دلهای محبان همه کباب
و سینهای دوستان همه خراب است ای دل بیا که ماتم آل عبا کنیم پیراهنی بدست مصیبت قبا کنیم
گر آسیای دیده نگردد بخون دمی یاد شهید رزمگه کربلا کنیم بر سر زنیم دست و بگوییم وا
بر کشتگان تیغ جفا نوحه ها کنیم این غم نه آتشی است که ساکن شود بآب در درد و هجر و غصه تحمل چرا کنیم
از حال شهربانو و زینب کنیم یاد یا از سر بریده حدیثی ادا کنیم از کودکان اهل بیت برده خود
ایا حکایتی ز کلاه بلا کنیم کی باشد آنکه از سر اخلاص و اختصاص در روز عدل دولت مهدی غزا کنیم

ایا بود که در نظر

در میان گرفتند و شما خویشان منید آمده ام که شما را نصیحت کنم اگر شفاعت
رسول خدا میطلبید بیائید و امام حسین را دریابید عبدالله بن البشیر از ان
مردم برخواست و گفت اول کسی که کاف محبت زنم منم گواه باشید که اول
کسی که اجابت دعوت امام حسین کرد من بودم القصه نود کس از قبیله بنی اسد
بیعت کرده سلاح و کمل برا سپان تازی نشسته روی بلشکرگاه امام حسین نهادند
قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد که مدد بجهت حسین می اید و
او ازرق را با چهار هزار سوار فرستاد تا نگذارند که ان جماعت با امام ملحق شوند
و ان غمازان در پیش آن لشکر ایستاده ایشان را بر سر آن نود کس آورد در کنار آب
فرات بهم رسیدند و جنگ در پیوست و شکست بر قوم بنی اسد افتاد و جمعی
کشته شدند و جمعی دانستند که طاقت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند
و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب ملال خاطر عاطر آنحضرت شد
هر دم افزاید غمی بالای غم لشکر غم وا نمی افتد ز هم و چون بسر زیاد شنید که
امام حسین بقبایل میفرستد و مدد میطلبد کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز
بجنگ حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست رسانم چون پیغام بعمر سعد رسید
بترسید و با وجود آنکه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار شد و با تمام لشکر روی بامام
حسین نهادند و ان در آخر روز نهم محرم بود که آن روز را تاسوعا خوانند در این
محل امام حسین سر مبارک بر زانو نهاده بود و در خواب رفته چون گرد سپاه و نعره
سواران و قعقعه سلاح بدید آمد امام را بیدار ساختند امام برادر خود عباس
ابن علی با بیست سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم شود که سبب آمدن چیست

عباس تحقیق نموده بازگشت وگفت عمر سعد است که با لشکر خود بر حرب اقدام
نموده اند امام فرمود که برو و این قوم را بلطف برگردان که روز پیکاه هست و باقی این روز
مهلت طلب و امشب که شب آدینه است و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت
ولوازم اوراد من بر قرار بماند عباس بازگشت وگفت ای مردمان جگر گوشه
مصطفی صلی الله علیه وسلم یک امشب از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که شب باز
پسین است از عمر وی که میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اذکار و اوراد
وی خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر خود مشوره کرد ایشان گفتند ما به تنگ آمده ایم
و از غضب امیر یزید میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال جایز نیست
ناگاه ابو شعبان کندی و بروایتی عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشته بانگ
بر آن لشکر زد وگفت ای قوم این چه سخت دلیست و سست پیمانی که شما میکنید که
اگر این قوم از دیلم و حبش بودندی و مهلت خواستندی ایشانرا مهلت میدادند
اینها اهل بیت پیغمبر شما اند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید و از
خلایق شرم دارید نظم شما بس سخت رو و سست پیمانید چو شیطان لعین با کبر و کینید
ز حق سبحانه شرمی ندارید که با ایشان دریغ و مکر شمارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند
بصد کرب و بلا در کربلا اند مردمان این سخن استماع نموده دست از حرب بداشتند
و هم آنجا فرود آمده نگهبانان برگماشتند و امام پیش از این فرموده بود که گرد خیمه
و لشکر خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرب آسانتر شود
و حرم نیز از تعرض بیگانه در امان باشد و خندق را پر هیزم ساخته بودند
در این محل فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه

کشید مالک بن عروه بر اسپی نشسته پیش راند وگفت ای حسین پیش از آنکه
آتش آن سرا ترا بسوزد آتش در خود زدی امام فرمود که کذبت یا عدو الله
یعنی دروغ گفتی ای دشمن خدا من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن
عوسجه گفت یا امام اجازت ده تا تیری بر دهان نحس زنم امام فرمود که نخواهم که در
جنگ پیش دستی نمایم اما تو در نگر تا قدرت خدا به بینی پس روی بقبله دعا آورد
و فرمود که اللهم جره الی النار یعنی بار خدایا او را بسلسله عقوبت در
آتش کش فی الحال اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسوراخ فرو رفته
بجانب سفلی مایل شد و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسپش
بهر سوی دوید تا بکنار آتش رسید و او را از پشت خود در میان آتش افگند و خود
بازگشت فغان از مردمان بر آمد و این کرامت دیگر بود از آن امام معصوم پس امام
دست بر داشت و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما
اهل بیت رسول توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث جواب داد که ترا با
پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی امام حسین بر آشفت و از سر نیاز
با حضرت کریم کارساز گفت خدایا بر اشعث قطع نسب من میکند در همین
روز خواری بوی نمای و رگ جانش قطع کن در ساعت آن ناپاک را تقاضای
ظاهر شد از مرکب فرود آمده بنشست و بتقاضای حاجت مشغول بود که کژدم سیاه
با مر حضرت اله نیشی بر عورت او زد و مکشوف العورة در میان نجاست
می گردید تا جان پلید او بدوزخ پیوست و این کرامت دیگر بود از آن امام
پس جحده فرتی پیش راند وگفت ای حسین این آب فرات که می بینی که چون دریا

تموج می دود بخدا که از و قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی امام آب در دیده
بگردانید وگفت اللهم امته عطشا یعنی خدایا او را تشنه بمیران فی الحال
او را سببی اسب در رمید و بینداخت او برخاسته پیاده در پی اسپ
می دوید و تشنگی بروی غالب شده میگفت العطش العطش و هر چند آب
بلب اوی رسانیدند نمی توانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این نیز ولایتی
بود از آن امام لشکر بسر زیاد این همه کرامت میدیدند و همچنان بر سر جهل خود بودند
اشقیا منکر کرامتند در بساط مناکرت ماتند اولیا را جو خویش پندارند
سر با اهل صفا فرو نارند این همه بسر انکه جنس نیند دد و دیو اند و نوع انس نیند
القصه آن روز و آن شب حرب نکردند و ملازمان آن امام روی نیاز بدرگاه
الهی نیاز آورده همه شب گریسته و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت
پناهی میگذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا
در آمد • سلطان سیارگان در غربت خانه غروب جای گرفت • و شب شکل شام
بلباس سیاه و لباس کبود در ماتم خاندان بپوشید • و خاتونان تا به خانه بلا
بنظاره شهیدان کربلا آمدند • و شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت • و
عرصه زمین گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت • نظم
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد • شه روی خویش را بخراشش تباه کرد
وان شب امام حسین بفرمود تا آن کرسی از ساج ساخته که همراه داشت
در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده بر بالای آن کرسی بنشست
و خطبه در غایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای حضرت خداوند و درود سید

عالم فرمود که جزاکم الله منی خیرا یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد شما را
از جانب من بدانید که من هیچکس را از اصحاب خود با وفاتر نیافتم و هیچ
آفریده را از اهل بیت خود رحیم دل تر و نیکوتر ندیدم الحمد لله علی السراء
والضراء بدانید که من امشب ربقه شما را از قید بیعت خود بحل ساختم
و این مهلت برای شما خواستم و نظر من آنست که چون این قوم مرا بینند طلب
شما نکنند و بیعت و جوئی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من
امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق پراکنده گردید تا از محنت
رهائی یابید و از شدت بفرج رسید نظم من شرم غرقه گرداب همان به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید • امامزادگان و فرزندان و موالیان
جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست
مبقای خود بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم
با اعدای دین و دشمنان رسول رب العالمین مقاتله و مجادله خواهیم نمود
بقیامت بوم آن عهد که بستیم با تو تا نگوئی که در آن روز وفا نبود
امام ایشانرا دعا گفت و روی بفرزندان مسلم کرد وگفت ای ابنای عم چون
کوفیان با پدر شما بی وفائی کردند و او را بقتل آوردند الا لعنة الرحمن علی
کفرة النعم حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر شما نیز غم زده و ماتم زده است
برخیزید و مادر خود را بر داشته بقبیله بنی هلی بروید و از اینجا بیرون رفته
بنشینید ایشان فریاد بر آورده میگفتند نظم ما ییم و خاک کویت تا جان زتن بر آید
جانرا چه خطر باشد که سر تو فدا نکنیم • تا سر نگریبان اهل بر نزنیم • تا دست ز دامن تو کوته نکنیم

امام ایشانرا دعای خیر کرده فرمود که باید که همه اصحاب من بروند و انچه از این
شب باقی مانده بطاعت و عبادت گذرانند و وقت صبح حاضر کردند که نماز
آخرین که بجماعت خواهیم گذارد این نماز بامداد خواهد بود القصه هریک بمقام
و منزل خود رفته باوراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب ناله و آه از عرصهٔ زمین
بخرقهٔ ماه می رفت و نم اشک غریبان بادیهٔ عنا به پشت ماهی می رسید

اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه	ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گواه

راوی میگوید که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله
ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار آمده بر نشینید که وقت
رحلت بمنزل دار القرار رسیده ام کلثوم جوشان و خروشان خود را در
خیمه امام انداخت و گفت ای برادر این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری
شنیدم و از این عجیبتر هم دیدم پیش از این یک لحظه چشمم در خواب رفته بود
پیدا بود دیدم که لشکر غالب بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ پیسه بود
بر من خشمناک تر بود و من با خود میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد در این
حال بودم که جدم مصطفی در پیش من پیدا آمد و گفت یا بنیّ ای پسرک من
وای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک باستقبال روح تو
آمده ایم با جمیع ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی و ترا بموتت نزدیک
بشارت میدهند جهد کن تا امشب نزدیک من افطار کنی و توقف جایز
نداری و همراه جد خود فرشته دیدم که حضرت فرمود که ای حسین این ای غنا
گفتم ای کفت این فرشته ایست که از آسمان فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون

برادر محمد

x ترا در آن شیشه ریزد فنگاه میدارد ام کلثوم بگریه در آمد امام حسین گفت
ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع و زمان جدائیست

الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد	مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
ما بکواهیم چون یوسف درین زندان اسیر	مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا تماشای نیست کورا قیمتی است	زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم
هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست	گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد

پس حرم محترم امام حسین و اولاد امجاد او بیامدند و امام فرزندانرا در پیش
خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی در سینهٔ یک یک می مالید
x و از دل پر حسرت زار زاری نالید و میگفت ای جگر گوشگان جانم بر شما می سوزد
که هنوز وقت یتیمی شما نیست ندانم که چگویم و غم شما چگونه خورم و با که گویم
پس روی بشهربانو کرد و گفت ای یار دیرینه و ای سرور سینه من نمیدانم
که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش
از اهل بیت بر آمد و کشتی صبر و سکون در غرقاب اضطراب افتاد

موج زن می چشم از هر دیده طوفان غمی	می رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است	این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن شهیدان چاک زد
فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود بیرون
ظاهر شده و آفتاب سر گردان از فلک پیش کشته یا دل پر آتش طالع شده و شبه
زلف گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و روی بریدن درین مصیبت عجیب

و دست زمانه پیراهن زرنمهٔ فلک را از جیب تا دامان فرو درید و جامه
در برون درین تعزیت عجیب نیست هر صبح اگر نه تعزیت فخر الشهدا ست
پیراهن کبود فلک غرق چون چراست کافتاب شرع زد در خواب می رود
بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زار
خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست اما چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین
بانگ نماز گفت و یاران جمع شده تیمم کردند و سنت ادا نمودند و فرض
بجماعت گذاردند هنوز دعا ناگفته و اوراد ناخوانده فریاد کوس
حربی و ناله نای رویینه از لشکر مخالفان بر آمد جوق جوق سوار و
پیاده مکمل و مسلح شده روی بمیدان نهادند و علمها بر پای کردند و
ندای هل من مبارز در دادند راست که موالیان حسینی سپاه عراق را
که مخالف اهل حجاز بودند با جنان برگ و نوا بدیدند عشاق و اکثر خدمت
آن امام زمان و زمین بر میان جان بسته پیاده و سوار روی بسوی کارزار
نهادند اما عمر سعد علیه اللعنه بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنه تا میمنه را
بعهدهٔ عمرو بن حجاج کرد و میسره تا سره را بشمر ذی الجوشن سپرد
و علم بدست غلام نا فرجام خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب
سپاه بایستاد اما شاهزاده حسین با اندک معدودی چند بیش نداشت
بروایتی هشتاد تن گفته اند و بقولی هفتاد و دو تن نیز گفته اند بخبر
آن امام از کثرت مخالفان اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نام زد زهیر
ابن قین بجلی فرمود و میسره مبارک را بحبیب مطهر داد و علم را

برادر محمد

ن
برادر خود عباس ارزانی داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت بیان زبان
حسینی در میدان شهادت نقدهای روانرا بر کف کفایت نهاده با تیغ غیبی
بکوش ایشان این ندا رسانید که نظم روز جنگست جنگ باید کرد
کوشش نام و ننگ باید کرد شکم ماه و پشت ماهی را زانک شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد جایگاه نهنگ باید کرد رزم با این سگان روبه باز
همچو شیر و پلنگ باید کرد وز بی دیدهای کج بینان تکوتیر خدنگ باید کرد
اما چون هر دو صف راست شد امام حسین شعری آغاز کرد که بیت ان آن
انا بن علی المطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حین افخر
مضمون سخن امام آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم و میدانید که
من نبیرهٔ مصطفی ام و سبط رسول خدا ام و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا ام و قرة
العین علی مرتضی ام و برادر حسن مجتبی ام و عم جعفر طیار در هوای
فضای جنات العالیات عم پدرم حمزه سید الشهدا است و اینک می
بینید که این عمامهٔ رسول خداست بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که
در بر دارم و این شمشیر آنحضرت که حایل دارم و این اسب خاصه اوست
که بزیر ران در آورده ام نعره از آن لشکر بر آمد که یا حسین انچه گفتی همه
راستست امام گفت پس بر چه وجه خون مرا حلال میدانید و آنچه که بر ددو
دام و یهود و نصارا که حلالست بر من حرام میدارید و حال آنکه پدر من راندهٔ
دشمنان خود است از حوض کوثر چون کسی که شتران تشنه را از آب باز
میکرداند و من مردی بودم از روی زمین اعراض نموده خانم روضهٔ

جنبزدکوار خود بودم پناه بحرم مکه برده تا رسولان شما متعاقب و نامهای
شما متواتر بمن بیامد متوجه شما نشدم اکنون که بقول شما آمده ام بکرهای
نهانی قصدهای ناگهانی میکنید و چندان غصها از شما بر دل منست
که شرح آن نمی توان داد ❊ دریای غصه را نه پایان بدید نیست
کار زمانه را سر و سامان بدید نیست ❊ دایم درون جمع دل صد هزار تیر
پنهان چنانچه یک سر پیکان بدید نیست ❊ پس امام یک یک از بزرگان کوفه که در آن
لشکر بودند نام برد و گفت ای عمر سعد وای عمرو بن حجاج و ای شیث
ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشتید و چون آمدم
در برابر من آمده قصد خون من کرده اید ایشان جواب دادند که ما از این نامها
خبر نداریم این صحیفها بی وقوف ما ملحق شده است امام حسین از کذب و
غدر ایشان متحیر شد و فرمود تا آن مکاتیب را در آتش انداختند پس گفت
الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست
عمر سعد علیه اللعنه پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهد
با یزید بیعت کن والا بضرب تیغ ترا هلاک کنم پس آن ملعون حرام
زاده تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر عبید الله
ابن زیاد گواهی دهید که اول کسی که تیر در لشکر حسین انداخت من
بودم پس آن تیر جانب امام انداخت ❊ هر که آیین ظلم پیش نهاد
بند بر دست و پای خویش نهاد ❊ چند روزی اگر سر افرازد ❊ دهرش آخر ز پا در اندازد
و این واقعه روز جمعه بود دهم ماه محرم که روز عاشورا گویند در سال شصت

دیگر از

و یک از هجرت سید عالم و پیش از این واقعه همیشه این روز عاشورا نزد حق
تعالی بزرگ بوده و از جهت شرف و بزرگی این روز بود که امام حسین مرتبه شهادت
که مطلوب او بود در این روز یافت و گریه کردن در این روز موجب شادی فردا است

هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد	باشد از اندازه بیرون شادی فردای او
ای عزیزان یک ره از حال حسن یاد آورید	کشت تلخ از زهر دشمن لعل شکر خای او
پس براندیشید از قتل حسین بن علی	وز غم اولاد پاک و عترت والای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل	در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او

راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میدان گماشتند
تا سبقت میدان که کند و امام فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا
بحرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید الریاحی در پیش صف
لشکر کوفه بود چون حال بدان منوال دید مرکب پیش عمر سعد راند و گفت با این
با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی در این قتال تنها بی سر خواهد شد
حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر هیچ جواب نداد حر از وی اعراض
نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای او افتاده بود و دل در بر وی میطپید
چنانچه هر کس در پهلوی وی بود آواز طپیدن دل اوی شنید مهاجر بن
اوس از قوم حر با وی گفت من در هیچ معرکه ترا چنین غمناک ندیده ام
و تو از جمله مشاهیر مبارزان و دلاورانی این لرزه تن و طپیدن دل ترا سبب چیست
گفت ای برادر مرا ترسی نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام
و با خود در اندیشه ام که چگونه باید ناگاه نعره از جگر بر کشید و گفت بشارت باد

که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از
مرکب پیاده شد و رکاب امام را بوسه داد و روی بر سم اسب شاهزاده نهاد
و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال نمی بستم
که بهم بصلح از هم بگذرند اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان
بر من ظاهر شد بخدمت تو آمده ام با خجالت بسیار آیا توبه من قبول شود یا نه

با خجالتهای کلی رو براه آورده ام	جان پر درد و درون عذر خواه آورده ام
بر من بیدل مفشان دست رد زیرا که من	با امیدی رو بسوی این بارگاه آورده ام

حضرت امام از بالای مرکب دست بسر و روی او در مالید و او را بشارت داد بقبول
توبه وی و فرمود که هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ یعنی اوست آن
خداوندی که قبول میکند توبه از بندگان خود در مقتل اسمعیل آورده
که حر گفت یا ابن رسول الله پدر خود را بخواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر
در این روز کجا رفته بودی گفتم سر راه بر حسین گرفته بودم پدرم فریاد بر
آورد که وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول چکار اگر طاقت آتش دوزخ داری
برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدا و رضای پروردگار عالم
تقدس و تعظم میخواهی برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون متوجه خدمتم
اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا برگزید اسب خود را
برانگیخت لشکر کوفه گمان بردند که بجنگ برادر می رود چون بمیان میدان
آمد گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت نمودم تا هر دو
گواه معامله هم باشیم پس حر گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده تا بحرب

بیرون

بیرون روم امام فرمود که تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا امام
اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا اول کسی که بحرب دشمنان
تو رود من باشم امام او را اجازت داد و حر مردی بود مسلح و دلاور و فرزانه
و او را در کارزارها با هزار مرد برابری کردندی و سپهسالار ابن زیاد بود بر مرکبی تازی
نژاد چنده دونده سوار بود ❊ بر اسبی نشسته عراقی نژاد ❊
گرانتر ز کوه و سبکتر ز باد ❊ به برگستوان اندرون ناپدید ❊
ز تندی تو گفتی بخواهد پرید ❊ حمایل یکی تیغ هندی نیام ❊
که تابش بخورشید دادی پیام ❊ اما چون حر در میدان آمد مبارز طلبید
و رجزی میگفت که انا الحر المفاخر ترجمه رجز او بدین وجه آورده است
منم شیر دل حر مردم ربای ❊ کمر بسته پیش ولی خدای ❊ منم شیر و شمشیر بران بدست
که یارد بر شیر و شمشیر پای ❊ اما چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بر وی افتاد
و دلش به پیچید و یکی را از معروفان عرب که او را صفوان بن حنظله گفتندی
طلب کرد و گفت برو و حر را بنصیحت و ملامت بنزدیک ما باز آر و اگر سخن
قبول نکند بشمشیر آبدارش سر از تن جدا کن صفوان با ارادت تمام و زینتی
لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مرد عاقلی و پردلی و از مبارزان کاملی
روا باشد که از یزید برگردی و روی بحسین کنی حر گفت این سخن از تو عجب است
تو یزید را نمی دانی او ناپاک و ظالم و نا مستولی ست و حسین پاکیزه و پاک و عادل است
و صفتش از شرح و بیان بالا تر است ❊ هر چه گویم ز آن از آن زیبا تر است
صفوان گفت من این همه میدانم اما مرا برادری و مال و مرتبه و منصبی باید که

وجاه و مال با تو بیداست تقوی و طهارت و علم و عبادت بچه کار اید حر کفت
ای خاکسار اخرت را بدنیای فروشی صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه
حر کرد حر نیز نیزه بر نیزه او انکنده بمردانکی نیزه او را پاره پاره کرد و در
همان کرمی نیزه بر سینه اش زد چنانچه یک کز از پشت او بیرون آمد
بس ویرا بمان نیزه از صدر زین در ربود و برسر دست آورد چنانچه هر دو
لشکر بدیدند انکاه بر زمینش زد که استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از هر دو
لشکر برامد اما صفوانرا سه برادر بود هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر
حمله کردند حر نعره از جکر برکشید و خدا را بعظمت و قدرت یاد کرد و در تاختن
و در اول کمر یکی را بکرفت و از خانه زینش در ربود و چنان بر زمین زد که کردنش
بشکست و دیکری را تیغی برسر زد که تا سینه اش بشکافت و دیکری روی
بهزیمت نهاد از عقبش در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش
بیرون آمد پس روی بجانب امام کرد و کفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی
و از من خشنود شدی امام کفت نَعَمْ حُرٌّ كَمَا سَمَّتْكَ اُمُّكَ یعنی ای حر ترا
بحل کردم و از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه نام نهاده مادر تو ترا یعنی خود را
از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنید و بشادمانی تمام روی
بمیدان حرب نهاد و بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی ناکاه
پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد آتش خشم شعله کشید

به نیزه صخره را سوراخ میکرد	به پیکان موی را صد شاخ میکرد اما چون

امام حسین دید که حر پیاده کارزار میکند اسبی تازی بفرستاد حر سوار شده

جمعی که بکرد او در آمده بودند متفرق ساخت خواست که بازکردد و نزد امام آید
ناکاه تنی آواز داد که ای حر باز مکرد که حوران منتظر قدوم تو اند پس حر روی بجانب
امام کرد و کفت یا ابن رسول الله بجانب جنت میروم هیچ پیغامی داری امام
کریان شد و کفت ای حر خوش باش که ما نیز از عقب تو روانیم خروش از اصحاب
امام حسین برامد پس حر خود را بر لشکر دشمن زد و حرب میکرد تا نیزه او
در هم شکست پس تیغ برکشید و هر خاکساری را که بر فرق زدی با آتش دوزخ رسانیدی
ز درخشیدن تیغ آتش عذار بر خشنده خورشید بر شد شرار عقاب سه پر پر بجا نیز
عقاب از نهیبش پر انداخته سر نیزه کستاخ با سینه‌ها برون برده از سینه‌ها کینه‌ها
کاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آوردی و کاهی متوجه میسره شده
جمع ایشانرا پریشان ساختی بدین سان کارزاری نمود تا خود را نزدیک علمهای
عمر سعد رسانید و خواست که علم را با علمدار دو نیم زند شمر بانک بر لشکر
زد که کرد اکرد وی فرو کیرید بیکبار لشکر بر وی تحلیه کردند و زخم زدن کرفتند
ناکاه قسورة بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که دو جای کرفت حر شمشیری
بر فرق قسوره زد که تا سینه اش بشکافت قسوره از اسب در افتاد و حر
نیز از اسب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله اَدْرِكْنِي یعنی مرا دریاب
امام در تاخت و حر را در ربوده پیش صف لشکر خود بر زمین نهاد پس پیاده
شد و سر حر بر کنار خود نهاد و باستین مبارک کرد از رخسار وی پاک میکرد
و حر را دمقی مانده بود کفت یا ابن رسول الله از من راضی شوی امام فرمود
که من از تو خشنودم و خدا نیز از تو راضی باد حر این بشارت شادمان شده

نقد جانرا نثار نمود رضوان الله علیه بدین مژده کر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست و حضرت امام از بهر حر بکریست و حاکم
خشمی آورده که امام در مرثیه حر سه بیت کفت که یکی از آن اینست
لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي الرِّيَاحِي ❊ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلِفِ الرِّمَاحِ
و ابو المفاخر آورده ❊ خوشا حر مردانه نامدار ❊ که جان کرد بر آل احمد نثار
ز رخش تکبر فرود آمده ❊ شده بر براق شهادت سوار ❊ بعشق جکر کوشه مصطفی
بر آورد از جان دشمن دمار ❊ اما مصعب برادر حر که دید که حر شهید شد با جازت امام
روی بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از اداء کارزار مردانه و کشتن دشمنان
بیکانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر دست وصال در آغوش کرد
رضوان الله علیه اما حر پسری داشت در میان لشکر کوفه که نامش علی بود
چون پدر و عم را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را کفت بیا تا اسپانرا
ابر دهیم و هر دو بیرون تاخته روی بلشکر امام آوردند و امام را خدمت نموده
پیش پدر آمد و روی در روی او می مالید پس دستوری یافته روی بمیدان نهاد
و در جنکویان جولان میکرد مردی از لشکر شام بیرون آمد آراسته با سلاح تمام
علی بن الحر پیش او باز رفته نکذاشت که سخن کند بنوک نیزه او را از صدر
زین در ربود و بر زمین زد مبارزان دیکر بر وی آمده او بکین پدر و عم خود
ایشانرا بقتل می رسانید و امام باواز بلند بر وآفرین میکرد آخر الامر او را
در میان کرفته شهید کردند رضوان الله علیه اما غلام حر که غُرّه نام داشت
در معرکه آمد و بعد تمام جنک در پیوست و چند کس را بسرحد عدم فرستاد

پس روی بامام آورده کفت امروز میخواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در محشر
بر خواجکان افتخار کنم اکر مرا بغلامی خود قبول کنی بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم
امام او را آفرین کرد و او باز کشته بمیدان آمد و اندک زمانی را بخواجه و خواجه
زاده خود رسید ع دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید رضوان الله علیه
آورده اند که امام حسین بعد از قتل این چهار کس دیکر باره در میان هر دو صف
بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما
اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شمانیم و این
چهار کس که جنک کردند هم از لشکر شما بودند که مرتبه شهادت نصیب ایشان
بود و هنوز از لشکر من کسی کشته نشده و من بار دیکر بر شما حجت تمام میکیرم
فردا شما را بر من حجتی لازم نیاید ای کروه مردمان بیائید و با من یکی از سه
کار بکنید اول آنکه مرا راه دهید که نزد یزید روم و او را به بینم اکر بی مکابره
حق بجانب او باشد و دانم که چنانست با او بحث کنم و الا او داند و من
یکی از دشمنان آواز داد که نکذاریم که بسوی یزید روی که مردی شیرین زبان
چابک سخنی مبادا که بمعاذیر دل پذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شده
دیکر فتنه انکیزی دویم چون چنین نمی کنید بکذارید که بر سر روضه جد خود
حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مجاور شده بطاعت و عبادت قیام نمایم کفتند
بدین هم راضی نیستیم که ممکن است که قومی از بزرکان عرب بر تو کرد ند
و باز دعوی خلافت کنی سوم فرمود که اکر این هر دو نمی کنی مرا و یاران مرا آب
دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیانرا در آب حق الشرب هست کفتند سخن

نکوئی که یک تن از شما یک قطره آب نیابد مگر به بیعت یزید درآید و ما را بغیر از حرب
با تو هیچ روشی نمانده است شاهزاده فرمود که پس در وقت حرب یکان یکان
بیرون آیند تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی‌هنر ممتاز گردد ایشان گفتند
که همچنین باشد و از آن جهت بدان راضی شدند که عادت مبارزان عرب آنست که در
معرکه‌های جنگ نام و لقب خود را آشکارا سازند و قوم و قبیلهٔ خود را نام برند
و مباهات کنند چون این سخن قبول کردند امام با صف لشکر خود آمد عمر سعد
مردی مبارز نامدار که او را سالم ازدی گفتندی بمیدان فرستاد و سالم بر
مرکبی تیزگام چه آرام سوار گشته بجولان درآمد و ندای هَل مِن مُبارِز برکشید
در این محل زُهَیر بن حَسّانِ اَسدی نزدیک امام بود گفت مرا اجازت ده تا علم لاف
و گزاف او را بعنایت سبحانی درهم شکنم امام او را اجازت داده زهیر در
میدان آمد و سر راه بر سالم بگرفت و زهیر مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه
بود سالم چون او را بدید بر خود بلرزید و از راه نصیحت درآمده گفت ای شهسوار
میدان مبارزت شرم نمیداری که مال و منال و اهل و عیال خود را گذاری و روی
بتقویت حسین می‌آوری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می‌باید داشت که
تیغ در روی پیغمبرزاده می‌کشی سالم خواست که دیگر سخن گوید زهیر نیزه
بر دهنش زد که سر نیزه از پس سرش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان
بداد پس زهیر برابر قلب لشکر آمده نعره برکشید که ای اهل عراق کیست از شما
که بیرون آید تا ببینم که بخت کرا یاری و نکبت کرا در خاک خواری می‌افکند

کوی عشق است و درو زخم بلای دگرست	کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد

اهل عراق چون آوازهٔ او شنیده بودند همه سر در پیش افکنده از محاربت او بترسیدند
عمر سعد بانگ بر لشکر خود زد که این چه سستی است که شما را دریافته نَضر بن
کعب نَخعی سواری تمام بود از رؤسای کوفه و پس دار عرب که او را برابر صد
سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و سخن آغاز کرد و میخواست
که او را بسخن مشغول گرداند و نیزهٔ بر وی زند زهیر این معنی دریافته مجال
سخنش نداد و بیک نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب
در میدان آمده زهیر نیزهٔ حوالهٔ او کرد صالح بیک طرف اسب میل کرده نیزهٔ او را
رد کرد و اسبش در دوید و او را بینداخت و یک پای او در رکاب مانده اسب
می‌جست و لگد می‌زد تا پاره پاره شد پس نَضر بن کعب از پدر شجاع تر بود
بانتقام خون پدر و عم در برابر زهیر آمده هنوز نفس راست نکرده بود که
زهیر نیزه بر ناف او زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره شد و زهیر با اسب
و سلاح وی هیچ التفات نکرد و خود را بر پیادگانی که در پیش صف بودند بزد
و خلقی را از ایشان هلاک کرده بازگشت و بمیدان آمد و مبارز طلبید هرکه پیش آمدی
بنیزه جانش در ربودی غریوان بهر جانبی می‌شتافت بنیزه دل دشمنان می‌شکافت
یک ساعت بیست و هفت ناکس را از پای درآورد عمر سعد روی بحجار الابجار کرد
که تو پشت و پناه لشکری برو و سر زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم
حجر گفت هیهات هیهات این مبارزی شیر آسا است که تنها با هزار سوار برمی‌
آید من از جان خود سیر نیامده‌ام که بمقابله و مقاتلهٔ او روم مگر آنکه سیصد سوار
از شما از سه طرف او کمین کنند و من بمیدان روم چون بر من حمله کند

روی بگریز آورم و او از عقب من بیاید آن صد سوار کمین بگشایند اگر زنده
خلاص شود من روی بکمین گاه دوم آورم همچنین تا سیصد سوار بکوشند و وی
درآیند و هر یک زخمی بر وی زنند پس بدین نوع کمین کردند و حجر در برابر
زهیر آمده زهیر گفت پیشتر آی گفت من بجنگ نیامده‌ام ای زهیر تو با
این همه شجاعت و پردلی و توانائی چرا پیش یزید نیائی تا ترا از مال دنیا
توانگر کند زهیر گفت ای ملعون ناکس دولت از حضرت امام حسین باید طلبید

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او	زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

حجر خاموش گشت و از ترس قدم پیش نمی‌نهاد و زهیر عنان بجنبانیده
بر وی حمله کرد حجر بگریخت و بسوی کمین گاه روان شد و زهیر از مکر ایشان
غافل بانگ بر مرکب زده از عقب او بتاخت چون بمیان کمین گاه رسید
خود را برو رسانیده بود که حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب
در انداخت و روان شد زهیر با نیزهٔ کشیده بر آن جماعت حمله کرد و ایشان
پشت داده روی بکمین گاه دیگر نهادند و زهیر در عقب ایشان می‌تاخت
القصه سیصد سوار برو در میان گرفتند و شیث ربعی نیزهٔ بر دوش وی زد
که زِرِه وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر بآن زخم برگشت تا شیث را
هلاک کند آن شقی از ترس وی در میان سواران گریخت زهیر نیزه از دست
انداخته با تیغ کشیده خود را در میان سواران انداخت و پنجاه سوار را
بینداخت اما نود زخم بر تن مبارکش زده بودند چون امام آن حال مشاهده
کرد سعد که غلام امیرالمؤمنین علی بود با ده تن از ملازمان خود بفرستاد تا جنه

کس را بقتل آورده زهیر را از آن میان بیرون آوردند فزون از دویست
چوبه تیر در اسلحهٔ او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون
میچکید امام بر سر زهیر بنشست و فرمود که با من سخنی گوی زهیر گفت چندان
صبر کن که مرا جام آب خنک آورده‌اند تا بخورم و دهان برهم می‌زد چنانچه
کسی چیزی آشامد پس یک نفس کشید و طوطی روحش بشکرستان یُرزَقُون
فَرِحین پرواز نمود رضوان الله علیه راوی گوید که چون زهیر شهید شد دو
سوار از لشکر عمر سعد بیرون آمدند یکی گفت منم یَسار مولی زِیاد و دیگری گفت
منم سالِم مولی عبیدالله زیاد آواز دادند که کیست که بحرب ما بیرون آید دو
مرد از لشکر امام بیرون رفتند نام یکی بُرَیر حَضیر و نام دیگری حبیب بن
مظاهر و نزد امام آمده رخصت طلبیدند امام فرمود که شما توقف کنید ایشان
خاموش شدند و عبدالله عمیر کلبی پیش آمده رخصت طلبید و او مردی بود
گندم گون و دراز بالا و بازوهای قوی و سینهٔ گشاده فر مبارزت از جبین او
می‌تافت امام فرمود که کشندهٔ این دو غلام او خواهد بود رخصت یافت پیاده
روی بدان غلامان کرد ایشان گفتند تو چکسی گفت من مردی ام از بنی کلب
نام من عبدالله آن دو ملعون گفتند ترا نمی‌شناسیم بازگرد تا زهیر بن قیس
یا بُرَیر همدانی پیش ما آید عبدالله گفت ای دو غلام ناکس کار شما بدان
رسیده که سرداران لشکر و مبارزان دلاور را می‌طلبید پیداست که کفو شما
بنده باید یا مانند بنده اگر ضرورت تشنگی نباشد ما را از او با شما حرب
کردن عار است یسار در غضب گشت نیزهٔ حوالهٔ عبدالله کرد و او طعنهٔ او را

رد کرده شمشیری بر پای او زد که از اسپ در افتاد عبدالله بر سر او امد که کار او
تمام کند که سالم از عقب او در امد با تیغی چون قطره آب بدست وقصد کرد
که بروی زند از لشکر امام آواز دادند که ای عبدالله از ضرب سالم حذر کن عبدالله
بدان سخن التفات ناکرده سر تیغ بر سینه یسار نهاده زور کرد چنانچه از پشتش
بیرون امد درین محل سالم بروی رسید عبدالله دست پیش آورد سالم تیغ زد
و انکشتان وی قلم کرد عبدالله تیغ از سینه یسار بیرون کشید و خود را بسالم
رسانید و بیک ضربت کار وی بساخت غلامان ابن زیاد بیکبار روی بمیدان نهادند
و کرد عبدالله فرو کرفتند وان مرد مردانه سه یکی را از یشان بکشت و بسی را
مجروح کردانید و با خورش بت شهادت نوشید و برداشت یا و روی براه عدم نهاد
ماند کیست کو براه عدم رو نمی نهد :. شاه و کدا و پیر و جوان و بلند و پست :.
از دام هولناک اجل جان نمی برد رضوان الله علیه بعد از ان بُرَیر بن حصاین
همدانی که زاهد بندکوار و پیری پاکیزه روزکار بود باجازت امام روی بمیدان
نهاده نسب خود بیان فرمود و جنک در پیوست که فلک کردان در ان حیران بود
و مریخ خنجر کذار را انکشت تحیر در دندان بود کران جنک رستم بر یری بخواب
شدی از نهیب دل و زهره آب هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت
و هر که عزم رزم میکرد از جان شیرین بری امد تا انکه جبان دان بتنک آمده
یزید بن معقل را بر جنک او حریص کردند یزید او را استه بمیدان او آمد
و کفت ای بُرَیر کمان من بتو انست که تو از جمله کمراهانی بریر کفت بیا
تا مُباهِلَه کنیم و از خدا در خواهیم که هر که مُبطِل بود بر دست مُحِق کشته شود

یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند و کفتند خدایا هر کس از ما که بر راه
راست است او را بر کمراه نصرت ده و بهم در اویختند یزید شمشیری حواله بُرَیر کرد
کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید زد که تا سینه اش بشکافت

خوش بود کر محک تجربه اید بمیان	تا سیه روی شود هر که در و غش باشد

بریر پیش امام امد بشارتها یافت و دیگر روی بمیدان نهاد و بُحَیر بن اُوَیس ظبی
او را بقتل رسانید امام حسین فرمود که اِنَّ بُرَیراً مِنْ عِبادِ اللهِ الصّالِحِینَ
یعنی بدرستی که بُریر از بندکان شایسته خدای تعالی بود رضوان الله علیه راوی
کوید که بحیر که کشنده بریر بود پسری داشت نابینا که او را عبدالله جابر کفتندی
پیش وی امد و کفت ای بحیر بریر را کشتی که بخدا که او از مقربان درکاه آله بود و از زمره
خواص اهل الله بود بحیر پشیمان کشته از لشکر بیرون رفت و هول عظیم بروی
غالب کشته فریاد میکرد تا بمرد نظم بغض شهدا در دل و خون در کردن
فکری بکن اخر که چه خواهی کردن :. اما بعد از ین وهب بن عبدالله کلبی
از لشکر امام پای مردی در میدان مبارزت نهاده او جوانی بود زیبا روی و نیکو خوی
با رخسار چون ماه و کیسوی چون مشک سیاه نقاش قدرت بقلم وَصَوَّرَکُمْ
فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ نقش روی او برکشیده و بر لوح فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ چهره
کشائی کرده هرچه بر صفحه اندیشه کشند نقش خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از ان ساخته اند
و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او کذشته مادری داشت نام او قمر پیش
پسر امد و کفت ای فرزند ارجمند مرا با تو محبتی است که یکساعت بی تو نتوانم بود
اما می بینم که جکر کوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه زهرا درین دشت

کربلا و صحرای پر محنت و بلا بجفای جمع بی وفا در مانده است میخواهم که جان
خود فدا کنی تا شیری که از سینه من خورده بر تو حلال کردانم ای مادر برو و پیش
ان سرور سر فدا کن و چون مردان خدا ترک هوس و هوا کن و روبجنة الماوی کن

سر کویش هوس داری هوس را پشت پا زن	درین اندیشه یک رو شو و عالم قفای زن
طریق عشق میجوئی خرد را الوداعی کن	بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن

وهب کفت ای مادر مرا با شاهزاده بدین نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم
بجانب نو عروس مایل است اکر اجازت دهی بروم و از و بحیلی خواهم کفت
برو ما از زنان ناقص عقل مبادا که با فسون و افسانه ترا فریبی دهد وهب کفت
بر روی صفحه دلها از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان سترد نقش
پس وهب بنزد عروس امد تمامی احوال عرض کرد عروس کفت ای وهب
هزار جان من فدای حضرت امام باد کاشکی در شریعت بر زنان حرب کردن
بودی تا من نیز جان فدا کردی اما بیا تا بنزد شاهزاده رویم و در حضور او
با من شرط کن که فردای قیامت بی من پای در بهشت ننهی و این زنا شوهر که
اینجا از سر کیری وهب با او بخدمت امام امد ان شرط را قبول نمود و او را با امام
سپارش کرد و روی جلادت بمیدان نهاد با عذاری چون کل شکفته و رخساری
چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر کرانی جهنده و چون اجل ناکهان بسر خصم
رسنده و با سلاحی تمام رجز خوانان بمیان میدان امد یک بیت از رجز وی اینست

اَمِیرِی حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الْاَمِیرُ	لَهُ لَمْعَةٌ کَالسِّراجِ الْمُنِیرِ

چون بمیان میدان رسید قصیدهٔ در مدح امام حسین ادا نمود انکاه مبارز طلبید

مرکب بصاف وی می امد کاهی بنیزه از پشت مرکب می ربود و کاهی بتیغ در
هلاک بروی می کشود تا بسیاری را بر خاک هلاک انداخت و از کشته پشته ساخت
پس پیش مادر امد و کفت یا اُمّاه از من راضی شدی کفت آری اما ان میخواهم که
تا جان داری طریقه حرب فرو نکذاری وهب کفت فرمان بردارم اما بروم و
عروس خود را وداعی کنم چون بنزدیک خیمه رسید اوازی از عروس بکوش او امد
بیاره شد و در خیمه در امد او را تسلی میداد و بصبر میفرمود عروس میکفت

جان غم فرسود دارم چون ننالم اه آه	اه درد آلود دارم چون نکریم زار زار

وهب بنشست و سخن در میان آورد که از میدان اواز امد که هَلْ مِنْ مُبارِزٍ هیچ
کس هست که بمبارزت بیرون اید وهب چون این نداشنید برخاست و میکفت
رفتیم و وداع ما ز دل باید کرد . و ز آب دو دیده خاک کل باید کرد . کو بد دیری هم نکو باید کفت .
و ر درد سری بود بحل باید کرد . پس وهب روی بمیدان نهاده روان شد و ان
عروس می کریست و بزبان حال میکفت نظم از پیش من ان ماه چو تعجیل کنان رفت
دل نعره بر آورد که جان بود و روان رفت :. اما چون بمیدان در امد فی الحال سواری که
در میان میدان امده بود از پشت مرکب در ربود و او حکم بن طفیل بود و دیکر
هیچ مبارز در میدان نمی امد وهب اسپ را تیز کرده روی بقلب لشکر دشمن آورد
و از چپ و راست می تاخت و مرد و مرکب بر خاک میرکند می انداخت تا نیزهٔ او پاره
پاره شد دست برد و تیغ نیلوفر فام از نیام برکشید و دست و بازو بکشاد
بهر جا که خود و سپر یافتی . بشمشیر برنده بشکافتی . فلک با هزاران دیده در میدان
داری او خیره ماند و ملک با هزاران زبان بر تیغ کذاری او ... میخواند القصه

عمر سعد ملعون بانک بر لشکر خود زد وان طاعیان بر وحمله آورده اسب او از
پای در افتاد و وهب پیاده انرکی دیکر کوشش نمود عاقبت دست و پا از کار رفته بر
زمین افتاد سر مبارکش ببریدند و در پیش لشکر امام انداختند مادرش دست بجست
و سر پسر برداشت و روی بر روی او می نهاد و میکفت ای مادر این زمان از تو
راضی شدم پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت
و بدان خون آلوده کرد و در چشم کشید و آهی از میان جان برکشید و جان بداد
رضوان الله علیه اما مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد و بر سینهٔ کشنده بسر زد
و او را بکشت و بازکشت و چوب خیمه برداشت بار دیکر بمعرکه آمد و سه کس را بقتل
رسانید امام او را ندا که او را باز کردانید اما بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد
از یکی از لشکر امام بیرون آمد مردی بلند بالا و زیبا لقا بود در میدان آمد و رجزی
میخواند که ابو المناخر ترجمهٔ ان ابیات چنین کفته نظم ای نفس عزیز ترک جان کن
ترتیب بهشت جاودان کن انه بهر شهود عرض اکبر خود را بشهادت امتحان کن
وز شعلهٔ تیغ آسمان کون الماف زمین جوانغوان کن در معرکه همچو شیر مردان
سر پیش کش خدایکان کن بعد از محاربه بسیار و قتل بعض فجار متوجه ریاض
جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ شد رضوان الله علیه و بعد از آن پسرش خالد بن
عمرو روی بمیدان نهاده رجزکویان داد جلادت و مردانکی بداد عاقبت خالد
عمرو چون عمرو خالد نیز بریاض خلد برین رفت چون ذره بخورشید در خشان پیوست
چون قطرهٔ سرکشته بعمان پیوست رضوان الله علیه بعد از آن سعد بن حنظله تمیمی
در هیچ معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود چون عرصهٔ میدان خالی دید

دماغش از کوی برآمد بخروش براورد چون شیر غران خروش روی بمیدان
نهاد و مرغ تیر پران را از قفص جعبه آزاد کرد و کوهر تیغ بران را از معدن نیام بیرون
آورد روی زمین را از کثرت خون اعدا کلناری ساخت بعد از کوشش بسیار
و جوشش بی شمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیوتش بشمشیر قاطع براندا خت
رضوان الله علیه ابو المؤید آورده که بعد از و عمرو بن عبد الله مذحجی در میدان در آمد
و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر میان آتش کارزار رسانیده
آغاز جنک کرد و ساحت وسیع زمین بر دشمنان تنک کرد و صفحهٔ تیغ یمانی را
بخون دلیران رنک کرد و عاقبت از ضربت اعدا روح پاکش با شیانهٔ ملک اهنک کرد
رضوان الله علیه پس از آن حماد بن انس بمیدان آمد و در ساحت میدان تاخت
و لوای نصرت برافراخت و بنای صبر و قرار از دل اعدا بر انداخت
و به تیغ مبارزت سر دشمنان از تن جدا می ساخت و از ابجوکان نصرت
چون کوی می باخت بعاقبت تخته جان را در نظر شاه زاده در باخت

رضوان الله علیه هر لحظه بادی بر داز بوستان کلی	اشفته میکند دل غمکین بلبلی

بعد از آن وقاص بن مالک از لشکر امام بیرون آمد تیز کرد اسب را چون حرف خفیف
كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الظَّرِيفِ ظَرِيفٌ هنوز دوازده کس را زیاده نکشته بود که
کنا مردی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت شعر
جرعهٔ از جام شهادت چشید رخت بایوان سعادت کشید
رضوان الله علیه بعد از آن شریح بن عبد الله روی بمیدان نهاده بر مرکبی
تیز کام راه انجام سیمین لکام بی آرام سوار شده بر جب و راست می تاخت

بهر جا که نیزه برافراختی جهانی زمردم تهی ساختی بهر سو که مرکب برانکیختی
بشمشیر خون یلان ریختی تا کام مرکبش خطا کرده بر خاک افتاد و بزخمهای بسیار
اعضای شریفش پاره پاره کردند رضوان الله علیه بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی
بمیدان آمد و او مردی بود که چند نوبت قرآن پیش حضرت مرتضی علی کذرانیده
و خود را بدان درجه که اسلم او را برادر خوانده رسانیده مرد مردانه و شجاع فرزانه
کرز او مغفر شکستی بر سر کردان روم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار
در میدان رجزی در مدح شاه زاده میخواند که یکی از مخالفان چون بحر جوشان
و چون رعد خروشان بر مسلم حمله کرد و مسلم حملهٔ او را رد کرده نیزه بر پهلوی
راستش زد که سر نیزه از پهلوی چپش بیرون آمد لشکر امام تکبیر کفتند و نعره
صلوات بفلک رسانیدند بار دیکر بیرون آمد فی الحال جاشنی مرک چشید
دیکری روی بمعرکه آورده بیاران کذشته رسید القصه مردی آمد و مسلم
روان میکرد تا پنجاه مبارز را از نیزه بیجان بی جان کرد و بشمشیر آبدار دمار
از شش تن دیکر برآورد عاقبت زخم کران یافته از پای در آمد فی الحال امام
حسین و حبیب مظاهر بر سر وی رسیده هنوز رمقی در تن وی باقی بود
و امام فرمود که ای مسلم جمعی از یاران ما پیشتر که رفته اند اینک ما هم از عقب
می رسیم و حبیب کفت ای مسلم اکر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود
از تو التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم رسید
چه وصیت طلبم مسلم کفت وصیت من آنست که تا در تن توانست
دست از جنک این مدبران باز نداری و جان فدای امام کنی حبیب کفت که

بر رب الکعبه که چنین خواهد بود نظم	بر نوک حسین انتحار خواهم کرد
برای حضرت او جان نثار خواهم کرد	دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت
به تیغ و کرز و سنان کارزار خواهم کرد	درون معرکه شیرانه دست هیجارا
بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد	مسلم او را دعا کفت و چشم برهم نهاده

جان بقابض ارواح داد رضوان الله علیه بعد از آن پسر مسلم کریه کنان روی
بمیدان نهاد امام کفت ای جوان باز کرد که پدرت کشته شده و اکر تو نیز کشته
شوی مادرت ضایع ماند پسر خواست که بر کردد مادرش کفت ای پسر اکر بر کردی
هرکز ترا بحل نکنم پس روی بمعرکه آورده بیست ناکس را بی سر ساخت خود
از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند و آن زن دل سوخته
سر پسر برداشت رضوان الله علیه بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان
نهاد اکرچه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر در درجهٔ کمال بود و در آن نزدیکی
خلعت نو دامادی پوشیده بود عزیمت میدان کرده خود عادی فولاد بر سر نهاده
سپر مدور چون جرم قمر بر سر پهلو کتف نهاده و قندیلی پر تیر خدنک زمرد پیکان
شکفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی حمایل کرده و این هلال تیر اندازی
بود که خدنک اژدها صفتش همه بجز از جکر دشمن نخوردی و شاهین تیر تیز
پرش بهنکام شکار جز دل بدخواه صید نکردی تیر او چون بشهد چشم برابروی کمان
زه بکوش ظفر اید از زبان سوفار هلال بن نافع کَالْبَدْرِ السَّاطِعِ
بمیانه میدان رسید و از سپاه شام مبارزی خون آشام و تند خوی بد فرجام
دلاوری تیکش نام با ساز و سلاح تمام دلیر از نیک نام در آمد هنوز دو دست

قدم دور بود که هلال تیری در پیوسته حواله سینهٔ او کرد تیر از سپر در گذشته
آورده تیر از سپر گذر کرد و بسینه او رسیده از پشتش کناره کرد و تا سوفار در زمین
نشست لشکر عمر سعد بترسیدند و کسی دیگر قدم جرات پیش ننهاد و هلال روی
بقلب لشکر آورده بهر تیری امیری از پای در آورد و بهر خدنگی نهنگی بیجان میکرد

چو تیرش سوی خصم پران شدی | دل دشمن از سهم لرزان شدی
چو دستش کمان را بیاراستی | زمانه ز هر گوشه بر خواستی

چنین گویند که هشتاد تیر داشت بهر یکی دشمنی را هلاک کرد چون تیرش
تمام شد تیغ از نیام برکشید مبارزت می نمود و سر اعدای می ربود و بعاقبت زخم
یافته از شادی غیب ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنود
و با آیات فادخلی فی عبادی توجه نمود رضوان الله علیه بعد از آن عبدالرحمن
عبدالله یزنی و یحیی بن سلیم المازنی تیغ می زدند و یحیی مردی بشیر بره
و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین
میگفت و میمنه لشکر خصم را برهم زد و آتش هیجا در میسره بر افروخت آخر
الامر شربت شهادت نوش کرد و غمهای این دار پر محنت و اندوه فراموش کرد
رضوان الله علیه و عبدالرحمن نیز بعد از آنکه دوازده کس بقتل رسانید
شهید شد رضوان الله علیه بعد از آن مالک بن انس مالکی در برابر عمر سعد بایستاد
و گفت ای عمر اگر سعد وقاص بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد شد
بدست خود سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد
ازین سخن خجل شد و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زدند مردی بیرون آمد با مالک

بهم برآمد

بهم بر آمدند آخر الامر شهید شد رضوان الله علیه بعد از آن عمرو بن مطاع الجعفی
روی بمیدان آورده رجز میخواند و تیغ می راند عاقبت بجز شهادت نایل گشت
رضوان الله علیه هر زمان یاری که بار سفری می بندد در شادی بر دل غم زده در می بندد
بعد از آن قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاده
کمان کین در بازوی تمکین افکنده و کمند کین و دام از فتراک ادراک آویخته
سالار رومی از میسره عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب نیاورده
روی بگریز نهاد و راه بیابان گرفت قیس از روی تعصب از عقب او در تاخت
چون قیس نزدیک سالار رسید خواست که نیزه بر او رساند سواران بمدد سالار
رسیدند و زخمهای بی شمار بران مرد دین دار زدند تا شهید شد رضوان الله علیه
ناگاه از دست راست امام حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگی تازی
نژاد نشسته پرکستوانی با جلاجل زرین و سیمین در روی کشیده و سوار جوشنی از
لعل چون چهره مریخ درخشان پوشیده و خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده
نیزه چون اژدها در دست گرفته و شمشیری زهر آب داده حمایل کرده چون
شیر ژیان دمان زجر خوانان بمیان میدان بگردید پس روی بسپاه
مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام و خوارج اشام اهل اسلام هر که مرا داند
خود داند و هر که نداند بداند که منم هاشم بن عتبة بن وقاص برادرزادهٔ سعد وقاص
پسر عم عمر سعد با اخلاص پس روی بلشکرگاه امام نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
اگر پسر عمم با دشمنان یار است اما دل من دوستان شما خریدار است و این هاشم
در جنگ صفین حرب کرده بود و در رکاب عم خود بی دلیل نموده جنگ

در تاریخ صحابه مذکور است آنگاه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت
نمیخواهم ازین لشکر مگر پسر عم خود را عمر سعد اما چون عمر سعد این سخن بشنید
لرزه بر وی افتاد و چون مردانگی هاشم دیده بود روی بلشکر خود کرد و گفت ای
دلاوران این عم زادهٔ منست مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که
برود و دل من از او فارغ سازد سمعان بن مقاتل که امیر عرب حلب بود در این
نزدیکی از دمشق آمده بود با هزار سوار بیاری عبیدالله زیاد آمده بود بمیدان آمد
مردی بود کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره
بر هاشم زد که ای بزرگ زادهٔ عرب پسر عم ترا از عبیدالله زیاد چه بد رسیده
حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپهسالار لشکر کوفه و شام اوست
تو او را گذاشته و با حسین که مملکت دارد نه حشم و نه خزانه و دفینه یار شده

همت بلند دار و ز دولت متاب روی | ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ

هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نهاده بیا و خدمت
فرزند مصطفی اختیار کن چون می توان بمنزل رضای ایشان رسید حیفست در بوادی غولان زدن
سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم بانگ بر مرکب زده گفت ای ناکس
مجادله احدی یا محاربه پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه اش انداخت آخر هاشم نیزه
از دست بینداخت و شمشیر برکشید و پشت شمشیر بر نیزه سمعان زد که از
دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد و تیغ بر فرقش زد
که تا بخانهٔ زین بدو نیم شد آواز تکبیر از سپاه امام برآمد پس هاشم در پیش لشکر
عمر سعد آمد و گفت ای پسر عم پدرت سعد وقاص در روز جنگ احد جان فدای

حضرت

حضرت رسول کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت و پدر من عتبة بن ابی
وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آنحضرت می زد و مدد مخالفان می کرد امروز حالی
عجب می بینم تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شده و تیغ در روی فرزند مصطفی
می کشی و من پسر چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که
بنیاد اهل خلاف را بر اندازم اینجا سر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی ظهور تمام دارد عمر سعد که این بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید
و سر در پیش افکنده و آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش روان شد اما چون سمعان
بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند
بیکبار بر هاشم حمله کردند و او نترسید و ذره نیندیشید و با ایشان بکارزار در آمد
کاری کرد که اگر رستم دستان در آن میدان بودی هزار آفرین بر دست و بازوی او کردی

ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین | حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین

اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار جنگ میکند روی بیاران کرد که آن
جوانرا دریابید برادر امام حسین که او را فضل علی گفتندی با ده تن دیگر از اصحاب
امام بمدد هاشم روان شدند عمر سعد نیز دو هزار سوار بمدد نعمان فرستاد که مگذارید که
آن مبارزان با هاشم پیوندند سواران سر راه بر آن ده کس گرفتند و حرب در پیوستند
و آواز گیر و دار بفلک دوار رسید جگر تاب شد نعرهای بلند گلوگیر شد حلقهای کمند
عاقبت لشکر دشمن بسبب انبوهی غالب آمده نه تن را شهید کردند و فضل علی چون
پدر بزرگوار تیغی کشیده از هر طرف جمعی را بدوزخ می فرستاد و آن دو هزار کس با آن
یک کس درمانده دست بتیر کردند تیکان عالی را نشانه کردند از فرس روی زمین الا اکبر

درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشته
شربت شهادت نوش کرد رضوان الله علیهم اجمعین اول کسی از برادران امام که شهادت
یافت فضل بود امان لشکر روی بمردکاری نعمان نهادند و او با هزار کرد اگرد هاشم
گرفتند و او تنها با آن مدبران دغا حرب میکرد و نعمان هر زمان آواز میداد که
سعی کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم ذوالکرسی بکوفت و از
خانه زینش در ربود و بر زمین زد چنانچه اعضایش درهم شکست فی الحال جان
بداد و علمدار او را نیز بیک زخم بدوزخ رسانید و علمش نگونسار کرد درین محل
از دو هزار سوار با این هزار یار شدند و گرد هاشم اندر گرفتند عاقبت شربت
شهادت نوشید و از جام خوان کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشید
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت رضوان الله علیه و بعد ازو حبیب بن مظاهر
دستوری طلبید و این حبیب مردی بود با جمال و پیری کهن سال و قرآن
مجید را بتمام حفظ داشت و هر شب ختم کلام کردی و بصحبت حضرت رسالت
مشرف گشته احادیث آنحضرت استماع نموده و بخدمت حضرت مرتضی علی
مدتها محزون گشته امام فرمود که تو مرد پیر شده و پیران در مشقت جهاد معذورند
حبیب گفت ای سید پیران مراسم جنگ بهتر دانند امام گریان گریان اجازت
داد و حبیب روی بمیدان نهاد و حرب سخت در پیوست ناگاه شخصی از
بنی تمیم شمشیری بر وزد و از پای در افتاد چون خواست که برخیزد حصین
نمیر شمشیری بر فرقش زد او انگه آواز برآورد که یا ابن رسول الله مرا دریاب
امام خود را بوی رسانید حبیب چشم باز کرده گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای

وگوییا زبان

وگوییا زبان حال حبیب این مضمون ادا می نمود نظم پروانه سر کشیدم سر در ره سگانت
موی سفید کردم جاروب آستانت ـ لعل تو جان و من هم دارم دمیده جانی
حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت ـ امام او را به بهشت بشارت داده آن
پیر پاک اعتقاد روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن
صریم حبیب را بقتل رسانید رضوان الله علیه و بعد از آن حره یا حویره آزاد کرده
ابوذر غفاری بمیدان آمد و پیاده جلوه میکرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید
اگرچه رنگ رویش سیاه بود اما دلش روشن بود حمله مردانه می آورد و قتال مبارزان
میکرد و بعاقبت شهید شد ع قتیل راه ترا زندگی جاوید است رضوان الله علیه
بعد از آن انیس بن معقل و عابس بن الشیث و حجاج بن مسروق و سیف
ابن الحارث و غلام ترک که قاری قرآن بود این جماعت نیز یکایک بمیدان
رفته بعد از مردانگی بسیار شربت شهادت نوشیدند رضوان الله علیهم اجمعین
بعد از ایشان حنظله بن سعد عجلی و یزید بن زیاد الشعشا و سعد بن عبدالله
و جناده حارث انصاری و مرة بن ابی مره غفاری و محمد بن مقداد و عبدالله
ابودجانه یکایک رخصت طلبیده بمعرکه آمدند و این جماعت بقیه شیعیان لشکر
امام بود و بعد از جرأت و جلادت بسیار بسبب بسیاری مخالفان و ضرب و طعن
ایشان متوجه کاشانه بهشت شدند دریغ از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین
از اول محاربه تا این وقت پنجاه و سه تن شربت شهادت نوشیدند رضوان الله علیهم اجمعین

فصل در بیان کیفیت مقاتله اهل بیت و آن چنان بود که چون از مردان
بغیر از شاهزاده و فرزندان نوزده تن باقی مانده بودند چنانچه مذکور خواهد شد

یکایک ز یاران چو بیرون شدند ـ همه سر بسر غرقه در خون شدند
همه خسته و کشته در کارزار ـ همه کشته گشتند از [illegible]
چو نوبت بآل محمد رسید ـ جهان جامه صبر بر تن درید
فلک شد پر آشوب و پر ولوله ـ زمین گشت پر شور و پر غلغله
و زبان روزگار بزاری زار میگفت ـ چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند
فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند ـ اما چون امام حسین دید که از یاران

وهواداران کسی نماند سوز غیرت بر دل آنحضرت غالب شده آهی برکشید
اهل بیت دانستند که حال آنحضرت بجهت ایشانست همه متفق الکلمه گفتند
ای سید هیچ اندیشه بخود راه مده که ما زندگی خود بعد از تو نمیخواهیم مراد ما آنست
که در قدم تو سر ببازیم ما جو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
امام بگریست و در حق ایشان دعای خیر کرد اما اول کسی که از اقربای شاهزاده
پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده
تا هر کجا هست بهر صفه آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم امام فرمود که
ترا الم مفارقت پدرت بس است مادرت را پیش گیر و هنوز مجالی هست که خویشتن
که این قوم همه چشم بر من دارند چون مرا بینند پروای دیگری نکنند عبدالله گفت بذات
پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان
مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو در جهد دریابم چنانکه اول کسی که در روز ماتم تو
جان فدا کرد پدرم بود تا اول کسی از اقربا که در هواداری سر در بازد من باشم امام حسین
او را در کنار گرفت و وداع کرده دستوری داد عبدالله رجزی آغاز کرد و مرکب بجولان

دراورد

در آورده مبارز طلبید عمر سعد علیه اللعنه روی بقدامه بن اسد فزاری کرد
و گفت ای قدامه بیرون رو و متوجه این هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر
من باز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسبی سوار شده از پی اسب تیز گامی راه انجامی
بی ادای ـ چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو ـ جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بسرعت بر فلک پیشی گرفته ـ به پویه با قمر خویشی گرفته ـ در برابر عبدالله مسلم
آمد هرگاه که عبدالله برو حمله کردی قدامه روی بگریز آوردی و هر چند عبدالله
در پی او تاختی بدو نرسیدی که اسب عبدالله درین روز تاب بخشیده بود و
خوردنی هم نرسیده عبدالله از تاختن فرماند نیزه از دست بیفکند و تیغ برکشید
و بر یک گوشه میدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شاد
شد و مرکب برانگیخت و نیزه حواله سینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داد نیزه
او در گذشت پس بخانه زین باز آمد و قدامه اسب باز گردانیده میخواست که حمله
دیگر بیاورد که عبدالله تیغی بزد بر دهان او که یک نیمه سر او پران شد پس دست
بزد و کمربند او را گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده
اسب خود را بغلام داد و نیزه خود را از زمین در ربوده مبارز طلبید و زبان روزگار
میگفت ـ سالها لعب نماید فلک چوگان قد ـ تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد
اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب بدیدند همه از وی ترسان و هراسان شده
هیچکس را زهره آن نبود که پیش وی بیرون عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی
در برابرش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم زد
و چندین مرد و مرکب را در ورطه هلاک افکند و از یلان حمیر بن حمیری را

کر تعبیه خوارج نهروان بود و بسرش کامل بن حیدر را و برکشت خود را بر قلب زد
و قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را انجا بکشت و از انجا
روی بمیسره نهاده دو مرد اکلی برادر و با قدامه جبشی که پهلوان عمر سعد بود
برابر افتاده شر او کفایت کرد انکه خواست که بلشکر خود رود پیادکان سر راه
بروی کرفته خلاع دمشقی علیه اللعنه ناکاه از عقب وی درامد بیک ضرب
تیغ هر دو پای اسپش قلم کرد و او پیاده بر زمین مانده نوفل بن مزاحم حمیری
بزخم نیزه ان خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت دریغ و درد که خورشید اسمان
غروب کرد نسیم شرف به بیع زوال ... همای روح شریفش کشاد بال و برفت
ازین نشیمن فانی باشیان وصال ... رضوان الله علیه بس عم او جعفر بن عقیل
برادرزاده خود را کشته دید روی بمیدان نهاده هر کس که بمیدان می امد فی الحال بقتل
می رسانید بیکبار او را در میان کرفته در دریای شهادت غوطه خورده کوهر شرف
بدست آورد ... در انوقت ان روح دل و راحت روح ... جانها هم محزون شد و دلها مجروح
رضوان الله علیه بعد ازین نوبت بفرزندان جعفر طیار رسید پیش از همه محمد
ابن عبدالله جعفر فرزندان سرور امره رخصت طلبید بمیدان درامد و رجز خوانان
روی میدان از معز دلیران جوب میکرد تا عاقبت شربت شهادت چشید رضوان
الله علیه بس برادرش عون بن عبدالله چون برادر را کشته دید بی اختیار خود را
در میان کشتکان انداخته کشنده برادر را بیک زخم بیجان ساخته نزد امام امد و عذر
خواهی نمود که بی رخصت رفته بود و اجازت طلبیده بمعرکه درامد و بکینه برادر بسیاری را
برخاک هلاک انداخت عاقبت شهید شد رضوان الله علیه بعد از شهادت خواهرزادهای

امام

امام حسین نوبت ببرادرزادهای امام رسید اول ━━━ عبدالله بن حسن بن علی
جوانی بود توخواسته و چوماه ناکاسته پیش عم خود امده دستوری طلبید که طاقت فراق
خویشان ندارم امام کفت آه ترا چکونه اجازت دهم که تو مرا یادکار برادری بمبالغه عبدالله
امام او را اجازت داده بمیدان امد و بطلب مبارز توقف نکرد و اژکو ردراه روی بلشکر
ان رو سیاه نهاد و تا بنزدیک عمر سعد رسید خویشتن عمر بیست و دو کس را بباد فنا بر داد
و عمر سعد از بیم شمشیر شاهزاده در میان لشکر کریخت و عبدالله بمیدان باز امده زمانی
براسود انکاه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله بمیدان باز رفت پیش صف
امد و مردان را بر جنک حریص میکرد و وعده زر و خلعت میداد بختری بن عمرو شامی
پیش امد و کفت ای عمر سعد دعوی سپاه سالاری میکنی و داعیه سپاه داری می نمایی
نیک می کریختی از پیش تیغ این جوان عمر خجل شد و کفت ای بختری جان عزیز است
و عمر بی عوض اکر نکریختمی جان نبردمی و اکر خواهی که راستی سخن من بدانی
اینک این سر در میدان است برو تا دست برد او ببینی بختری ازین سخن در غضب شده
با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند و از سپاه امام محمد انس واسد
ابی دوجانه و فیروزان غلام امام حسن بمددکاری عبدالله امدند و فیروزان خود را
پیش انداخت و در برابر بختری امد و بختری از غایت خشم بر فیروزان حمله کرد و
باهم بر اویختند عبدالله بن حسن بر غلام بترسید و نیزه در ربوده روی بدان سواران
نهاد و اسد و محمد بر او حمله کردند و فیروزان نیز از بختری برکشته با ایشان متفق شد و
بیک حمله ان پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث
ربعی با پانصد سوار از پیش صف جنبید و بانکی بهیبت بر بختری زد که شرم نداری

با

که این همه مردان کاری از پیش چهار کس روی میکردانی بس او را بلشکر باز کردانید و خود با
پانصد سوار حمله کرد و کرد ایشان فرو کرفت عبدالله روی بشیث آورد و محمد و
اسد با وی بودند اما فیروزان دکرباره بر بختری حمله کرد و لشکر او را زیر و زبر کرد
و صد و سی کس را بر نیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد و از بسیاری حرب مانده
و کوفته شده برکشت تا بخدمت امام حسین رود که ناکاه عثمان موصلی از پس سر او در امد
و او بیخبر نیزه بر کمر وی زد که از اسپ درافتاد و اسب رمیده روی بصحرا نهاد اما
چون فیروزان پیاده ماند نیزه بیفکند و سپر در سر کشید و تیغ از نیام برآورد و بدان
مدبران در اویخت اما اسد بن ابی دوجانه چون فیروزان را پیاده دید بانک بر مرکب زده
حمله کرد و از حلقه که کرد فیروزان زده بودند چهار کس را بقتل رسانید و باقی رمیدند در
واسد بنزدیک فیروزان امد و کفت ای برادر جهد کن و بر اسب نشین فیروزان خواست
که سوار شود که ناکاه از چهار سوی ایشان درامدند و بنیاد حرب کردند اسد فیروزان را
بکذاشت و پیش ایشان باز رفت و دست بحرب بکشاد و در اثنای محاربه بختری از
دست راست وی درامد و نیزه بر پهلوی اسد زد که سرسنان از پهلوی دیکر بیرون امد و نیزه از
دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ برکشد دستش کار نکرد ازرق بنی هاشم درامد و بیک
زخم تیغ کار اسد تمام ساخت رضوان الله علیه اما عبدالله حسن با شیث ربعی در اویخته
بود و سیزده زخم بر عبدالله زده بودند عاقبت بکوشید تا ان قوم از وی کریزان
شوند چون دید که لشکر کرد کرد فیروزان فرو کرفته اند جانب ایشان تاخت و
کشنده اسد را بیک ضرب نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح کردانیده پیش امد فیروزان را
دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین برکرفت و در پیش زین کرفته روان

شد

شد اسب عبدالله قدری چند برفت و فرو ماند که فزون از صد چوبه تیر بر وی زده بودند
عبدالله پیاده شد و فیروزان را از اسب فرو کرفت عمش عون علی چون او را پیاده دید
بتاخت و مرکبی آورده عبدالله سوار شد و بازوی فیروزان را کرفته بدست عون داد
و خواست که براه درآید فیروزان بیفتاد و جان بداد عبدالله و عون بکریه درامدند میکفتند
از غم و حسرت یاران وفادار دریغ ... ترک احباب کرفتند بیکبار دریغ
بالب تشنه بجوی غم تو رفتند افسوس ... ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ
دیکرباره عبدالله بن حسن دست توکل در حبل المتین حسبی الله استوار کرده و پای
یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته عنان اختیار
بقبضه ارادت کردکار باز کذاشته روان کرد رخش عنان تاب را برانکیخت چون آتش آذرا
و روی بمیدان کرده مبارز طلبید هر چند عمر سعد مبالغه کرد و دشنام داد و تحریض کرد بجایی
نرسید یوسف الاحجار نزد او رواند و کفت منشور ملک ری تو کرفته و علم سپاه سالاری
تو افراشته چرا خود پیش نمی روی اکر راست میکویی چند ما را انکیزش کنی جواب داد که
عبیدالله زیاد مرا نفرموده که بخود جنک کنم بلک این لشکر را در حکم من کرده بس ترا فرمان من
باید شنید نه مرا فرمان تو برو با این بسر حرب کن و الا از تو پیش بسر زیاد شکایت خواهم کرد
یوسف بترسید و مرکب برانکیخت و آهنک راه کرد و نیزه حواله عبدالله کرد شاهزاده طعن او را
رد کرده نیزه بر حلقش زد که از پس سر او آشکارا شد و ان شقی از اسب درافتاد و جان
بمالک دوزخ سپرد
بتسپرد وی طارق بن یوسف و عم او طارک بن سهیل بمعرکه امدند جدا جدا او دیکر
از ان معرکه بیرون نرفتند عاقبت قریب پنج هزار کس بیکبار بر او حمله کردند و به تیر
و نیزه و تیغ و سنان و خنجر زخم بر وی می زدند عباس علی و عون علی هر دو مرد

عبدالله آمدند و او را از میان لشکر بیرون آورده ناگاه نبهان بن زهیر از عقب او
در آمده زخمی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و قدم در عالم قدس نهاد
رضوان الله علیه بعد از آن برادران و قاسم بن حسن پیش عم آمده گریان گریان و دل از
آتش حسرت بریان و گفت ای شاهزادهٔ دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقربا نمانده دستوری
ده تا کینهٔ برادر باز خواهم امام فرمود که ای جان عم ترا چگونه رخصت دهم و مادر قاسم نیز
از خیمه بیرون آمده دامن قاسم بدست بپیچید و فریاد و فغان بر کشید و میگفت
ای بدلم کوفته جا لطف کن از نظر مرو ❊ مرهم سینه چون توئی مردم دیده هم تو
القصه قاسم اجازت حرب نیافت برادران امام ترتیب محاربه میکردند و قاسم حسن
بخیمه در آمده سر بر زانو نهاده بنشست ناگاه بیادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی او
بسته بود و فرموده که هر گاه که اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز
کن و بخوانی و بر آنچه در آنجا نوشته است عمل نمائی قاسم گفت تا من بوده ام ملالی چنین
ندیده ام بیا تا تعویذ باز کنم و مضمون آن بدانم پس تعویذ را باز کرد دید که امام بخط خود
نوشته که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت امام حسین را بینی که در کربلا
بدست شامیان بی حیا و غوغای کوفیان بی وفا گرفتار شده باشد زنهار که سر خود را
در قدم وی در بازی و جان خود را فدای او کنی و هر چند ترا از مصافه باز دارند تو مبالغه
نمائی و در الحاح و ابرام افزائی قاسم که این وصیت نامه بخواند از شادی ندانست که چه کند
زود بخدمت امام حسین آمد و نوشته بدست او داد چون شاه شهدا آن مکتوب بدید
آه سوزناک از جگر بر کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت
برادرست بنسبت تو میخواهی که بدین وصیت کار کنی مرا هم در بارهٔ تو

وصیتی کرده

وصیتی است که برادرت کرده بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم
پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود را عون و عباس نیز بیاورد و
مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم بپوش و خواهر خود زینب را گفت بچهٔ جامهٔ
برادرم را بیار فی الحال حاضر کرد دراعهٔ امام حسن و یک جامهٔ قیمتی خود در قاسم پوشید
و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختر خود که نامزد قاسم بود
گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که برای تو وصیت کرده تا امروز نزد
من بود اکنون از تست و عقد او با قاسم بموجب وصیت امام حسن بر بست و دستش
بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد که ناگاه از لشکر مخالف آواز بر آمد که هیچ مبارز
نماند قاسم دست عروس گذاشت خواست که از خیمه بیرون آید عروس گفت ای قاسم کجا
میروی ❊ بگو که بر من جرا می‌روی ❊ مرا کجا گذاری بجای روی قاسم گفت
ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم عروسی و دامادی ما
با قیامت افتاد ❊ غباری بر دمید از راه پیدا شد ❊ شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد شد
بر آمد ابر از دریا تا انبوه شد ❊ فرو بارید سیلی کوه تا کوه شد ❊ رسید از عالم غیبی صدا شد
صدای نه نشان آشنائی شد ❊ که احسنت ای زمان و ای زمین زه ❊ عروسان را بدامادان چنین ده
عروس گفت که میفرمائی که عروسی ما با قیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان
بشناسم گفت مرا بنزدیک پدر و جدت طلب کن و بدین آستین دریده بشناس و دست
کرد و آستین را بدرید غریوا از اهل بیت بر آمد که ❊ قاسما این چه ظلم و بیدادیست ❊
این نه آئین و رسم دامادیست ❊ اما چون امام حسین دید که قاسم بمیدان می رود
گفت ای جان عم بیا تا خود بگورستان می روی بدین گونه نتوان دست کرد و کریبانش

که روی بقاسم آرند اما چون دیو مبارزی بیرون می آمد قاسم روی بخیمه عروس آورد
چون بدر خیمه رسید آواز آن مخدره شنید که در فراق وی میگریست و قاسم نیز میگفت
وداع عمر نزدیکست و من با دوست خو دارم ❊ بیرون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم
اما چون عروس آواز قاسم شنید بیرون دویده میگفت ❊ خوش آمدی زکجا میروی بیا بنشین
بیا که بلا همت بر دو دیده جا بنشین ❊ قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت
ای دختر عم وای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن پیوستن نیست که سپاه
خصم خیرگی می نماید میخواهم که دل پر غصه خالی کنم و حقا که باختیار از تو مفارقت نمی نمایم
ز دیدار تو ام دوری ضرورت می شود و دنی ❊ نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا گردد
پس قاسم او را وداع نموده عزیمت حرب کرد و از زبان حال این بگوش قاسم رسید

بانم ز دیده ای گل خندان چه می روی	چاکم چو گل نکشیده برامان چه میروی
سروی و جای سرو بجز جویبار نیست	از جویبار دیدهٔ گریان چه می روی

اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهر
زبانه زدن گرفت چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب لشکر زد و بسیاری را
بر خاک هلاک انداخت نظم اگر بر زد که بر سر سرفراز ❊ بدو نیم کردیش با اسب و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی ❊ چو گوی از سواران سر انداختی ❊ اگر بر زدی بر میان سوار
دو نیمه زدی مرد را چون خیار ❊ ز خون دلیران بدشت اندرون ❊ چو دریا زمین موج زن شد ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای ❊ بزیر سم اسب جنگ آزمای ❊ و هر بار که از تاختن فارغ
می شد بمیدان می آمد و مرد میخواست دریغ باد که قاسم طلب مبارز نمود عمر سعد
ازرق شامی را بخواند و او سپهسالار بعضی از شامیان بود گفت ای ازرق هر سال

چاک زد و هر دو سر دستار خود بجانب روی وی فرو گذاشت و لباس بشکل کفن بر وی
راست کرد و تیغ خود بدست وی داده بمیدان فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز
رجزی کرد که ترجمهٔ رجز ابو المفاخر بدین وجه آورده نظم دل خریدار جاه خواهم کرد
جان شکرریز شاه خواهم کرد ❊ بلبل این بتنهای حزین ❊ بانگ واسیداه خواهم کرد
کبریا را کفیل خواهم ساخت ❊ مصطفی را گواه خواهم کرد ❊ با بتول و علی شکایت قوم
در حریم اله خواهم کرد ❊ چو کلان می نمود و مبارز طلب میفرمود تا بسیاری را سرانداخت
تن در ربود و از بسیاری آنکه دلیران لشکر به جان کرد دیگر هیچکس آهنگ جنگ او
نمی کرد قاسم در برابر لشکر عمر سعد آواز داد که ای جفاکاران و ای بی وفایان و هواداران
امام حسین را شهید کردی اند که جمعی پریشان حال مانده اند و وقت نیامد که دست از ما باز
دارید و بااین مدبران روی بکوفه آرید و ما را با این تشنگی و بی برگی بگذارید و از آنچه
کرده پشیمان شوید ❊ دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ❊ وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش
عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی در گذرید و به بیعت یزید در آئید
قاسم بر او و برابر او لعنت کرد و گفت ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت بلی
قاسم گفت ویلک یا ابن سعد روا بر بدین سعد عوی مسلمانی میکنی و اسب را سیراب
میداری و شهسوار میدان امامت را تشنه میگذاری اما از تشنگی قیامت بر اندیش
و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آن ملعون جواب نداد و روی بلشکر خود کرد
که این سوار قاسم بن حسن بن علیست که در روز نبرد از آنجا زادن او در زمینش شد نظم
سپاه ار چه باشد جهان تا جهان ❊ نترسد ز مردی لهان و نهان ❊ شما یکان یکان پیش
او بیرون روید و بر میدان کینه گه و را دریابید گمر بر لشکر ترسان و لرزان از عوم آن کردند که

او بیرون

ده هزار دینار از یزید می ستانی وطنطنهٔ شجاعت بگوش دلاوران شام و عراق
می رسانی چرا بیرون نروی وکار این پسر را فیصل بدهی ازرق سر عمر سعد گوشمالی
این سخن انتو عجیبست مرا که در ولایت شام با هزار سوار برابر کرفته اند
بحرب کودکی می فرستی ومیخواهی که نام و ناموس من در هم شکنی مرا ننگ آید
با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی زد که ای ازرق نیک بشناس که او پسر
شیر خداست که اگر او را ضرورت تشنگی نبودی او را عار بودی که با تو
سخن کفتی برو وبهانه میار تا نزد پسر زیاد محترم ونزد یزید محتشم کردی
ازرق کفت اگر بمقراض اعضای مرا ریزه ریزه کنند من بحرب وی نروم
اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع ودلاور بفرستم تا بمیدان
رفته سر او را بیاورند پس پسر مهتر را بفرستاد و شمشیر خود بر میان او بست
تا نزد قاسم امد قاسم بانگ بر مرکب زده پیش حمله او باز رفت ونیزه حواله
سینه وی کرد او سپر فولاد پیش روی آورد ونیزه قاسم بر سپر امده سنانش
بشکست قاسم خشم کرفته نیزه بیفکند وتیغ برکشید ونزد وی امد او نیز نیزه
بینداخت وتیغ حواله قاسم کرد قاسم سپر پیش آورده تیغ پسر ازرق سپر قاسم را
دو نیم کرد و پشت دست قاسم مجروح شد اما مجاهدانی از لشکرگاه امام دیدکه قاسم
سپر ندارد از جای بجست وسپری فراخ دامن بوی رسانید دید که پشت دست
مبارکش مجروح است قدری از عمامه خود بوی داد تا انرا بربست ومجاهد
ملول کشته بلشکرگاه خود امد وقاسم وپسر ازرق روی بروی یکدیگر پسر ازرق
تیغ حواله قاسم کرد اسپش پس دراامد وبر زمین افتاده سرش بریده شد

دیگر برسرش موی چند دراز بود قاسم از پشت مرکب بیازید وموی او را بدست پیچید ومرکب
برانگیخت واو را بکردانید وبر زمین زد ومرکب بر و دوانید چنانچه همه اعضایش بشکست
پس تیغ او را که کرانمایه بود برداشت ونیزه دربوده باستاد ومبارز طلبید وازرق بر
خواری وزاری پسر میکریست وپسر دوم دید که پدرش میکرید اجازت ناخواسته
بمیدان امد وکرد قاسم کردیدن کرفت وکفت ای بی رحم بکشتی جوانی که در همه شام
نظیر نداشت قاسم کفت یا عدو الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم ودر امد ونیزه
بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر
سیم که ان بدید خاک بر سر کرده بخروشید ونزدیک پدر امد ودستوری طلبید پدر
او را بغایت دوست میداشت واجازت نمی داد بکفتار پدر التفات ناکرده بانگ بر
مرکب زده نفرین کنان دربرابر قاسم امده قاسم چون سخنان بیهودهٔ او بشنید
نیزه بر شکم او زد که از پشتش بیرون امد ازرق چون دید که دیگر پسرش کشته
شد از اسب فرود امده خاک بر سر میکرد ومیکریست وسلاح بر تن راست کرد
بعزیمت انکه بحرب قاسم بیرون اید پس چهارمین بانگ بر مرکب زده دربرابر قاسم
امد واهنگ دشنام کرد قاسم بجواب وی التفات نانموده اهنگ حرب کرد پسر
ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم تیغی بزد ودست راستش بینداخت ان نامرد
برکشت وروی بهزیمت نهاد وخون از وی می رفت چون نزدیک لشکر خود رسید
از اسب در افتاد وجان بباد اما ازرق چون چهار پسر را کشته دید جهان برچشم
او سیاه شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرد وبر مرکب تازی نژاد نشسته
اهنگ میدان کرد ودر مقابل قاسم در امد وکفت ای شکسته دل بی انصاف جهار پسر

مرا بکشتی که در عراق ایشانرا مثل نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری هم اکنون
ترا بدان منزل رسانم که ایشانرا رسانیدم اما چون امام حسین دید که ازرق سعد
دربرابر قاسم در امد بروی بترسید چون ان مدبر عبارزت شهرتی داشت پس امام
دست بدعا کشوده نصرت قاسم از حضرت پروردگار خواست وازرق بر قاسم
حمله کرد وقاسم حمله او را قبول نموده در صدد او در امده هر ضربت او میکشاد
تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم
اسب قاسم زد ومرکب از پای در افتاد وقاسم پیاده بماند امام حسین مجاهدانی را
کفت دریاب جکر کوشهٔ برادرم را واین جنیبت را بوی رسان پس قاسم
سوار شده بر ازرق حمله کرد واو نیز بر قاسم حمله کرد طنطنهٔ نعرهٔ ایشان
بافلاک رسید چون ازرق در نکریست وان تیغ در دست قاسم دید کفت
ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده ام وبهزار دیگر بزهراب داده ام
بدست تو چگونه افتاده است قاسم کفت یادکار پدر منست میخواهم که ترا
شربت این تیغ بچشانم وبخوردنانت برسانم ای ازرق روا باشد که تو
سپاهی باشی ودر محل سواری تنگ اسب خود احتیاط نکنی تا بدین زود
سست شده ونزدیکست که زین از پشت مرکب بیفتد اما چون ازرق از پشت
خم کرد که تنگ مرکب ببیند قاسم بانگ وی در امده ضربتی بر میانش زد
که چون خیار بدو نیم شد غریو از لشکر شام برامد فی الحال قاسم از مرکب خود جست
وبر مرکب او سوار شد وجنیبت امام حسین را لجام کرفته بلشکرگاه خود امد
چون نزدیک امام رسید از مرکب پیاده شد ورکاب سعادت انتساب عم عالیجناب

خود را بوسه داد وکفت یا عماه العطش العطش حتی اکر شربت ابی یابم
دمار از این لشکر برارم امام حسین کفت نزدیک شد که از دست جدت شربت کوثر
نوش کنی امام کفت مادرت در فراق تو میکرید ومی نالد وحال او پریشانست

خوابها ست انور جانش از دست فراق تو دلش پیوسته می سوزد زدرد اشتیاق تو

پس قاسم بخیمه که مادرش وعروسش بود در امد واواز مادر خود شنید که میکفت

رفتی از دیده ومن بی سر وپایم بی تو تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو
وعروس نیز می نالید ومی زاریدومیکفت برفشان یاد ومارا دردل ازوی صد هوس مانده
غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم چون این صداها شنید خروشی

برکشید وکفت این دو دمی ضروریست الآجان ودل را توجه بجانانست نظم

با برفتیم ودل اواره در کویت بماند جان نماند از هجر ودر دل حسرت دیدت بماند

وچون قاسم عزم میدان نمود مضمون این کلام بر زبان بازماندکان از صحبت وی جاری شد

دیده از بهر تو خون بار شد ای مردم چشم مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا
پس قاسم نزد امام امد از تشنکی شکایت کرده کفت از تشنگی هلاکم ای ابر زندگانی
ابی بر اتشم زن کز انکه می توانی امام او را بشربت کوثر مژده داد قاسم

متوجه میدان شد وچشم بر علم کرفت وهمت بران کماشت که علم مخالفان
از پای در آرد وروی بقلب سپاه نهاد نکاه پیادکان بکرد وی در امدند چون
بحرب پیادکان مشغول شد سواران بکرد وی در امدند وتیر ونیزه وکرز
وشمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی سوار
وپنجاه پیاده را بیفکند وصف سواران برهم درید وخواست که بیرون اید

مرکبش را تیر باران کردند و اسب از پای درافتاد و شیث بن سحل علیه اللعنة
نیزه بر سینه بی کینه قاسم زد که سنان از پشت آنحضرت بیرون آمد قاسم در آن
حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار ازو رفته چون از اسب
درافتاد گفت یا عماه أدرکنی آواز او بگوش شاهزاده رسید مرکب در تاخت
وصف ظالمان برهم زد قاسم را دید در میان خاک و خون غرق شده و شیث
بر سر وی ایستاده میخواهد که سر مبارکش از تن باز کند امام او را بدو نیم کرد
آنگاه قاسم را در ربوده بدر خیمه آورد هنوز رمقی در تنش بود امام سر وی در کنار
گرفت و بوسه بر رویش میداد و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم
چشم باز کرد و در ایشان نگریست و تبسمی کرده جان پاک تسلیم قابض ارواح سپرد
رضوان الله علیه خروش از بارگاه امام حسین برآمد و مخدرات اهل بیت بناله
درآمدند و مادر قاسم میگفت نظم دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی
اما عروس وی دست در خون وی مالیده در سر و روی می کشید و این معنی میگفت
بیت ای دلا نمی که یارشان بکشند سرخ رویی ز خون یار کنند نوعروسان شوی کشته چو
دست و پا این چنین نگار کنند و بعد ازین نوبت مبارزت به برادران امام حسین
رسید اول ابوبکر علی پیش امام آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه
قاسم ازین بدکیشان بخواهم امام فرمود که شما یک یک میروید مرا بکه میگذارید
گفت ای برادر مراتیست که میخواهم که تحفه بخدمت آورم و نمیدانستم که چه چیز
لایق باشد امروز می بینم که هیچ لایق تر از جان نیست لاجرم میخواهم که این تحفه
نثار کنم پس اجازت یافته بمیدان آمد و رجزی میخواند که ترجمه آن بنظم اینست المفاخرا

شاه مراد

شاه برادر منست اختر آسمان دین	مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین
لاله روضه صفا گلبن باغ اصطفا	چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین
گوهر کان اجتبا بهر سپهر اقتدا	طره فشان طاوها چهره گشای یاوسین
من نه برادرم خادم و چاکر و یم	بیش دو نیره شما خارجیان تیره دین
در گذر مخاصمت صاعقه اجل کمان	بر فلک مقاومت مشتری و زحل کمین
تحفه جان و دل بکف آمده ام برد کمش	دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

امام او را دعا فرمود و او عرصه میدان از نامردان تهی می ساخت تا وقتی که نقد
حیات در باخته بطعن نیزه موصلی که او را قلامه گفتندی شهادت یافت رضوان الله علیه
بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب درآمد و رجزی میخواند که ترجمه آن اینست
ما عافیت نثار ره درد کرده ایم   دل را ز آب و خواب جهان سرد کرده ایم
پس از محاربه بسیار بسبب علت نجار ازین عالم غدار رفته در روضه دار القرار
قرار گرفت رضوان الله علیه بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی نظم
نگاور را ز پیش صف برانگیخت ز لب مانند دریا کف فرو ریخت حریفی مردان در
پیوست و رجزی میخواند که سه بیت از ترجمه آن اینست آمده عثمان بجنگ تیغ یمانی بدست
خورده بقتل شما پیش برادر یمین شاه مه برج را تیغ کشد بر حسین نیست دلش را اگر دیده انصاف
صبح سعادت دمید وقت صبوح مست شوم دم بدم از قدح عین خورد بعد از زخم بی گران بزخم
گران یزید ابطحی شمع حیات او بباد اجل فرو نشست رضوان الله علیه بعد از
عون علی که جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طینت نزد
امام آمده گفت اجازت میخواهم تا دل پر غصه تهی سازم و اسب برانگیخته بر قلب سپاه

دشمن حمله کرد و در دریای هیجا بر پشتی بازوی توانا غوطه خورده ابن الاجار را
با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفته عون علی بشمشیر یلی صف آن قوم را
ازهم بدرانید و لشکر را از خود برمانید و عنان بجانب امام معطوف گردانید
امام بروی آفرین کرد پس امام حسین فرمود که آن اسب ادهم که حضرت امیر المؤمنین
در حال حیات حواله بتو کرده بود بفرمای تا زین کنند عون بران مرکب نشسته
روی بحرب نهاد ما از زبان زبان این صدا بعرصه حربگاه درافتاد و ابن الاجار میگفت
چه آفتست دگر کین سوار پیدا شد کدام سرو ز بالای زین برون آمد صالح بن
سیار با عون علی عداوتی دیرینه داشت و آن چنان بود که در زمان حیوة حضرت
مرتضی علی علیه السلام صالح را مست بمحکمه عالیه آورده بودند امیر حکم کرد که عون او را
هشتاد تازیانه بزند و عون بحسب شریعت و بحکم پدر خود او را تعزیر کرد و کینه
او در سینه وی دیرینه شد درین وقت که عون بمیدان آمد صالح تیغ از نیام کشیده
زبان بفحش و دشنام گشاده بر عون حمله کرد و از سخنان سفاهت آمیز او
عون در خشم شده بیک طعن نیزه او را از اسب درگردید و جان بمالک دوزخ سپرد
برادرش بکر بن سیار بکینه صالح بر عون حمله کرد و خواست که زبان بفحش بکشاید
که عون او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سرسنانش از پس سرش بیرون رفت
عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره از چپ و راست وی درآمدند و طعن
و ضرب بروی روان کردند و عاقبت بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب درافتاد
و گفت بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَىٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ یا ابن رسول الله بهوای تو
در معرکه دنیا آمدیم و در وفای تو و اهل بیت تو بمیدان آخرت رفتیم

کریم

کوس هم خاک کشته بود در تو باد جانها سعادت بس تو رضوان الله علیه بعد از و جعفر بن
علی از غم برادر سراسیمه گشته باجازت امام روی بمیدان نهاد و داد مردانگی بداد
و اندک زمانی راهبان شربتی که برادران او نوشیده بودند نوش فرمود رضوان الله علیه
بعد از و عبد الله علی دیده گریان و سینه بریان پیش شاه شهیدان آمده گفت
ای غمت تخم شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها میبرم کوههای غم بر دل می برم از دری گرانیها
ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده بعد از آنکه اجازت یافت صد و هفتاد
کس را در مهلکه فنا افکنده عاقبت بزخم هانی بن ثبیت از مرکب درافتاد
نجات یافته از دامگاه رنج و عنا تحول کرده بگلزار جنت المأوی رضوان الله علیه
اما عباس علی علمدار امام حسین بود چون احوال برادران بدان منوال مشاهده
فرمود میگفت نظم ای برادران و عزیزان کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند
پس علم را برداشته پیش امام حسین آمد و علم بر بالای سر مبارکش بر پا کرد و گفت
ای برادر علمداری تا قیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسین
بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی چون بروی جمعیت بتفرقه
بدل گردد عباس گفت ای برادر از دنیا به تنگ آمده ام میخواهم که داد خویش ازین
ستمکاران بستانم امام فرمود که چون مراد تو اینست باید که اول بمیدان روی و برین
قوم حجت گوی و آنچه با تو گویم بدیشان گویی و اگر نشنوند پس آن آغاز حرب
کنی پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس بمیان میدان آمد و او سواری
بغایت عالی مقدار بود جرأت و شوکت میراث از حیدر کرار داشت در رخش
محل بر مرکبی نشسته تیزپای آهن خای رعد صدای برق نمای با تیغ مصری

وسپرهای خود روی بمیدان امد **نظم** برقی کوفت درکف وابری به پیش روی
ماهی نهاده بر سر وجرخی بزیر ران :. جون بمیان معرکه رسید عنان مرکب باز
کشید وکفت ای قوم این بیدین و روایت شوده پیغمبر یعنی حسین میکوید
که برادران وخویشان وهواداران مرا کشتید وخون پاک چندین نور کافت دین
برخاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که عورات واطفال بنوشند
وتشنگی ایشان کمتر شود ومرا بکذارید که این باقی اطفال که مانده بردارم وبطرف
روم روم یا ببلاد هند وجزیرهٔ عرب روم وولایت حجاز با شما کذارم وشرط
میکنم که فردای قیامت بر شما خصمی نکنم وفصل شما را باخدا حواله نمایم
تا او هرچه خواهد کند جون عباس این پیغام بکفت غلغله از سپاه برخاست
برامدجمی خاموش شدند وقومی دشنام اغاز کردند وبعضی بشیمانی میخوردند
وکروهی زار زاری کریستند اما شمر ذی الجوشن وشیث ربعی وحجر الاجار
هرسه پیش امدند وکفتند ای پسر بوتراب برادرت بکوی که اکر همه روی زمین
اب بکیرد ودر تصرف ما باشد یک قطره ازان بشما ندهیم مکر وقتی که به یزید
بیعت کنید ومطیع ومنقاد پسر زیاد باشید عباس بریشان نفرین کرده باز
کشت وانچه شنیده بود بحضرت عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکند
اب در دیده بکردانید که ناکاه از خیمه فریاد وفغان برامد وصدای العطش العطش
بمحیط اسمان رسید عباس خروش اهل بیت شنیده بی طاقت شد مشکی ودو
مطهره برداشت ونیزهٔ در دست بوده روی بلب فرات نهاد وکفت ای روم تا اب
بروی کار آورم یا در دریای خون غوطه خورده از تشنگی خوردن وافغان تشنکان شنیدن

بازدهم

بازرهم :. در بحر محیط غوطه خواهم خوردن :. یا غرقه شدن یا کهری آوردن
اینها که بخاطر راست خواهم کردن :. یا روی بدین سرخ کنم یا کردن
راوی کوید که جهار هزار سوار مکمل برلب فرات موکل بودند وهزار پیاده جون عباس
روی بلب فرات نهاد ان سواران راه بروی بکرفتند عباس کفت ای قوم شما مسلمانید
یا کافر کفتند ما مسلمانیم عباس کفت در مسلمانی کجا روا باشد که خوک وسک وجونده
وپرنده همه ازین اب میخورند وشما جکر کوشکان مصطفی ومرتضی را محروم می سازید وازین
اب منع میکنید از تشنکی قیامت اندیشه نمایید واز خجالت وندامت ان روز یاد اورید
تا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت :. ز سوز تشنه چه دانی جو بر کنار فراتی :. جون نکاه بانان
فرات این سخن شنیدند پانصد پیاده پیش امده بر عباس تیرباران کردند عباس به نیزه
بریشان حمله کرده هشتاد کس را از پا در آورد وباقی را متفرق ساخته تا رسیدن
سواران اسب خود را در آب افکند درین محل سواران دررسیده اهنگ حرب کردند
عباس بانک بر مرکب زده از اب بیرون امد ورجز خوانان بریشان حمله کرد
واز ترجمه رجز او این ابیات مشهور است **نظم** عباس علی است شیر غازی :.
در پیشه خسرو حجازی :. اورده بزیر ران ودود است :. اب یعنی وباد تا زی :.
سر می بازم مکر که یابم :. نزدیک خدای سرفرازی :. برال علی سبه کشیدند :.
کار دیت که نیست کار بازی :. غافل شوید زانکه بوده :. بیهوده سخن بدین درازی :.
وبسم شمشیر روی در دویدند دیکر بار اسب در اب راند باد دیکر هزار سوار بروی
حمله کردند عباس نیزه در اب افکند وتیغ برکشید واز اب بیرون رانده حمله کرد
وبسر سوکه رو آورد بر میدند تا وقتی که لب اب از ایشان بستد پس فرود آمده

مشک را پر اب ومیخواست که اب خورد از تشنکی امام حسین وعورات وکودکان
اهل بیت یاد اورده اب ناچشیده سوار شد ومشک در دوش راست کرد سوار
وپیاده سر راه بروی کرفتند واو با ایشان حرب در پیوست ناکاه نوفل بن ازرق
بیخبر خود را بعباس رسانیده واو بدیکری مشغول بوده از مدبر حربه حواله عباس
کرده دست راستش از بدن جدا کرد عباس درین محل رجزی میخواند که یک بیت است
وَاللهِ لَوْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِيْ :. لَأُحَامِيَنَّ أَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ :. ترجمهٔ رجز او اینست

اگر کاست دشمن ز من دست راست	ز دین و ز مردیم چیزی نکاست
زنم تیغ ونندیشم از مرک هیچ	که بی اب برکشتن من خطاست
اگر اب یابم وکرنی کشوند	سر انور بسر اب کردن رواست

پس عباس از روی مردانکی مشک در دوش چپ کشید دست چپش نیز بینداختند
مشک را بدندان کرفته درپشت استوار داشت وبرکاب دشمن را از پهلوی
خود دور میکرد ناکاه تیری بر مشک امد وسوراخ شد واب بریخت زبان
حال عباس میکفت آیا چه حالتست که ای بخلق ما تشنکان نمیرسد ومنادی
غیب ندا میکرد که شربتهای بهشت از برای شما اماده کرده اند چیست که لب بدین اب تر کنید
زاب شور جهان تو مکن لب ترجهت :. که نوشهای مهیاست از شراب طهور :. برین فتاده
منه دل که جانبی دیکر :. برای عشرت تو برکشیده اند قصور :. پس عباس از ان دو
زخم منکر از اسب در افتاد وکفت ... ادرک اخاک ای برادر برادرت را
دریاب اواز او بکوش امام حسین رسید دانست که بنزدیک پدر وجد رفته است **نظم**
پیر کردون زین مصیبت جامه جان چاک زد :. خسرو انجم کلاه خسروی برخاک زد

قامت کردن

در بیان فرستادن سر امام حسین وعورات را از کوفه بدمشق ووقایعی که
در راه واقع شد از کرامات امام وغیره راویان این روایات جان سوز و
ناقلان این حکایات غم اندوز چنین اورده اند که بعد از چند روز که سر
امام حسین در کوفه بود پسر زیاد فرمود که سرها وعورات طیبات را پیش
یزید پلید فرستاد بدمشق پس زهیر بن قیس ومحصن بن ثعلبه وشمر
ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا که ان سرها را با اهل بیت بشام
برند وایشان روان کشته در هر منزل کرامتی روی می نمود جون در
اثنای طریق بنزدیک موصل رسیدند کسی بعماد الدوله که امیر موصل بود فرستاد
که شهر بیارای وباستقبال ما بیرون ای وطبقهای زر وسیم مهیا ساز که تا بر سر ما
نثار کنی که سر حسین علی وبرادران واقربا اوست اوریم عماد الدوله اهل شهر را
جمع کرده فرمود که زینهار که بدین سخن تن در ندهید وبدین فضیحت هم
داستان نشوید وموصلیان با او موافق کشته نزل وعلوفه بیرون فرستادند
وکفتند امدن شما بشهر ما مصلحت نیست ودر یک فرسنگی شهر منزلی بود ایشان را
انجا فرود اوردند ودران موضع سر مبارک امام حسین را بر سنکی نهاده بودند و
قطرهٔ خون ازان سر مبارک بران سنک چکیده بود وهر سال عاشورا ازان سنک
خون تازه بر دمیدی ومردمان از اطراف وجوانب انجا جمع کشته مراسم تعزیت
قیام نمودندی همچنین می بود تا زمان عبد الملک مروان وحکومت وی اورا
کفتند که چنین حالتی هست او بفرمود تا ان سنک را ازان موضع برداشتند
ودیکر کسی ازان نشان نداد اما انجا کنبدی ساختند وانرا مشهد نقطه نام نهادند

وهر سالی که ماه محرم در اید مردم انجا بتعزیت مشغول شوند • ای عزیز
دمیدن ان خون تازه ازان سنک عجیب نیست وعجیتر انکه در بعض بلاد روم
در کوهی صورت شیریست از سنک تراشیده هر سال چون روز عاشورا
شود از دو چشم ان شیر سنکین دو چشمه اب روان می شود وتا شب می رود
ومردم در حوالی ان جمع می شوند وتعزیت اهل بیت میدارند وازان اب
میخورند وبجانهای خود برسم تبرک می برند • کوه از حسرت ان تشنه لبان می کرید
بحر از غیرت ان خسته دلان میجوشد • اه ازان سنک دلی بیخبر تیره روان
که زغیرت نکند اه وزغم نخروشد • راوی کوید که چون موصلیان ایشان
بموصل راه ندادند ازانجا جانب حلب روان شدند ومنازل قطع میکردند
روایت کرده است ابو الحقوق که هر شب بران سرها پنجاه مرد موکل بودندی
من درمیان ایشان بودم ونکاهبانان همه بخفتند ومرا خواب نمی امد ناکاه از
اسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر وزبر کردد ومردی سفید جامه
نورانی دیدم که از اسمان بزیر امد وسر خود را برهنه کرده سر امام را از صندوق
که بود بیرون اورد وبر روی او بوسه میداد وزار زار میکریست من بر
خواستم که ان سر را ازوی بستانم ومتحیر بودم چون فرا پیش رفتم یکی بانک
برمن زد که کستاخی مکن وپیش مرو که ادم صفی الله است که بماتم فرزند حبیب
خدا امده است ناکاه نعرهٔ دیکر شنودم نوح نجی الله فرود امد همچنین ابراهیم خلیل
الله واسمعیل واسحاق را دیدم که از اسمان فرود امدند در اخر حضرت سید انبیا
محمد مصطفی وامیر المؤمنین حمزه سید الشهدا وامام حسن رضی وجعفر طیار

وبعضی

... کیسوهای باز کرده نزول نمودند ویک یک ان سر را بر
... پس کرسی از نور بیاوردند ومسافر عرش عظیم یعنی سید
محمد کافرینش هست خاکش • هزاران افرین بر جان پاکش
... ت وانبیا کرداکرد او بر زمین نشستند پس فرشتهٔ بدید
... یک دست از اتش وشمشیری در دیکر دست ان فرشته دست
... فریاد بر اوردم که دوستدار خاندانم مرا این قوم باکراه اوردند
... بر روی من زد که موضع ان طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
... د کردست ازوی بدار مرا بکذاشت بیهوش شدم چون با هوش امدم ازان
... همانان اثری پیدا نبود وسر حضرت امام حسین را دیدم در صندوق نهاده
هر جا کرداکرد ان صندوق تودهای خاکستر بود راوی کوید که چون بامداد
... شمر ابو الحقوق را طلبید دید که یک نیمهٔ روی او سیاه است احوال پرسید
... بو الحقوق هرچه دیده بود باز کفت واهی بکرد وبیفتاد وجان بداد نکاه
... ردند زهرهٔ او طرقیده بود اهل ان لشکر بترسیدند وبعضی از امت پشیمان
... شدند وجز رفتن چاره ندیدند نظم دکر باره سفر را ساز کردند
... رفتن شتاب اغاز کردند • ابو سعید دمشقی کوید که من همراه ان
... جماعت بودم که سر حضرت امام حسین علیه السلام بشام می بردند چون بنزدیک
دمشق رسیدند خبری درمیان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبخون اورد وسرها را باز استانند سرداران
لشکر مضطرب کشته باحتیاط تمام میرفتند شبانکاه بمنزلی رسیدند و

دران منزل دیری بود محکم رای ایشان بران قرار کرفت
که تا اکر شبخون اورند کاری نتوانند کرد راوی کوید که شمر
پیری که سر حلقهٔ اهل ان دیر بود ببالای بام بر امد لشکری د
دیر ایستاده وشمر در پیش نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر
شما چه کسانید شمر کفت ما از ملازمان پسر زیادیم واز کوفه بدمشق
کفت بچه کار متوجه شام شده اید کفتند در عراق شخصی با یزید
بود ما بحرب او رفته او را باکسان کشتیم اینک سرها ایشان بر نیزه کرده
واهل بیت او را نیز اورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نکاه کرد سرها د
بر سر نیزها پرسید که سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر حضرت امام حسین کردند
پیر در نکریست هیبتی از سر حضرت امام در دل وی افتاد کفت کرد دیر من چرا
امده اید کفت شنیده ایم که جمعی اتفاق نموده اند که بر ما شبخون اورند وسرها را
واسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در ائیم کفت شما لشکر
بسیار دارید ودیر من کنجای چندین مردم ندارد شما این سرها وعورات را
بدیر من در ارید وکرداکرد دیر فرو کرفته اتشها بر افروزید وهشیار وبیدار
باشید تا از شبخون ایمن باشید ودزدان اکر بیایند چون مطلوب خود نبینند
باز کردند وکسی خود بر دیر دست ندارد شمر کفت نیکو میکوئی پس سر حضرت امام
حسین را در صندوقی مستحکم نهادند وقفلی محکم بران زدند وهر کرا از لشکریان
کفتند که همراه صندوق بدیر در اید وشب انجا باشد هیچ کس قبول نکرد چه از واقعهٔ
ابو الحقوق ترسیده بودند این قدر کردند که صندوق بدیر در اورده در

خانه مضبوط کردند وقفلی کران بر در ان خانه نهاده برفتند حضرت امام زین
العابدین را علیه السلام با اهل بیت در اوردند وپسر دیرانی ایشان را بمنزلی
نیکو فرود اورد وصندوق را در خانه نهاده بودند پیر کرداکرد خانه می
کردید ومیخواست که سر مبارک حضرت امام حسین را علیه السلام از نزدیک ببیند
ناکاه دید که ان خانه که صندوق در وی است بی شمع وچراغ روشن شد پیر
متعجب کشته کفت ایا این روشنی از کجاست قضا را ان خانهٔ دیکر بود
که روزنی دران خانه داشت پیر دران خانه در امد ازان روزنه می نکریست
دید که هر ساعت ان روشنی زیاده میکردد تا بحدی رسید که هیچکس تاب
مشاهدهٔ ان نور نداشت نظم دردا که هیچ دیده ندارد درین جهات •
یک تاب لمعهٔ لمعات جمال او • انجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور • کو عقل دم مزن
که نباشد مجال او • القصه بعد از غلبهٔ نور سقف ان خانه بشکافت وعماری
نازل کشته ازانجا خاتون خوبروی بیرون امد با وی کنیزکان بسیار که نه بجواری
دنیا می مانستند وندا میزدند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که مادر همه ادمیان
حوا صفیة الله میکذرد بهمین دستور حرم محترم خلیل الرحمن مادر اسحاق و
هاجره مادر اسمعیل فرود امدند انکاه راحیل مادر یوسف وصفورا دختر حضرت
شعیب وکلثوم خواهر موسی واسیه زن فرعون ومریم مادر عیسی علیهم السلام
فرود امدند ناکاه خروشی بر امد وعماری در رسید در وخدیجهٔ کبری وبعضی از
ازواج مطهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرود امدند وسری ازان صندوق
بیرون اوردند ویک یک زیارت کردند ناکاه ناله وزاری عظیم پیدا شد وعماری

نورانی بدید امد یکی بانک بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که حضرت
خاتون قیامت می اید پیر از حیرت بیخود شد وچون باخود امد جایی در
پیش نظر وی بود که کسی از ان زنان را نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان می شنید
وفریاد یکی ازان زنان می امد که میکفت السلام علیک ای مظلوم مادر ای شهید
معصوم مادر ای غریب مغموم مادر ای نور دیدهٔ من وای سرور سینهٔ من
وای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد ترا از خصمان بستانم وشعلهٔ
غصهٔ ترا باب انتقام فرو نشانم ودر اثنا زاری که فاطمه ان شب بیتی چند در
مرثیهٔ ان امام معصوم فرو خواند که خروش از خاتونان تتق عصمت بر امد
ومضمون بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات معلوم می کردد نظم
کر به نسبت ابر نیسان همچو من بکریستی • کوه وصحرا جن وانس واهرمن بکریستی
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا • تا بصد دیده بران فخر زمن بکریستی
رشتهٔ موی حسین اغشته شد در خاک و خون • چشم شب کو تا بران مشکین رسن بکریستی
یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست • دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بکریستی
کوه را کر کوش بودی تا شنیدی ناله اش • با همه سنکین دلی بر حال من بکریستی
طفل خورد شهر یا بو تشنه لب شد ای کو • تا بران لب تشنهٔ شیرین دهن بکریستی
پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش امد از عماریها و
اهالی ان نشان ندید برخواست وازان خانه بیرون دوید وقفلی که از صندوق
بران زده بود در هم شکست وبخانه در امد وقفل صندوق نیز بکشاد
وپیش صندوق در خاک افتاده بسیاری بکریست بس سران سرور را بیرون

اورده بمشک وکلاب بشست وبر سجادهٔ نو نهاد ودو شمع روشن
کرده پیش اورده از دور بد وبر زانوی ادب در امده دران سر نظاره میکرد
وبکریه وزاری میکفت ای سر سروران عالم وای مهتر وبهتر بنی ادم جنان کمان
می برم که تو از ان کسانی که وصف ایشان در توریة موسی وانجیل عیسی خوانده
ام بحق ان خدای که ترا این جاه ومنزلت داده که محرمات سرادقات عزت
بزیارت تو ایند وخاتونان سرا پردهٔ نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا
خبر ده که جه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر حضرت امام حسین علیه السلام
بسخن در امد که ای پیر اَنَا مَظْلُومٌ من ستم رسیده ام اَنَا مَهْمُومٌ من غم
دیده ام ومحنت کشیده ام اَنَا مَقْتُولٌ من بتیغ دشمنان کشته شده ام
منم خستهٔ جکر دلی نا توانی • نه یاری نه کاری نه خوانی نه مانی • اسیری غریبی
شهیدی حزینی • نه همراه امینی نه از کس امانی • پیر فرمود که زِدْنِی زیاده
کن فرمود که ای پیر از حال حسب ونسب می پرسی یا از سوز تشنکی وتعب
سوال میکنی اکر از نسب می پرسی اَنَا ابْنُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفیٰ من پسر پیغمبر بر کزیده
ام اَنَا ابْنُ وَلِیِّ الْمُرْتَضیٰ من پسر ولی پسندیده ام • من نور دو چشم مصطفی
فرزند علی مرتضی ام • سر دفتر خاندان خویشم • بکزیدهٔ حضرت خدا ام
نی نی که غریب ومستمندم • مظلوم وشهید کربلا یم • پیر دیرانی که این سخن استماع
نمود فی الحال مریدان خود را طلبید وایشان هفتاد تن بودند وصورت
حال با ایشان بکفت فریاد بر کشیدند وجامها پاره کردند وباتفاق
پیش امام زین العابدین امده بیکبار زنار ببریدند وکلمهٔ شهادت بر

زبان راندند ودست وپای حضرت شاهزاده را بوسیدند وکفتند
یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون برین لشکر
زنیم ودل خود را برین ملعونان دوزیم ودیر ان مطعون خالی کنیم حضرت
امام زین العابدین فرمود که جَزَاکُمُ اللّٰهُ خَیْرًا خدای تعالی شما را
جزای خیر دهد ایشان دم بدم سزای خویش خواهند یافت وبه پاداش خود
خواهند رسید • ظالمان را بکرد کار سپار • تا جزاشان دهد بزاری زار
الحاصل چون روز شد سرها را واهل بیت را از دیر بیرون اوردند وروی براه
نهاده منازل ومراحل قطع میکردند تا بشهر دمشق رسیدند راوی کوید که
اول روز بود که سرها را بدروازه در اوردند از بسیاری مردم که بتماشا و
نظاره امده بودند نماز دیکر را بکوشک یزید ملعون رسیدند یزید پلید کفته
بود تا کوشک وی را اراسته کرده بودند وپردهای زربفت دراو بخته وتختی
از ساج وعاج موصل ساخته وبزر وجواهر مکلل کردانیده در یک صفه نهاده
ودیبای رومی وششتری بروی افکنده وکرسیها بر حوالی تخت وضع کرده وامرای
شام بعضی نشسته وبرخی ایستاده چون شمر با ان دو امیر دیکر رسیدند
حکم شد که در ایند وسرها واهل بیت را در اورند چون اهل بیت در امدند
ایشان را یک صفهٔ کوشک بنشاندند وپرده از پیش دراو بخنند وسرها را
در اورده در پیش تخت بداشتند یزید پلید یک یک را می دید واحوال ان سر و
صاحبش می پرسید تا بر تمام سرهای سرداران دین اطلاع یافته بعد از ان کفت
سر حسین را بیایید شمر ملعون نامردی غدار پر حیله بود سر حضرت امام حسین

به بشر بن مالک داد تا پیش برد وبا او کفت رجزی بخوان وبقتل حسین
مباهات کن واز یزید صلهٔ نیکو طلب کن وغرض شمر ناپاک ان بود که تا مزاج
یزید پلید را درباره مقاتلان حضرت امام حسین علیه السلام در یابد بشر
سر حضرت امام حسین را پیش یزید برد واین رجز اغاز کرد نظم اِمْلَأْ رِکَابِی
فِضَّةً وَذَهَبًا • اِنِّی قَتَلْتُ الْمَلِکَ الْمُحْتَجَبَا • یعنی پر کن جهار پایان مرا از زر
ونقره بجهت انکه من بکشتم پادشاه بزرکوار را • قَتَلْتُ خَیْرَ النَّاسِ اُمًّا
وَاَبًا • بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از مادر وهم از پدر وبیتی که
مشتمل بر کثرت حسب ونسب حضرت امام حسین بود بخواند یزید پلید این
سخن در خشم رفته کفت اکر میدانستی که حسین بدین صفات موصوف بود
وبدین نعوت منعوت جرا کشتی والله که از من هیچ جیز بتو نرسد الا که ترا بد و
رسانم انکاه بفرمود تا او را بیرون برده کردنش بزدند واین از ان ده تن بود که
بر قتل حضرت امام حسین علیه السلام اتفاق نموده بودند ودر بعضی کتب مسطور است که این
صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده الله اعلم ابو المؤید خوارزمی اورده که دران زمان
که یزید پلید قضیب بجانب لب ودندان حضرت امام حسین حواله کرد سمرة بن جندب
رضی الله عنه که از یاران حضرت رسول بود قضا را دران مجلس حاضر بود او نعره کشید
که قَطَعَ اللّٰهُ یَدَکَ ای یزید حضرت پروردکار دست ترا ببرد میخواهی که جوب
برجای زنی که جندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بوسه
برانجا میزده یزید در غضب شده کفت ای سمره حرمت صحبت تو با رسول خدا
نکاه میدارم اکر شرف صحبت تو با انحضرت مانع نشدی کردن ترا میزدم سمره

گفت طرفه حالتی است که ملاحظهٔ صحبت من میکنی با آنحضرت و رعایت فرزند
عزیز او بدین نوع بجای می آوری حاضران ازین سخن در گریه افتادند و نزدیک
رسید بآنکه فتنه حادث گردد آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید
پلید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی
که آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده
گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را
امیر المؤمنین نام نهد کارکنان من با او حرب کردند و سر او و متابعان او
پیش من فرستادند یهود گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ امامت داشته
یزید گفت آری او شریف بود و پسر اشراف بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بود
گفت حسین گفت نام پدر او گفت علی گفت از آن مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه
دختر که بود گفت دختر محمد صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ
پیغمبر شما بوده باشد یزید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد برکشید که
وای بر شما اگر پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر علیه السلام
هفتاد پشت واسطه است جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز
محمد عربی دیروز از میان شما بیرون رفته امروز با فرزندان او این میکنید نظم

جواب چیست شما را اگر سؤال کند	محمد عربی از شما بروز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید	چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا
جزای آنکه شما را بحق نمودم راه	روا بود که چنینها بما رسد ز شما

یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی که اگر نه آن بودی که پیغمبر ما

صلی الله علیه و سلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ایشان رساند من خصم
وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای
ابله بی بصیرت کسی که از برای جهودی خصمی کند آیا از برای جگر گوشهٔ خود چها
کند وای بر تو در زمانی که جدش محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخصمی تو برخیزد و
مادرش فاطمهٔ زهرا علیها السلام در عرصهٔ محشر بدامنت در آویزد آتش غضب
یزید باشتعال در آمد گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست و سر حضرت امام
را علیه السلام برداشت و گفت یا اباعبدالله من هوادار توام و از دل پاک مسلمان
شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ای سید فردا پیش جدت
بر ایمان من گواهی دهی یزید گفت امروز ترا بخواهم کشت مسلمان می شوی
گفت ای یزید من از حضرت امام حسین علیه السلام فاضلتر نیستم او را فرمودی
که بکشتند مرا هم بفرمای تا بقتل رسانند و امید دارم که بحکم یُحْشَرُ الْمَرْءُ مَعَ
مَنْ اَحَبَّهُ مرا با زمرهٔ شهیدان کربلا برانگیزند و در میان ایشان حشر کنند
یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر مذکورست که
ترسائی ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیها آورده
در آن مجلس حاضر بود چون سر حضرت امام حسین دید آهی از دل پر درد
بر درد برکشید و گفت ای یزید من در ایام حیوة پیغمبر صلی الله علیه و سلم برسم تجارت
بمدینه رفته بودم میخواستم که ویرا هدیه برم از اصحاب پرسیدم که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم چه چیز دوست میدارد گفتند بوی خوش را بلی است من دو نافهٔ مشک
و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت آنحضرت رفتم و او در خانهٔ ام سلمه بود در آمدم

و جمال جهان آرای آنحضرت را مشاهده کردم از تنویر رخسارش مرا روشنی بیفزود
و دل من وابستهٔ محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی
بنهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه است که بخدمت شما آورده ام نظم
پای ملخی پیش سلیمان بردن ** عیبست ولیکن هنرست از موری
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود که ترا عبد
الوهاب نام کردم اگر اسلام را قبول کنی هدیهٔ تو قبول کنم من نیک در و نگریستم
دانستم که آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را ازوی خبر داده نظم
عیسی ز نام او چو بایام مژده داد ** از یمن نام او نفس جان بمرده داد
فی الحال بر دست او ایمان آوردم و بروم باز گشتم و ایمان خود را پنهان داشتم
و حالا چند سالست که من با پنج پسر و چهار دختر هم مسلمان در میان رومیان
می باشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس از حال ما آگاه نیست و در آن روز که من در
خانهٔ ام سلمه در ملازمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بودم این بزرگ که سرش
بخواری در پیش تو می بینم کودک بود و از در حجره در آمد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بغل باز کشاد و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگفت از
رحمت حضرت خدای سبحانه و تعالی دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودم این جوان با برادرش که از و بزرگتر بود بیامدند و
گفتند یا جدّاه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم انداختن و
میخواهیم که بدانیم که قوة کدام یک از ما زیاده است آنحضرت فرمود که ای جانان جد کشتی
گرفتن بشما نسبت ندارد بروید و هر یک خطها بنویسید خط هر کدام بهتر بود

قوت او زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یکی خطی بنوشتند و بیاوردند و بدست
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دادند حضرت زمانی تأمل فرموده گفت جانان جد نزد پدر خود
روید که خط نیکو می شناسد تا بگوید که خط کدام از شما بهترست ایشان برفتند و من
از پیش حضرت رسالت بیرون آمدم و میان من و سلمان فارسی دوستی بود ویرا
پرسیدم که چرا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که
خط کدام بهتر است سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میدارد تأمل
فرمود که اگر گوید خط حسن بهترست دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین
بهترست غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان
کرد گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری که تحقیق کن که پدر میان ایشان چگونه حکم
فرماید سلمان قبول کرد و از هم برگشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان
مهمی که دیروز بتو گفتم گفت ای برادر ایشان که بنزدیک پدر رفته بودند همان
نوع که بر ضمیر منیر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گذشته بر خاطر عاطر پدر بزرگوار
ایشان گذشته حواله بمادر ایشان فرموده و گفته که بنزد بتول عذرا روید تا چه
گوید همین که پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد بزرگوار ما فرموده که بنزد پدر روید
و خط بنویسید که هر که خط او بهتر قوت او زیاده ترست ما خط نوشته بخدمت
جد بزرگوار خود بردیم ما را حواله به پدر کرد همین که بنزدیک پدر رفتیم ما را
بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطهای ما نگر و براستی حکم کن حضرت فاطمه
علیها السلام با خود اندیشه کرد که جد بزرگوار نام ایشان نخواسته که دل هیچکدام
ملول شود من چگونه کنم پس گفت که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش

هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام بیشتر برچیند خطا و
بهتر و توت او زیاده تر بس کوهرها را بر یشان افشاند حسن سه کوهر برچید
وحسین سه کوهر بدست اورده فی الحال از حضرت فرمان رسید بجبریل که زود
بزمین رو و پر یا در خود یک دانه کوهر را بدو نیم ساز تا هر یک نیمهٔ بردا زند
و دل هیچکدام اند و هکین نکردد جبریل بفرمان رب جلیل یک کوهر را بدو
نیم کرد تا هر یک از شاهزادها سه کوهر و نیم برچیدند ای یزید ازین سخنان
جنین فهم می شود که حضرت مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا علیهم السلام غبار
برد لایشان روا نمیداشته اند وحضرت خدا وند سبحانه و تعالی نمیخواسته که هیچکدام
ملول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت
الماس جشانیده و بهفتاد و دو پاره جکر وی از وی برامده و حالا می بینم که سر این
دیکر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو نظم

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی	باشد بهیچ وجه روا کین جنین کینید
بر حلق تشنه کشتهٔ شه تیغ کین نهید	در خاک وخون رخ کلان نازنین کنید

جون سخن بد اینجا رسید غریو از حاضران بر امد یزید بترسید و کفت ای عبد الشمس
ملک را بر من می شورانی و رعیت را با شوب می اری اکر نه تو رسول قیصر روم می بودی
و الا فی الحال ترا بسیاست می رسانیدم عبد الشمس کفت ای جشم بی انصاف حرمت
رسول قیصر نکاه میداری و حرمت رسول اکبر فرو میکذاری یزید بانک بر ملازمان زد
که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان او را بیرون بردند و روز باخر رسیده
بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن کویم ام کلثوم و زینب و زین العابدین

پیش اوردند زینب را جون جشم بر سر برادر افتاد فریاد بر داشت که واجداه وا
محمداه پس روی به یزید کرد و کفت هیچ میدانی که جه میکنی زنان خود را در پس
پرده نشانده و دختران حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در پیش بداشته ندانم
که در وقت باز خواست از عهدهٔ این عمل جون بیرون ائی یزید پلید بر خود بلرزید
و پرسید که این جه کس است کفتند خواهر حسین دختر فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها
ناکاه ام کلثوم بر پای خواست و سر حضرت امام حسین را علیه السلام در بر کرفت و لب
خود را بر لب وی نهاده بیهوش شده پس سر بر اورده کفت ای یزید امید میدارم که
درین ملک راحت نه بینی همجنانکه ما را در رنج افکندی یزید کفت ای زن دراز زبان
تو هم خواهر حسینی کفت اری پرسید که جه نام دارد کفتند ام کلثوم کفت ای ام کلثوم جون
دیدی که خدای تعالی ظن شما را دروغ کرد و انجه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد
ام کلثوم کفت خدای تعالی منافقان را دروغ کوی خوانده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ
و بر ایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب کرده که وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ
و بحمد الله که اهل بیت پیغمبران از کذب مبرا اند یزید پلید روی از وی بکردانیده
توجه بحضرت امام زین العابدین کرد و کفت این کودک کیست کفتند علی ابن الحسین
کفت شنیدم که علی بن الحسین کشته شده کفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی
اصغر کشته شدند و ابن علی اوسط بیمار بود او را کرفته اوردیم یزید پلید کفت
ای صبی دانی که پدر تو لخواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت
مقام او باشد شکر خدا را که بمقصود نرسید حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که ای یزید این منبرها پدران ما نهادند یا پدران تو خلافت از پدران ما

زیبا بود که در راه دین جهاد میکردند یا از پدران تو که بر درکاه الهی شرک می اوردند
اما مهم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ نظم روزی که اندرو جکر از هول خون بود ٭ حکام را الوای عمل سرنکون بود
از بهر عیش دنیی دون داده دین بباد ٭ اندیشه کن که حال تو ان روز جون بود
یزید پلید ازین سخن در غضب شد سرهنکی را فرمود که این پسر را بیرون بر و سرش
باز کن و پیش من اور یزید پلید دست حضرت امام زین العابدین بکرفت ام کلثوم
بر جست و هر دو دست در کردن زد و کفت ای پسر زادهٔ هند دست ازین کودک
بدار که والله که هیچکس نمانده است که دختران محمد رسول الله را محرم باشد الا این
کودک پس این بیت انشا فرمود که نظم أَنَا دِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ
حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ ٭ جون یزید پلید این بیت استماع نمود
لرزه بر اعضای نامبارکش افتاده بفرمود تا دست از وی برداشتند و در نزدیک
خودش خوانده در پهلوی پسر خودش بنشاند و کفت از من حاجتی بخواه تا روا کنم
کفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید پلید سرداران کوفه را پرسید که حسین را که
کشت کفتند خولی بن یزید. یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین را
تو کشتی خولی سیاست بشر بن مالک را دیده بود کفت حاشا مرا بکشتن حسین
جه کار کفت پس که کشت کفت سنان انس او را اواز دادند یزید پرسید که حسین را
تو کشتهٔ کفت نه لعنت بر قاتلان حسین باد یزید کفت پس او را که کشته است
کفتند شمر ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را اواز دادند پرسید که حسین را
تو کشتی کفت معاذ الله یزید کفت همه مردمان متفق اند برین که حسین را تو کشتهٔ کفت

ایشان دروغ کفته اند غضب بر یزید پلید مستولی شده پرسید که پس مر او را که کشته
است شمر کفت من راست بکویم که او را که کشته است کفت بکوی کفت حسین را انکس
کشته است که قبایل عرب را جمع کرده در بیت المال بکشود و لشکر را اسب و سلاح
و نفقه داد و کفت بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست
داد و کفت برخیزید که لعنت خدای بر شما باد انکه روی بحضرت امام زین العابدین
کرد و کفت حاجت دیکر بخواه امام فرمود که سر پدرم بمن ده با سرهای دیکر تا
بروم و بر تنهای ایشان ملحق سازم کفت این حاجت رواست حاجت دیکر
بخواه فرمود که مرا با اهل من اجازت ده تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد
بزرکوار خود بطاعت و عبادت مشغول شویم کفت این مرادم حاصلست
ار زوی دیکر بخواه فرمود که فردا روز ادینه است اجازت فرمای تا بر سر منبر
روم و خطبه بخوانم یزید کفت این ارزو هم برارم و خطابت فردا بتو دهم اما جون
روز دیکر شد یزید پلید از وعدهٔ خطابت امام زین العابدین بشیمان شد
خطیب فصیح شامی را مقرر کرد که خطبه بخواند منادی کردند که همه کس بمسجد جامع
حاضر ایند جون مردم بتمام جمع حاضر امدند خطیب بر سر منبر رفته زبان
بستایش ال ابی سفیان بکشود و در مذمت ال ابی طالب مبالغهٔ بسیار نمود
و بطلان حضرت امام حسین علیه السلام بیان کرد و حقیقت و اولویت یزید را
عیان کرد اینجا حضرت امام زین العابدین بی طاقت شده خود را نکاه نتوانست
داشت اواز داد که ای شومیان بِئْسَ الْخَطِيبُ أَنْتَ لِهَذَا الْقَوْمِ یعنی بد خطیبی
تو مرین قوم را رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار کرده و دین را بدنیای دنی

بدل کرده ‌٭ بی روی نفس وهوا میکنی ٭ راه نه اینست خطا میکنی
درحق اخیار نکو یی سخن ٭ مدحت اشرار ادا میکنی ٭ العیاذ همه فاضلترند
ذم جنین قوم چرا میکنی ٭ بس روی به یزید کرد که وعده که مرا کرده بدان وفا کن
ووام عهدی که بسته بدان ادا کن واجازت ده تا من بر منبر روم وجنانت
خطبهٔ رضای خدا ورسول بدان باز بسته است بخوانم وکلماتی که مستمعان مست
معانی ان کشته مشاب وماجور شوند ادا کنم یزید کفت بر منبر رفتن حاجت
نیست هم اینجا بر پای استاده سخنی که داری ادا کن اهل دمشق بفغان بر امدند
واشراف شام بر پای خواسته درخواست نمودند که ما میخواهیم که الفاظ وعبارات
اهل عراق بشنویم وبه بینیم تا فصاحت وبلاغت اهل حجاز تا چه مرتبه است
یزید کفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است وایشان افصح عرب اند مبادا
که چون بر سر منبر رود ال ابی سفیان را فضیحت سازد وبنی امیه را سخنان ناسزا
کوید اکابر کفتند او خورد سال است چه تواند کفت ما را هوس انست که از جد خود
ما را سخنی کوید که دران ما را موعظه کوید یزید التماس بزرکان را رد نتوانست کرد
اجازت داد شاهزاده بر بالای منبر بر امد وخطبهٔ مشتمل بر حمد الهی ونعت حضرت
رسالت پناهی ادا فرمود بروجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف
تعریف ان نرسد وبصایر ضمایر بلغای نیبا بیان باسرار توصیف ان راه
نیابد بدایع الفاظ دلکشایش چون روایح مسایل اهل دین بر عوامض بلا
محتوی وحقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف
براعت وفصاحت مشتمل ومنطوی نظم لوامع کلماتش چو مهر عالم کیر

ظرایف سخنانش چو ماه نور فزای ٭ بدین لطافت وخوبی ادا نکرده کسی
سپاس ایزد واوصاف خواجهٔ دوسرا ٭ وبعد از حمد وصلوات موعظه فرمود
که همه دلها از شعلهٔ تصرف او کرم شد نظم غلام ان سخنانم که اتش افروزد
بطوطیان شکر داو نغمهٔ حق اموزد ٭ وپس از انکه دیدها اشکبار وسینها
بی ارام وقرار کشت فرمود که ای اهل شام هر که مرا دانسته داند وهر که ندانسته
باشد باید که بداند که اَنَا ابْنُ رَسُولِ اللّٰهِ الْمُخْتَارِ اَنَا ابْنُ مُصْطَفَی سَیِّدِ
الْاَخْیَارِ منم پسر صاحب معراج وخداوند تاج ودواج منم فرزند راکب
البراق وافضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی
ومحارم حرم کَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی منم پسر خطیب منبر فَاَوْحٰی اِلٰی
وعندلیب کلشن عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوٰی منم پسر حبیب حضرت اله وطبیب
علت کناه یعنی محمد رسول الله منم پسر شهسوار مضمار هَلْ اَتٰی وشهریار تختکاه
لا فتی منم پسر صاحب مناصب مظهر عجایب ومظهر غرایب یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام
هر کاه کفتی اَنَا ابْنُ عزیو از خلق بر امدی بعد از تعریف جدین فرمود که منم پسر دختر
خَیْرِ الْمُرْسَلِیْنَ سَیِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ منم پسر کوهر درج فَاطِمَةُ بُضْعَةٌ مِنِّیْ ولختر
یرج مَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِیْ منم پسر مادر سادات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا
یعنی فاطمهٔ زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول وقرة العین بتول وامام معصوم
یعنی امیر المؤمنین حسن علیه السلام منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم نور
دیدهٔ مصطفی وسرور سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین شهید
کربلا درین محل خروش وفغان برخواست واز اواز کریستن مردم خروش در

دمشق افتاد یزید ازین غلبه بترسید واز بیم غوغای عام بر خود بلرزید
ومؤذن را اشارت کرد تا بانک نماز بکوید وسخن را بر حضرت امیر المؤمنین منقطع
سازد مؤذن بر خواست وکفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ امام فرمود که نَعَمْ لَا شَیْءَ اَکْبَرُ
مِنْهُ مؤذن کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ امام فرمود که نَعَمْ بِهَا لَحْمِیْ وَشَعْرِیْ
وَدَمِیْ مؤذن کفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ امام عمامه از سر برداشته نزد
مؤذن افکند وکیسوهای مشکین پریشان کرده کفت ای مؤذن بحق این محمد که
نامش بردی که یک ساعت توقف کن مؤذن خاموش شد شاهزاده روی به
یزید کرد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اکر کویی که جد تو بوده
دروغ کویی واکر کویی که جد من بود که علی بن الحسینم پس ترا چه بران داشت که
پدرم را که بهترین عترت انحضرت بود بفرمودی تا شهید کردند ومخدرات سرادقات
نتق عصمت وطهارت را چون اساری بلاد ببلاد بکردانیدند ومرا اسیر ساختی
ورخته درین جدم انداختی وبا این همه کلمه میکویی وروی بقبله می اوری
پس دست کرد وکریبان جامه را چاک کرد وکفت ای مردمان هیچکس هست از شما
که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم دمشق بر امد کریستن بر ایشان
افتاد وبعضی بیهوش شدند وقیامتی در مسجد جامع بر پا شد یزید بر پای
خواست وکفت قامت بکوی پس قامت بکفت ونماز کذاردند ومردم در
غلغله امدند ودمدمه در عوام افتاد یزید تدبیری کرد که مردم را باصلاح ارد
مجمعی ساخته همه اکابر را طلبید وبفرمود تا شمر وامرای کوفه را حاضر کردند وسخنان
درشت کفتند از روی نفاق وغدر بر ایشان نفرین کرد وکفت مرا از اطاعت شما

بدوست قتل حسین رضا حاصل بود واکر او را زنده بیرون می اوردید من حق
خدمت او بجای می اوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود ومرا
در شام وعراق بدنام کرد ودر تاریخ العالم اورده که یزید ملعون این سخنان
بجهت ان بر زبان میراند که مردم بر قتل حضرت امام حسین واصحاب او نفرین
میکردند ویزید پلید را سرزنش می نمودند والحق جای ان بود که بران مدبران
بی دین وبدبختان لعین هزار کونه نفرین کنند چه این کار نه سهل کاریست نظم

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را ٭ که بودی حضرت روح الامین کهوارهٔ جنبانش
نه اسانست از عطش پژمرده کردن نوبهاری را ٭ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه اسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی ٭ که دادی بوسه سلطان رسل بر ماه رخسارش
بوقت قتلش از هر ذره اواز می امد ٭ که نفرین خدا بر شمر وبر انصار واعوانش
نظم داستان بر هند مکر نشنیدی ٭ که از وی بر سر اولاد پیمبر چه رسید
بدر او لب ودندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جکر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بکرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم چرا لعنت ونفرین نکنی ٭ لَعَنَتُ اللّٰهِ یَزِیْدًا وَعَلٰی اٰلِ یَزِیْدٍ

در کنز الغرایب اورده که یزید پلید اهل بیت را در اندرون کوشک خود جای
مقرر ساخته بود وحضرت امام حسین علیه السلام دختری داشت چهار ساله او را
بسیار دوست داشتی واو نیز بغایت پدر را دوست میداشت وتا پدرش شهید شده
بود دایم می پرسید که اَیْنَ اَبِیْ کجاست پدر من میکفتند بجای رفته واو را بانواع تسلی
میدادند واو را بر پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند

شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار
شد پدر را ندید شوقش زیاده گشت و اغاز اضطراب کرده فغان در گرفت سبب
ان حال پرسید گفت حالی پدر را در خواب دیدم که مرا در کنار خود گرفته چون چشم
باز کردم ویرا نمی بینم مرا بگوئید که پدر کجا است که مرا بیش ازین طاقت نمانده
و هرچند که او را می گفتند صبر کن و شکیبایی پیش گیر او جواب میداد که **نظم**

یَعْلَمُ اللهُ مرا تاب شکیبایی نیست	طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست

یا پدر را پیش من ارید یا مرا پیش پدر برید چون اهل بیت این سخن بشنیدند
بیکبار فریاد از نهاد ایشان برامد و خروش در گرفتند یزید بسبب گریه و زاری
ایشان از خواب درامد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان
صورت حال باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر حسین علیه السلام پدر خود را در
خواب دیده و برای دیدار وی بی طاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو
نمایید شاید که تسلی یابد و یزیدیان سر را در خزانه خاص خود نگاه میداشت
خادمان یزیدیان سر را بر طبق سیمین نهاده مندیلی از سندس بران افکنده نزد
اهل بیت اوردند و گفتند یزید میگوید که سر پدر او را بدو نمایید شاید او را
تسلی پدید اید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند انچه
میطلبی همین است همین که مندیل بر گرفت سری دید بران طبق نهاده ان سر را بود اشت
و نیک دران نگریست سر پدر خود را بشناخت آهی از سینه بر کشید و روی بر روی
پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره تعزیت شهدا تازه شد

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی	بار دیگر ماتمی در خواندان انداختی

ابر اندوهی بر اورده ی زد بیای بلا	برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شور شی در روزگار انس و جان کرده پدید	اتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در
خارج کوشک بمنزلی روند و تعزیت اهل بیت بدارند اجازت یافته بمنزلی که
جهت تعزیت مقرر کرده بود تشریف فرموده زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند
وان مرثیه که در احوال زار اهل بیت و شهدا گفته بود میخواندند و خاتونان عرب
اب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می نالیدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست

مَاتَتْ رِجَالِي وَافْنَى الْمَوْتُ سَادَاتِي	وَزَادَنِي حَسْرَةً مِنْ بَعْدِ عَادَاتِي
نظم فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم	رفتند عزیزان و ز غمخوار بماندیم
اناد شدند از غم این دام که امّا	در دام که فتنه گرفتار بماندیم
افکار شد از غم دل ایشان و برفتند	ما ناله کنان با دل افکار بماندیم
در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند	افسوس که در حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها	بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

و در روایت ابو المؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه
داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد تا با سی
سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه نموده
بجانب مدینه صانها الله مِنَ الْآفَاتِ روان ساخت و حضرت امام زین العابدین
سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر شهدا گرفته بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر ان سرور
بدن اطهر او ضمام داده سرهای دیگر با بدان ایشان پیوست و دران راه نعمان

بشیر در ملازمت و خدمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم
و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه
ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردندی رحلت
نمودندی و در وقت سوار شدن و فرود امدن اهل بیت ملازمان نعمان دورتر
شدندی تا ایشان را حجابی نبودی و بمثابه ادب ایشان نگاه داشته بود که چون قریب
بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب رضی الله عنهما گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما
واجب است و ما هیچ نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صَدَقْتِ راست گفتی مالنا
شَیْءٌ نیست ما را چیزی که بصله و عطا بوی دهیم اِلَّا حُلِیُّنَا مگر زیورهای ما و انرا
بیرون اورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت
تست در دنیا باقی در قیامت پاداش حسن مصاحبت تو بتو خواهیم رسانید
پس نعمان مطلقا ازان هیچ تصرف نکرد و همه پیش ایشان فرستاد و پیغام داد
که اگرچه همراهی من با شما بفرمان یزید بود اما رعایت شما بغرضی از اغراض دنیا
واقع نشده بلکه برای خشنودی حضرت جد شما کردم بحمد الله که خدمت من قبول
حضرت اهل بیت نبی الله صلی الله علیه وسلم واقع شده من شکر این نعمت چگونه توانم
گذاردن و سپاس داری این موهبت که نام زد من شده چه نوع بجای توانم اورد **نظم**

لله الحمد که از یاوری بخت بلند	بچنین دولت شایسته شدم دولت مند

اهل بیت او را دعا کردند و ایشان را بمدینه رسانیده بازگشت **اما راوی گوید که**
چون اهل مدینه خبر امدن اهل بیت رسول شنیدند افغان از ایشان برامد و اولاد
مهاجر و انصار از صغار و کبار از نسا و رجال همه قرین ناله و زاری و رفیق گریه

با هزار گریه و اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون امدند و چون
حضرت امام زین العابدین را با دختران حضرت امیر المؤمنین حسین و خواهران
شاهزاده کونین علیه السلام بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک می غلطیدند
و با دیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام میرسانیدند

عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است	خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است

در کتاب الریاحین اورده است که پنج نوبت در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جزع
و فزع افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت قایم شده است **اول** ان روز که
حضرت نصرت شعار محمدی در احد بود و شیطان لعین ندا در داد که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا
قَدْ قُتِلَ خروش و فغان از زن و مرد برامد چنانچه محرمان حجرات رسالت و بنات
بنی هاشم و بتول عذرای اختیار بجانب احد روان شدند و شمه ازین حکایت سمت
ذکر یافته قبل ازین **دوم** روزی که حضرت بهترین موجودات یعنی محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم از حجره فانی متوجه ریاض حضرت سبحانی شد هیچ کس نبود از اهل
مدینه الا که در غم و الم و ماتم بودند **سیم** روزی که خبر شهادت حضرت سر مردان و شیر
یزدان امیر المؤمنین علی علیه السلام از کوفه با سماع اهل مدینه رسید فغان بر کشیدند
چهارم وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و
برادران و خواهران را همی برد و مردم را وداع می فرمودند **پنجم** درین وقت که اهل
بیت علیهم السلام از شام در رسیدند و اهل مدینه باستقبال امده تعزیت در گرفتند
اما اهل بیت که بمدینه درامدند اول گذر در راه بر روضه مطهر منور خضر بزرگوار عالی
مقدار خود درامده باواز سوزناک از جگرهای چاک چاک نعره بر کشیدند که وا جداه

واحمداه واسیداه واسنداه یتیمان خاندان توئیم وغریبان دودمان توئیم • سوزان وگریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توئیم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج وعنائیم لگدکوب جفای کوفیان پیوفائیم ازرده خنجر ستم شامیان بی شرم وحیائیم تشنه لبان اب فرات کرمازدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو اورده ایم واز شرارت اشرار پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو اورده ایم نظم یا رسول الله برار از روضهٔ پاکیزه سر تا بنگری • اهل بیت خویشتن را زار وغمناک وحزین • در بلای دشمنان دین گرفتار آمده • کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین در عیون الرضا اورده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد ورویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم واین صورت را از مردمان بپوشیدم گفتم تا پنهانی اورا بشستند ودفن کردم ومن ازین جهت بسیار ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم با روی روشن وجامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علاماتی عجب بر تو پدید آمده بود گفت اری سیاهی روی من وگرفتن زبان من از ان بود که خمر میخوردم چون بمردم ومرا در قبر نهاده همچنان با روی سیاه وزبان گنگ بودم ناگاه دیدم که حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد وگفت دعبل تو ئی گفتم بلی یا رسول الله گفت بخوان قصیده که در حق شهدای گفتهٔ برخواندم نظم

لَا أَضْحَكَ اللهُ سِنَّ الدَّهْرِ إِنْ ضَحِكَتْ	وَآلُ أَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا

تا اخر ابیات میخواندم وحضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم می گریست چون شعر تمام شد گفت نیکو گفتهٔ ومرا شفاعت کرد تا ببخشیدند واین جامهٔ حضرت رسول خداست

۲۳۳

که در بر دارم واین خبر معلوم می شود که گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام موجب اجر جزیل وسبب جزای جمیل است که کس از عهدهٔ اعداد ان بیرون نمی اید نظم

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار	یابد از نور سعادت روشنی روز شمار
از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن	گوهر اشکی ز بهر دیدهٔ خونین ببار
هرکه او امروز گریانست از بهر حسین	بالب خندان بود فردا بصدر اقتدار

باب صد وششم

در بیان عقوبات قاتلان حضرت امام حسین قبل ازین حدیثی در عقوبات قاتل شاهزاده نقل افتاده که در صحیفهٔ رضویه اورده که قاتل امام در تابوتیست از اتش ودست وپای بسلاسل اتشین مقید ساخته وعقوبات بیرون از حد وعد وهم در صحیفهٔ شریفه باسناد عالیحضرت رضویه مذکورست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون علیهما السلام دست دعا بحضرت کبریا برداشت که الهی برادرم شربت فوات چشید ورخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید هرورا بیامرز حق تعالی وحی کرد بموسی که اگر زمن امرزش خلق اولین واخرین میطلبی دعای ترا اجابت کنم وهمه را بیامرزم مگر قاتل حسین را علیه السلام که انتقام او خود خواهم کشید نظم کسی کو انچنان خونی بریزد • چنان افتد که هرگز بر نخیزد در کنز الغرایب اورده که مهتر وبهتر وبزرگتر هر ماری که در دوزخ که اورا شدید میخوانند هر روز هفتاد بار می لرزد وزهر از وی فرو می ریزد حق تعالی زو نعامی فرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان حضرت حسین را علیه السلام بمن حواله کن تا زهرهای خود بر ایشان ریزم حق تعالی فرماید

که ساکن شو که همه را بدریع خواهی کرد وعقاب ایشان حواله بتست دران عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این عقوبات اخرتست که پایان ندارد ودر دنیا نیز همه محاربان کوفه وشام که دران معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان ونظارگیان هریک ببلای بزرگ مبتلا شده اند در کنز الغرایب از سدی رحمه الله نقل میکند که فرمود که نزد ما یکی بود از خوارج ما از قتل حضرت امام حسین میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت که هیچکس شاد نگشت بکشتن حضرت امام حسین الا که انکس در بدترین مرگی بمرد ان خارجی گفت دروغ میگوئی یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن وی وهمچنان سلامتم ومرا مکروهی نرسید هنوز در مجلس بود که شرارهٔ از چراغ بجست وبقدرت الهی در ریش وی فتاد واغاز سوختن کرد ان ناکس بر خواست وبسوی اب دوید وخود را در جوی اب افکند بهیچ وجه بر طرف نتوانست ساخت ودر میان اب گوشت وپوست او می سوخت تا در میان اب واتش بمرد وبدوزخ رفت وسران بر دیدهٔ اولوا الالباب ویقین اهل مجلس زیاده گشت

ای نادیده شهید را چو اتش در زدی	بایدت بی شک میان اب واتش سوختن

حسن بصری رحمه الله نقل فرموده که مردی پیش ما می امد که مرا مسایل شرعی تعلیم دهید وما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از و نتنی عظیم می امد چنانچه هیچ شامه طاقت ان در نمی اورد وما را شرم می امد که سبب ان نتن از وی پرسیم اخر اورا روزی از ان سوال کردیم بغایت بر نجید ومنفعل شد گفت من از حال خود شما را خبر کنم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من از ان طایفه بودم که بر لب اب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر حضرت امام حسین علیه السلام اب بر ندارند وهر ا

۲۳۴

می امد اورا منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده ومن در تشنگی عظیم گرفتارم واز هر سو اب میطلبم ونمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی ومرتضی وفاطمهٔ زهرا وحسن رضی وبعضی از اصحاب بر لب حوضی نشسته اند وجمعی دیگر بر پای ایستاده وجمعی سقایان مردم را اب میدادند من پیش امدم واب طلبیدم حضرت فرمود که ابش مدهید هیچکس مرا اب نداد تا سه کرت من استغاثه نمودم وهیچکس بفریاد من نرسید نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت فرمود که اَسْقُوا قِطْرَانًا اورا اند قطران بیاشامایند چون از ان قطرهٔ بمن چشایند بیدار گشتم این بوی گنده یافتم وهرچه میخورم قطران می شود وبوی ان موجب کراهیت مردم می شود شیخ حسن گفت دیگر نزد ما میا وانرا رخاطرها ستمای واو را عذر خواستند واندک زمانی را بخواری تمام بمرد • اعدای ترا هدخداوند مرگی که از ان بتر نباشد ابو المفاخر اورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دید ندنقابی بروی فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیامرز ودانم که نیامرزی سادات ومشایخ حرم گفتند ای عزیز چرا از رحمت خدای تعالی نا امیدی زیرا که ناامیدی کفرست هرچند کسی را گناه بسیار بود چون بدرگاه خداوند خود رجوع نماید ودر انابت وتوبه وزاری بگشاید امید انست که خداوند اورا بیامرزد نظم اگرچه جرم بیش از پیش دارم • بالطاف خدا امیدوارم • تو چرا اظهار ناامیدی میکنی وازنا امرزیدن خود خبر میدهی ان مرد گفت من از ناامیدی خود شما را خبر دهم گفتند بگوی تا حصهٔ عبرتی برداریم گفت من دران لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند بعد از شهادت ان امام رفیق ان قوم شدم که سر مبارک شاهزاد

بشام می بردند وما پنجاه کس بودیم که نکاهبانی ان سرها میکردیم ان مدبران تیره
ضمیر هر جا که فرو می امدند سر مبارک امام را در میان می نهادند و کرد بر کرد ان حلقه
زده خمر می خوردند ومن ازدرد ایشان میکریستم شبی از شبها بر همان عادت
خود بعد از شرب خمر مست بخفتند ومن در خواب بودم که اواز ناله وزاری
شنودم وکسی را نمی دیدم ودر اثنای حال باز نکریستم چنان بنظر من درامد که
درهای اسمان باز کردند ومعاینه دیدم که خیمه از نور فرود امد وجمعی بیرون امده
سر امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سفید وعمامه سبز بالای سر
من ایستاده کفتم اینها چه کسانند کفت مقربان بارکاه صمدیت اند یکی
جبرئیل است ودیکری میکائیل ودیکری اسرافیل ناکاه جبرئیل بزیر خیمه رفته کفت
اَنْزِلْ یا صَفِیَّ الله ادم صفی را دیدم وا ذ بعد او شیث وادریس را که فرود امدند
وسر شاهزاده را زیارت کردند باز حضرت جبرئیل کفت اَنْزِلْ یا نَجِیَّ الله دیدم که
نوح وسام فرود امدند نوبت دیکر فرمود که اَنْزِلْ یا خَلِیلَ الله حضرت ابراهیم
واسمعیل واسحاق را علیهم السلام دیدم که فرود امدند ودیکر بار کفت اَنْزِلْ یا کَلِیمَ
الله موسی وهارون علیهما السلام فرود امدند وبار دیکر کفت اَنْزِلْ یا رُوحَ
الله حضرت عیسی علیه السلام نازل شد وهر پیغمبری که فرو می امد سر حضرت امام حسین را
علیه السلام زیارت میکرد ودر اخر بزیر خیمه درامد وکفت اَنْزِلْ یا حَبِیبَ الله
حضرت مصطفی مجتبی صلوات الرحمن علیه نزول اجلال فرمودند با حضرت امیر مومنان
و فاطمه زهرا وحضرت امام حسن وحمزه وجعفر طیار علیهم السلام اما چون حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم از ان خیمه بیرون امدند دیدم که سر حضرت امام حسین علیه السلام

افتاد یا فتی فرمود که علما فرموده اند که این مکافات ان فعل بود که با سر
حسین ازو ظاهر شد واین از نشانهای عذاب اشکار وبیست واین نقل د
نیز مذکور است در شواهد اورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه بخواند
بقتل امیر المومنین حسین علیه السلام اظهار بشاشت کرد شبانه در مدینه اوازی شنیدند
صاحب اواز را ندیدند وسه بیت شنیدند که میخواند ویکی از ان ابیات اینست

اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَیْنًا	اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ

ای کشندکان حسین از روی جهل وبیخبری مژده باد شما را بعذاب دوزخ وبند مقید
نمودن در بجهیم وترجمه بیت دیکر اینست که هر که در اسمان است بر شما نفرین میکند
از ارواح انبیا وملائکه مقربین علیهم السلام ومعنی بیت سیم اینست که شما لعنت
کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان ودر زبان عیسی که صاحب انجیل
است علیهما السلام وهم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم کفته
است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند این بیت را که نظم

اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا	شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْحِسَابِ

پرسیدم که این را که نوشته وکی نوشته اند کفتند نمی دانیم وابو المفاخر کفته که این
بیت است وتاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت ان بوده وحساب کرده
صد سال پیش از مبعث حضرت رسول بوده صلی الله علیه وسلم وترجمه این بیت

ین حسین ...
...ان شد اسود بن حنظله یک شمشیر ان حضرت را علیه السلام برکرفت علت
...وی بدید امد وخوره در همه اعضای وی افتاده سقط کشت ابن یسار
... شاهزاده برداشت از عقل بیفتاده دیوانه کونی شد ومردم با وی هزل
...یته کردند وسنک بروی می زدند بدان ضربت مغزش پریشان شد در
شواهد اورده که شمر ذی الجوشن ملعون مقدار زر سرخ در میان بار علی حضرت
حسین علیه السلام یافته بود وبعضی از ان بدختر خود بخشید دختر انرا بزرکر
داد تا از برای وی زیور سازد چون زرکر انرا در اتش کرد هبا وناچیز شد
اورده اند که شتری چند از شاهزاده مانده بود وان بدبختان ایشانرا بکشتند و
...ند چنان تلخ بود که هیچکس از ان لقمه نتوانست خورد قصه عقوبات قتلان
حضرت امام حسین در دنیا وقتل ایشان بانواع خواری ومشقت بسیار در دست
ابراهیم اشتر ومختار وغیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید ابرار در کتب
مذکور است ومسطور والله اعلم بذات الصدور باب ... کتاب مرات الجنان اورده که
بعد از قتل حضرت امام حسین اندک وقتی را سر عبید الله زیاد بکوفه اوردند وان خبیث
شوم را انجا که سر مطیب حضرت امام حسین بنهاده بودند بنهادند اما ترمذی بسته
از عمارة بن عمیر نقل میکند که چون سر ابن زیاد واصحاب او را بکوفه اوردند و
...یه نهادند من بدانجا رسیدم واواز مردم شنیدم که فریاد برا وردند که امد
...که امد ومیدان ... در سوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت واندک ...

کفت برو که خدایت بیامرزاد ومن شک ندارم که سخن حضرت پیغمبر
خلاف نمی شود اهل حرم فرمودند که نقاب چرا فرو کذاشته کفت از هیبت
هیات من متغیر کشته بس بمبالغه امر دیم نقاب برداشت روی چون روی
شده بود ودندانهایش چون دندان کراز از دهان بیرون امده سادات ومشایخ
حرم کفتند دور شو از نزد وی که مبادا شامت او در شما رسد ان شخص نقاب
برخ فرو کذاشت واز حرم بیرون رفت هنوز ده قدم نرفته بود که صاعقه از هوا
درامد وان ناپاک را بسوخت. نظم از برق ستم هر که زد اتش بجز بیان

شد سوخته صاعقه خشم الهی	وز هر که الم یافت دل ان شه مظلوم
حقا که بیابد الم نامتناهی	راویان معتبر کویند که بعد از شهادت

امام حسین علیه السلام هیچکدام از امرا وسرداران لشکر ابن زیاد سوار وپیاده وخادم
ومخدوم ایشان دمی باسایش نزدند وابی بخوشدلی نخوردند ودر اندک زمانی
هر یک بعقوبتی که عبرت عالمیان بود هلاک شدند در کنز الغرایب اورده که
بصحت رسیده است که هیچکدام از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام واصحاب او نماند
که پیش از مرک فضیحت نشد ومبتلا نکشت بقتل یا ببلای دیکر وهم در شواهد
اورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید ازدی عمامه معزز ویرا برداشته
بر سر نا مبارک نهاد فی الحال دیوانه شد ودماغ وی بمرتبه مختبط کشت که ببند
کردند ودران قید فوت شد بزنجیر سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا مس
بحونه حضری قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشید وسه شید ابرص شد
... صد وهفتاد سوراخ شمردند که اثار زخمها بوده وکفته

۲۲۷

رات کرده هفتاد قدم باستقبال حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
دوید وپیشانی خود برپشت پای جد بزرگوار خود نهاد وگفت یا ابتاه
از ستمکاران ونابکاران باجور وجفا چها بمن رسید حضرت سید عالم صلی
علیه وسلم ان سر رابرداشت وروی مبارک بر روی وی می مالید وبگریه در امده
انبیا علیهم السلام بموافقت انحضرت صلی الله علیه وسلم میگریستند نظم

آدم ازین عزا بغم و درد مبتلاست — کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست
هان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزن — این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسوی ز نیل — و ترد ست [illegible] جبهٔ عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین — چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
[illegible] غم از برای دل مصطفی خون رسند — آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست
گر مصطفی بگریه ازین غصه در خور است — ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
[illegible] نه بر زمین بود و نیس کز بر شهید — در هر که بنگری همین درد مبتلاست

جبرئیل پیش حضرت رسول امد وگفت یا محمد اگر خواهی با اهل مصر وشام ان کنم که با قوم
[illegible] کردم حضرت بهترین موجودات صلی الله علیه وسلم فرمودند که ان میخواهم که فردای
[illegible] در عرصات محشر بریشان خصمی کنم حضرت جبرئیل فرمود که یا سید الثقلین
[illegible] فرود امده میگویند که مارا فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کردانیم
[illegible] صلی الله علیه وسلم فرمود که کوبروید وبکنید هرچه ایشانرا فرموده اند ان
پنهان انشین داشتند هرکرا حربه زدند فی الحال اتش در وی میگرفت
[illegible] وت [illegible] خته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله